

سخنی خودمانی درباره‌ی جایگاه «نقد» سیاسی

مسئله‌ی «در ایران امروز و سرنوشت یک نبرد تاریخی

# پانداشات‌های

## تاریخی

جلد دوم

سعید عبداللہی

پدیدہ‌ی تاریخی زندانی سیاسی؛ ستایش یک پایداری

بزن «بهر شرح فیروزہ صفیر تخت فیروزی



# یادداشت‌های عصر شب

جلد دوم

(۵۰ مقاله‌ی سیاسی - اجتماعی)

۱۴۰۰ و ۱۴۰۱

سعید عبداللہی

سعيد عبداللهى

**يادداشت‌هاى عصر شب - جلد دوم**

(۵۰ مقاله‌ى سياسى - اجتماعى)

۱۴۰۰ و ۱۴۰۱

انتشار: بهمن ۱۴۰۲

## عنوان نامه

- ۵ [پیش نوشتار] پاسخ به ضرورت روشنفکری و روشنگری
- ۷ بزن «بر چرخ فیروزه صفیر تخت فیروزی»!
- ۱۰ ایران؛ مهم ترین چالش فرهنگی
- ۱۵ با خاوران که باشی...
- ۱۹ درخشش جنبش دادخواهی بر پیشانی آسمان ایران
- ۲۳ قاتل مرغوب!
- ۲۷ جمهوری؛ اسمی که از اول دروغ بود
- ۳۰ پدیده‌ی تاریخی زندانی سیاسی؛ ستایش یک پایداری
- ۳۷ اگر مجاهدین خلق خاطره بنویسند...
- ۴۲ ایران با چهار نسل علیه دیکتاتور: این منم! یک وطن «نه»!
- ۴۵ در رثا و ستایش میکیس تئودور آکیس
- ۵۰ نگاهی از پنجره‌ی دیگری به مهدی رضایی
- ۵۳ فوریت ایران، الگوهای راهنما و مسئولیت ملی
- ۶۱ جامعه‌شناسی اسلام سیاسی آخوندها به زبان ساده
- ۶۵ پدیدارشناسی هوشیاری منطق بر سمت درست تاریخ
- ۶۸ اقتصاد مثله شده زیر ارابه‌های سیاست و مذهب حاکم

- ۷۲ با باد صبا؛ گذری بر تخریب سنگ‌نامه‌ی شقایق
- ۷۷ داوود رحمانی؛ اتاق تشریح روان‌شناختی جنایت  
بر آستان آبان
- ۸۰
- ۸۳ ابعاد حیرت‌انگیز نبرد تاریخی دادخواهی
- ۸۶ لمپنیسم سیاسی؛ تکیه‌گاه تاریخی دیکتاتوری
- ۹۴ بکتابش آبتین؛ گذار از تفسیر به تغییر
- ۹۹ تأملی در مفهوم تاریخی ۳۰ دی
- ۱۰۶ منشأ انکار هولوکاست؛ دین و نژاد یا سیاست و تاریخ؟
- ۱۱۰ هیزم‌کشان دیکتاتوری ولایی در آینده‌ی آرمان سیاسی ۲۲ بهمن
- ۱۱۷ در محضر وجدان بیدار روشنفکر اصیل و متعهد ایران
- ۱۲۳ در قدرشناسی کاروان فرهنگ‌ساز این دیار
- ۱۲۷ جنگاوران فرهنگ انسانی [افزوده]
- ۱۳۷ مادران قرن را ورق می‌زنند
- ۱۴۰ سیاسی باش تا این‌ها را خوب ببینی!
- ۱۴۶ یادها و درس‌های مهم جنبش مشروطه برای ایران امروز
- ۱۵۱ مسأله‌ی «زن» در ایران امروز و سرنوشت یک نبرد تاریخی
- ۱۵۶ هم‌آوردی فرهنگ آزادی و ارشاد دولتی
- ۱۶۱ آموزش و پرورش ایران؛ «عامل پروپاگاندا‌ی پیشوا»
- ۱۷۳ ضرورت رهبری زنان و فوریت یک روشنگری سیاسی

- ۱۸۰ ایران در «لحظه‌ی تاریخی» با پرداخت بهای انقلاب
- ۱۸۵ بازنده‌ی روح زمانه
- ۱۹۰ دیکتاتورها فقط سقوط می‌کنند!
- ۱۹۶ چرا دیکتاتورها در شناخت و تحلیل انقلاب‌ها فلج می‌شوند؟
- ۲۰۱ ما حق داریم جشن یلدا را تبیین کنیم
- ۲۰۴ امیر کبیر؛ از سودای رنسانس تا قربانی نخبه‌گشی
- ۲۰۸ پایگاه اجتماعی «جمهوری اسلامی» چقدر است؟
- ۲۱۸ شعور سیاسی چیست؟
- ۲۲۷ آشکار شدن ماهیت نیروها در صحنه سیاسی ایران
- ۲۳۳ سخنی خودمانی درباره‌ی جایگاه «نقد» سیاسی در ایران
- ۲۳۸ رابطه‌ی متقابل لمپنیسم سیاسی و دیکتاتوری
- ۲۴۳ سابقه و سرمایه‌ی نیروهای سیاسی در موقعیت کنونی ایران
- ۲۵۰ یادآوری قضاوت‌های تاریخ به سلطنت‌طلبان
- ۲۵۴ روز جهانی زن؛ ظهور مفاهیم نو، گسترش رهبری زنان
- ۲۶۰ در آینده‌ی تکامل اجتماعی ایران





پیش‌نوشتار

## پاسخ به ضرورت روشنفکری و روشنگری

در این مملکت دست روی هر چیزی بگذارای، رنگ سیاسی دارد. دیری‌ست تمامیت‌خواهی مستقر، با این مملکت چنین کرده است. حیرت‌انگیز است؛ این همه دخالت سیاست در جزئیات زندگی و حتا قواری آدم‌ها. در این مملکت به هر طرف که پیچی، به دیوار سیاست می‌خوری! در مقابل‌اش یا باید تن‌دهی، تحمل‌اش کنی، پذیری‌اش که هست و چاره‌یی نیست، یا باید فاصله‌گیری، تمام قامتش را بینی، شناسی‌اش و خود را با آن تعیین تکلیف کنی.

این تعیین تکلیف کردن یا نکردن، با خودش مشغله‌ها می‌آورد و می‌شود همان رنگ سیاسی‌زورکی در این مملکت دیکتاتورزده؛ که زندگی معمولی مردمان، آویزان سیاست حاکم می‌شود، آموزش همین‌طور، هنر و فرهنگ همین‌طور، شعر و ادبیات همین‌طور، نوع پوشش همین‌طور و دست روی هر چیز که بگذارای، نشان از دخالت اعتقاد شخص اول مملکت در آن است!

در دیگ صدجوش سیاست‌آلوده به دربار و مذهب و منافع در ایران، اگر سر تسلیم به رضا و سکوت - و فریب خودت - پایین‌نگیری، باید تصمیم به کاری‌گیری و قدم به راهی. تشخیص «راست» از «انحراف»، «سالم» از «آلوده»، «اصالت» از «ابتدال» و «آزادی» از «بدل»، می‌شود هنر و فضیلت روشنفکری و روشنگری.

هوشیاری در روشنگری این عرصه‌ی پرکشاکش و تلاش برای پالایش دیگک صدجوش آن، می‌شود راهنمای پس زدن هیمنه‌ی سیاست زوری تمامیت‌خواه سیاسی و انحصارگرای ایدئولوژی مستقر. این هوشیاری را گاه شعر بر عهده می‌گیرد، گاه قصه و داستان و رمان، گاه سینما، گاه نقاشی و کاریکاتور، گاه مجسمه‌سازی و گاه موسیقی. مقاله‌ی سیاسی و اجتماعی اما به‌دور از عناصر مجاز و استعاره و صور خیال، روراست‌ترین و صریح‌ترین بیان و روشنگری ناگزیر، در مسیر تعیین تکلیف تمامیت‌خواهی مستقر در این مملکت است.

این مقاله‌ها تلاش کرده‌اند پیرامون تودرتویی‌ها، پیچیده‌گی، نادیده‌ها و مفاهیم نهان برهه‌یی از تاریخ ایران روشنگری کنند؛ برهه‌یی که به‌قول احمد شاملو «سرمایش از درون / درک صریح زیبایی را پیچیده می‌کند». کلمات و سطور این کتاب تلاش کرده‌اند در مسیر چنین روشنگری‌ی قلم زده باشند و اسنادی باشند برای پاسخ به رسالت و ضرورت روشنفکری در پیچیده‌ترین فصل سرد حائل «درک صریح زیبایی».

[باوری ریشه‌دار در ذهن و ضمیرم جاری‌ست که هنر، فرهنگ، شعر، ادبیات، موسیقی و سینمای ایران، سخت گرفتار دیکتاتوری‌های موروثی هستند و تا خود را با این وضعیت تعیین تکلیف نکنند، نه خود در گشایش معناها و اهداف‌شان به آرامش می‌رسند و نه به رسالت خود پاسخ داده‌اند.]

سعید عبداللهی

بهمن ۱۴۰۲

## بزن «بر چرخ فیروزه صغیر تخت فیروزی»!

«طریق کامبخشی چیست؟ ترک کام خود کردن  
کلاه سروری آن است کز این ترک بردوزی» - حافظ

در آغاز سال نو، توفقی در گذرگاهی می‌کنیم که شکوفایی طبیعت و نخستین گام نوروز، نماد مجسم و قدرتمند وفاداری و اعتماد بهار به آمدنش است. همین شکوفایی که در فلسفه‌ی نوروز متجلی می‌شود، تجسم عینی و مادی آرزوها و رؤیاهای لااقل یک‌صد ساله‌ی ایران‌زمین برای در آغوش کشیدن شاهد آزادی‌ست.

با تعبیر و معناآفرینی برای نوروز، شادمانه‌ترین بزرگداشت سال را در زندگی خانوادگی و اجتماعی مان به‌جا می‌آوریم. این تعبیر و معناآفرینی برای نوروز و بهار، آن‌قدر شکوهمند است که عالی‌ترین نثارهای عشق و جان و فداهای مان را به مصداق‌ها و سمبل‌های زیبای آن نسبت می‌دهیم و تشبیه می‌کنیم: بهار آزادی، خجسته‌نوروز، شکوفایی مقاومت، نسل شقایق، حماسه‌های گل سرخ و...

ما تمام این تعبیرها و معناآفرینی‌ها را از طبیعت و نوروز عاریه می‌گیریم تا بتوانیم طبیعت اجتماع‌مان را به آن مانند کنیم و تصویری متعالی را از راهی که می‌رویم، روشن سازیم.

فراز و فرودهایی که در این چهار دهه در راه تحقق آزادی داشته‌ایم، تعبیرهای مادی و عینی از نمادها و سمبل‌های نوروز و بهار هستند. اگر مسیر چهار دهه‌ی گذشته را زیر ذره‌بین نوروز و بهار بنگریم، آنگاه می‌توانیم سیر عبور از تطاول خزان و بیداد زمستان را به جانب نوروز و بهار مقاومت نظاره کنیم.

موقعیت مقاومت برای آزادی، همان تعبیر حافظ است که در آغاز مقاله به آن استناد شد؛ با «ترک کام خود»، «کلاه سروری» کسب کردن. این است اصلی‌ترین رمز بقاء، آنک رویش، سپس تجلی «هفت‌سین» شدن و نوروزوار زیستن.

به‌راستی اگر مفاهیم مجسم نوروز و بهار را در حیات مبارزاتی و اجتماعی خود نبینیم و حس‌شان نکنیم، تعبیرها و معناآفرینی‌مان از آن‌ها کجا تجسم و تبلور عینی می‌یابند تا نوروز فقط در قاب یک آیین محصور نماند؟ اکنون از پس همبستگی پایداری‌ها، قیام‌ها، به خیابان آمدن آرزو و خواسته‌ی مردم ایران، مقاومت زندانیان، پیشرفت جنبش برابری و جنبش دادخواهی و روشنگری‌های میلیونی در کمپین‌های سیاسی و فرهنگی، به جبهه‌ی بزرگ پایداری ملی برای نفی تمامیت حاکمیت ملاسالار رسیده‌ایم.

هدف مشترک همه‌ی پایداری‌ها و قیام‌ها و مبارزات این چند دهه، تجلی یافتن بهار طبیعت در هیأت بهار اجتماع است. به‌راستی اکنون نشانه‌ی بهار اجتماع ما چیست؟ پاسخ به این پرسش را باید به میان همگان برد و قاصدک‌وار انتشارش داد.

نشانه‌ی آشکار بهار مقاومت در جامعه‌ی ما تجسم یافته است و آن مهیا شدن و تثبیت «شرایط عینی» انقلاب و قیام است. جوانه‌های رویش در زیر پوست طبیعت اجتماع ما متکاثف و ملتهب‌اند. جوانه‌هایی به هیأت چاشنی‌های انفجاری خروش و شورش و قیام. این ویژگی، اصلی‌ترین شاخص علمی و جامعه‌شناختی برای درک مبنای «شرایط عینی» قیام و شورش و انقلاب است. از طرفی شرط آن که همانا «شرایط ذهنی» یعنی سازمانیافتگی و نیروی پیشتاز رهبری کننده‌ی «شرایط عینی» باشد، آن نیز در دسترس است.

بنابراین شاهد شاخص‌های بهاری هستیم که تک‌تک عناصر سازنده‌اش از مهابت و بیداد زمستان‌های دیکتاتوری نعلین و لباده و عمامه گذشته‌اند. جامعه‌ی ما با چنین ویژگی، چنین نشانی و چنین موقعیتی در آستانه‌ی بهار ۱۴۰۰ ایستاده است. چشم‌انداز منظری که چنین موقعیتی آن را مهیا نموده است، از گذر گاهانی عبور می‌کند که مرحله به مرحله و ایستگاه به ایستگاهش رویش ناگزیر و بردمیدن خورشیدهای مکرر «نه» به شبانه‌های استبداد است. اکنون مقاومت برای آزادی و برابری که تمام ایران با زندان‌هایش و چند میلیون ایرانی با هجرت‌هایشان را در بر می‌گیرد، به یمن «ترک کام خویش» به‌قدمت چهار دهه، به «کلاه سروری» دست یافته‌اند. اکنون در آستان سال نو و نوروز و بهار، وقت و هنگام آن است که تجلی‌های چهار دهه نوروزی زیستن و بهارانه رویدن، به تاراندن تپاول‌گران ولایی و اشغال‌گران فقاهتی بالغ گردند. تعبیر شایسته‌ی این نوروز و معناآفرینی‌هایش، همین بلوغ مطالبات میلیونی مردم ایران زمین است.

۱ فروردین ۱۴۰۰

## ایران؛ مهم‌ترین چالش فرهنگی

### روزهای دادخواهی زندگی

در روزهای تناوب بی‌توقف اعتراض مغبون شده‌گان اقشار اجتماعی، در روزهای کشتار کرونا و دفن بی‌سروصدای محرومان و بی‌چیزان در نظام طبقاتی‌ساز ولایت فقیه، در روزهای اعتصاب و دادخواهی زندگی از مرگ گستران و فقرآوران حاکم و در روزهای سالگرد کودتای ضدفرهنگی خمینی علیه دانشگاه‌ها، نگاهی داریم به یکی از آثار کودتائنگرانه‌ی خمینی و وارثانش در عرصه‌ی نشر و دانش و فرهنگ ایران.

### مهم‌ترین چالش فرهنگی

پس از سلطه‌ی دیوسالار آخوندی، آگاهی و فرهنگ بالنده‌ی انسانی و مترقی توأم با ترویج آن‌ها، به یکی از مهم‌ترین چالش‌های سیاسی و فرهنگی در ایران تبدیل شد و هنوز ادامه دارد. نحله‌ی خمینی از همان اوان سلطه‌گری‌اش کمر به نابودی حرث و نسل اندیشندگی و هنر مترقی ایران‌زمین بست؛ فرهنگ و هنر و ادبیاتی مستقل از حکومت و متکی بر آزاداندیشی با

هدف اعتلای آزادی و دموکراسی در مسیر رسیدن به برابری و عدالت اجتماعی.

### **نبرد قلم و اندیشه با تفکر مادون تمدن**

نحله‌ی خمینی تلاش کرده و می‌کند تا پرچم آزاداندیشی را از دستان هر ایرانی بگیرد تا «همه با هم» خمینی را در زمینه‌ی تفکر و نگرش و فرهنگ، قواره‌ی حوزه‌های جهل و خرافه‌ی آخوندی کند.

از آن‌جا که ماهیت تاریخی و هویت ایدئولوژیکی این قوم ارتجاعی هیچ‌سختی با ارزش‌های انسان اجتماعی در قرن ۲۰ و ۲۱ و با فرهنگ و هنر ایران نداشته و ندارد، از همان آغاز، نبردی بین قلم و اندیشه با سلطه‌ی این تفکر مادون تمدن به جریان افتاد. یکی از فراگیرترین و گویاترین نمونه‌ها، رقم‌میلیونی فرار مغزها از ایران آخوندزده و اشغال شده است. یکی دیگر از این نمونه‌ها، سانسور نفس‌گیر کتاب‌ها و مطبوعات و به موازات آن، محروم کردن نویسندگان و اهل قلم و در ادامه، کشتار آنان - به‌طور خاص در قتل‌های زنجیره‌ی دهه‌ی ۷۰ - بوده است.

### **میدان همه‌جانبه‌ی یک جنگ**

عرصه‌ی کتاب، مطبوعات، رسانه و تولید محتوای فرهنگی و ادبی و هنری و سیاسی، میدان جنگ مداوم آفرینندگان آن با دستگاه سانسور رژیم آخوندی در هیأت وزارت ارشاد اسلامی می‌باشد. در ۴۲ سال گذشته، جنگ بین آزادی فکر و بیان و قلم با سانسور سیاسی - مذهبی حکومتی حتا یک روز هم متوقف

نشده است. هرچه زمان می‌گذرد و به سال‌ها و ماه‌های اخیر می‌رسیم، دامنه‌ی این جنگ گسترده‌تر و ژرفای آن عمیق‌تر می‌شود.

## چرا فاصله‌ی سال نوری؟

طبق ماده‌ی ۱۹ منشور بین‌المللی حقوق بشر: «هر کس حق آزادی عقیده و بیان دارد. حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مذکور، آزاد باشد».

از سر حاکمیت نکبت‌آخوندها بر ایران‌زمین، سرانه‌ی مطالعه در ایران به ۱۳ دقیقه در روز - آن هم با احتساب خواندن روزنامه و ادعیه - رسیده است! رقمی که طبق برآورد کارشناسان سازمان ملل، رسیدن آن به سرانه‌ی مطالعه در پایین‌ترین رقم در کشورهای اروپایی، سال نوری زمان لازم دارد!

## سقوط نجومی تیراژ کتاب!

چنین وضعیتی در امر اندیشه، قلم، انتشارات، آزادی فکر و آزادی بیان، جدای از بحران‌های سیاسی، اجتماعی، معیشت و کرونا میان مردم ایران و حاکمیت‌آخوندها نیست، بازتاب تیره‌گون اوضاع کتاب و نشر هم به رسانه‌های حکومتی راه یافته است. اوضاعی که ناشران ایران در زمره‌ی بازندگان اصلی چنین تطاول ضد فرهنگی از خمینی تا خامنه‌ای هستند. ناشرانی که یک روزنامه‌ی حکومتی آنان را «سرمایه‌داران ورشکسته‌ی



معروف» توصیف کرده است. اوضاعی نکبت‌بار و ننگین که تیراژ کتاب را در ایران به ۳۰۰ نسخه رسانده است.

شمه‌یی از اوضاع «قلع و قمع کتاب» را روزنامه‌ی آرمان در شماره‌ی ۳۱ فروردین ۱۴۰۰ با عنوان «چرا تیغ سانسور برنده‌تر می‌شود؟»، بازتاب داده است و می‌نویسد:

«چند ماهی است وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی دست به قلع و قمع کتاب‌های ناشران زده است. کتاب‌ها یا غیرمجاز می‌شود یا آن‌چنان مثله می‌کنند که ناشر از چاپ آن‌ها صرف‌نظر می‌کند؛ آن‌هم ناشرانی که تمام عمر و سرمایه خود را صرف نشر کتاب‌های کاغذی کرده‌اند. این ناشران به سرمایه‌داران ورشکسته معروف شده‌اند.»

### **سایه‌ی حزب‌الله بر نشر کتاب!**

همان‌طور که در زمینه‌ی سیاسی و تعادل قوای درونی باندهای حکومتی، خامنه‌ای تلاش داشته و دارد که مهر و نشان حزب‌اللهی و تک‌پایه‌گی را بر تمامی ارکان رژیمش حک کند، این خط سیاسی - مذهبی در زمینه‌ی مطبوعات و نوشتن کتاب و نشر هم سرایت داده شده است. این استراتژی خامنه‌ای آن‌قدر نشانه و آدرس در تمامی نظام جا گذاشته و پراکنده که شاخص «تیغ سانسور و خوش‌خدمتی» هم شده است:

«شاید برنده‌تر شدن تیغ سانسور، خوش‌خدمتی به جناح حاکم در مجلس و غیره است». (همان)

## تحقیر ایران تا کجا؟

همه‌جانبه‌گیِ نکبت‌گستری توأم با چپاولگری در ایران، همان‌طور که در امر کرونا و واکسن آن، نظام آخوندی را عقب‌مانده‌تر از کشورهای آفریقا و همسایگان ایران قرار داده است، در امر نشر و کتاب و سانسور هم در مقایسه با این کشورها، بی‌همتا و نازل‌تر است:

«صنعت نشر کاغذی در ایران به اندازه افغانستان و عراق هم برای کارگزاران سیاسی ارزش ندارد؛ زیرا در این کشورها ممیزی و سانسور کتاب وجود ندارد». (همان)

## کانون بحران‌های مشترک

مشاهده می‌شود که در ایران آخوندزده، دست روی هر موضوع سیاسی، صنفی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و هنری گذاشته می‌شود، ریشه‌ی مشکل و اساس بحران در تفکر قرون وسطایی، ضدتاریخی، ضدبشری و ضدایرانی در هیأت حاکمیت مذهبی - سیاسی ولایت فقیه‌ی است. از این رو نبردی همه‌جانبه بین مردم ایران با این حاکمیت در تمامی زمینه‌های فوق جریان داشته و دارد تا به خواسته‌ی مطلوب ایران‌زمین در برافکندن این حاکمیت بیانجامد.

۴ اردیبهشت ۱۴۰۰

## با خاوران که باشی...

«زوال» و «تجلی» از کشاکش‌های فلسفی انسان اجتماعی در پهناوری نبرد میان میرایی و بالندگی، بازدارندگی و رهایی و دروغ و حقیقت هستند. یکی از عرصه‌های بروز هماوردی «زوال» و «تجلی» که قرن‌هاست در همین گهواره‌ی زمین جریان دارد، پیکار بی‌توقف استبداد و آزادی و ارتجاع و ترقی می‌باشد.

باور این که قتل عام شدگان تابستان ۶۷ با تمامی اعجاب‌انگیزی‌های مقاومت‌شان، از مظاهر مجسم مقابله‌ی «زوال» و «تجلی» باشند، نیاز به مکاشفه ندارد؛ چرا که در چهار دهه‌ی گذشته، ایران‌زمین یکی از پهنه‌های همواره متلاطم نبرد سرنوشت‌ساز «زوال» و «تجلی» بوده است.

«زوال»، آن میرایی است که هر وجودی را در بزنگاه غفلت از «تجلی»، به مغاک خود می‌خواند، می‌کشاند و می‌برد. «تجلی» اما نخست یک انتخاب و سپس سیروت مدام از تاریکی به روشنایی و آنک رسیدن به کانون نور یعنی شکست دادن «زوال» و غلبه بر فرساینده‌گی زمان است.

نبرد «زوال» و «تجلی» بین خمینی و هیأت مرگ تابستان ۶۷ از یک طرف و زندانیان سیاسی از طرف دیگر، یکی از عرصه‌های سیاسی و تاریخی و فلسفی برای پاسخ به «ضد وجود» یا «وجود» بوده است. خمینی و بازماندگان مجری فتوای ننگین ضدبشری‌اش، برای سوت و کورنگه‌داشتن خاوران‌ها در سراسر ایران از هیچ ترفند و تعدی و تخریبی کم نگذاشتند؛ اما «تجلی» یک حقیقت را بنگریم که خاوران‌ها با ظاهری فاقد نشانه‌های مرمر و بستان، ریشه در خاطر مردمان و دفترهای ترانه و نگاه پنجره‌های ایران‌زمین و کاروان ایران و جهانی دادخواهان دوانده‌اند.

«بین پر برگ و پرشاخ و تنومندم.

اگر چه زخمی از کین تبرداران

ولیکن

ریشه در خاکم

چنینم من

شکوهمندم.» (از شعر شهیار دادور)

«خاوران»‌ها که در جنوب شهر تهران و در دیگر شهرهای ایران واقع‌اند، مزارهای بی‌نام و نشان‌ترین «وفاداران پیمان» بر سر آزادی و «فدای بیکران» جوان‌ترین و مسن‌ترین مجاهدان و مبارزان هستند. خاورانیان با ویژه‌گی خاص بی‌نام و نشان بودن‌شان، نماد اراده‌ی بی‌شکست نسلی از بی‌چشم‌داشت‌ترین و گمنام‌ترین فرزندان آفتاب در برابر شب‌ترین ظلام تاریخ ایران هستند. به خاوران که می‌روی، هیچ تعلق شخصی و فردی نمی‌بینی.

به خاوران که می‌روی، سودای فردیت و موقعیت و قدرت نمی‌بینی.  
به خاوران که می‌روی، عمارت‌های زربافت علقه‌پذیر و بنده‌ساز و  
اسیرکننده‌ی آدمیان، فرو می‌ریزند و سلطه‌گران فرعون‌صفت، پیشیزی در برابر  
توفان اراده و عشق سترگ انسان‌هایی فرهیخته و وارسته نیستند.

به خاوران که می‌روی، تنها طواف بر کعبه‌ی آزادی می‌بینی. نسل‌های دیرین  
و نوین آزادی بی‌هیچ تقدیمی بر یک مدار پایداری پرشکوه برای آزادی،  
آرامش خاطر در ایفای عاشقانه‌ی رسالت انسانی‌شان را در پاسخ به فلسفه‌ی  
تاریخ دارند.

به خاوران که می‌روی، همه‌ی نام‌ها را در یک تابلو متجلی می‌بینی: وفای به  
پیمان و فدای بیکران در پیشگاه مردم و تاریخ ایران.

به خاوران که می‌روی عنوان‌ها، مقام‌ها، موقعیت‌ها، شغل‌ها، سوابق،  
سرمایه، تخصص، اولویت و برتری، پایین و بالا، عوام و خواص و جنسیت  
نمی‌بینی؛ این‌ها در شأن و مرتبت و جایگاه و حرمت خاورانیان نیست؛ که آنان  
با عبور از همه‌ی این تعلقات و وابسته‌گرایی‌های بنده‌ساز، بی‌نام و نشانی  
جمعی هزاران نفره را اسم شب عبور از ظلام بی‌همتای مهیب‌ترین نیروی  
ارتجاعی تاریخ ایران برگزیده‌اند.

به خاوران‌های ایران زمین در هر شهر و روستایی که می‌روی، گویی به  
اقیانوسی لبالب از «ماهیان سرخ رنگ» برمی‌خوری که هرگز «اسیر بر که‌های  
شب» ماهیخواران دستاربند نشدند. فقط فوج فوج ماهی می‌بینی؛ بی‌آن‌که  
بدانی از کدام چشمه یا جویبار یا دریا آمده‌اند و موقعیت هر کدام‌شان چه

بوده است. هیچ کدام را به نام نمی‌شناسی؛ اما همگان را در تلاطم موج  
اقیانوس، آشنای ضمیر ناخودآگاه و آرمان‌های لطیف و زیبایت می‌بینی که با  
جان‌های سرشته به هم، بر عرشه‌ی اقیانوس تاریخ ایران، سمفونی جاودانه‌ی  
زنده باد آزادی را ابدیت می‌بخشند...

این گونه است که با خاورانیان که باشی، درد مزمن بشریت برای تملک  
جنیست و تعلق فردیت را پاسخ و علاج می‌یابی:  
«نگاه کن که من کجا رسیده‌ام  
به کهکشان  
به بیکران...». (از شعر «آفتاب می‌شود» فروغ فرخزاد)

در بیکران که باشی، بی‌زمان و بی‌مکان می‌شوی. «عالمی دیگری و آدمی  
دیگر». به هستی دیگری می‌رسی که تمام قانونمندی‌هایش با هستی پیشین و  
رایج و عادت‌شده‌ات متفاوت است. سیر و تحول ضروری باورش،  
اندیشیدن‌های ژرف و تحقیقات شگرف نمی‌طلبد؛ کافی‌ست در ضمیر  
ناخودآگاهت غنای خاوران را برگزینی و وفادارش باشی.

۶ اردیبهشت ۱۴۰۰

## درخشش جنبش دادخواهی بر پیشانی آسمان ایران

جنبش دادخواهی از سرچشمه‌ی به‌جای آوردن حق خون آزادی جوشیده و جویبارهای آن در فلات ایران جاری شده است.

جنبش دادخواهی ندایی به وسعت ایران است که دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی هیچ‌گریزی از آن نخواهد داشت. این جنبش قدرت‌مند در دشت به دشت، جنگل به جنگل، شهر به شهر، کوچه به کوچه و خانه به خانه‌ی ایران‌زمین شاهد و ناظر دارد.

جنبش دادخواهی تبدیل به وجدان بیدار و ناظر در میان اقشار مردم ایران در داخل و خارج کشور شده است؛ از این رو رژیم ملایان را از خمینی تا خامنه‌ای تا آخرین روز عمر این رژیم، از جنبش دادخواهی مفری و گریزگاهی نیست.

جنبش دادخواهی بذرافشان آگاهی پیرامون نسل فرزندان آفتاب از دهه‌ی ۶۰ تا کنون است.

جنبش دادخواهی برافراشتن رایت شرف نسلی بالنده، خجسته، پرچمدار و پیشتاز آزادی در برابر میرایی و شقاوت ضدآزادی خمینی و خامنه‌ای و ارتجاع آخوندسالار است.

جنبش دادخواهی را سر خاموشی و سکوت در ایران و جهان نیست؛ بلکه پنجره‌ی وجدان بشری را می‌کوبد تا رایت داد فرزندان آفتاب را در هر عرصه و عرشه‌یی در ایران و جهان برافرازد.

جنبش دادخواهی پرتو روشناگستر بر ویرانه‌های ظلام شب‌ترین تاریخ ایران است.

جنبش دادخواهی دارد جزئیات جنایت بی‌مثال از خمینی تا خامنه‌ای را ثبت می‌کند و پرده‌های استتار جنایت‌کاران و جلادان را برمی‌اندازد.

پس از اجرایی شدن سیاست ضدبشری اتاق فکر نظام آخوندی برای نابودی خاوران که از اوایل اردیبهشت امسال شروع شده است، جنبش دادخواهی به‌طور خاص اقدام به فراخوان داخلی و بین‌المللی برای جلوگیری از تخریب سند ملی خاوران نموده است.

طی هفته‌ی جاری دو رخداد مهم داخلی و بین‌المللی با همت و پرچمداری جنبش دادخواهی روی داد. ۱۱۱۲ تن از بازماندگان و خانواده‌های قتل‌عام شدگان تابستان ۶۷ [اعضا و هواداران مجاهدین خلق ایران] نامه‌یی خطاب به دبیر کل ملل متحد، رهبران اتحادیه اروپا و رئیس‌جمهور و مقامات مسئول در آمریکا نوشته‌اند. رسید وصول این نامه، روز ۱۶ اردیبهشت از جانب سازمان ملل اعلام شد. این نامه تصریح و تأکید می‌کند:



«در حالی که سازمان‌ها و مراجع بین‌المللی مدافع حقوق بشر و کارشناسان ملل متحد، قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ را جنایت علیه بشریت توصیف کرده‌اند، رژیم آخوندی برای مخفی کردن آثار این جنایت بزرگ، به طرق مختلف تلاش می‌کند مزار این شهیدان را تخریب کند. این اقدامات به منزله‌ی شکنجه‌ی دسته‌جمعی هزاران هزار بازماندگان شهیدان و جنایت مضاعف علیه بشریت است».

به موازات این نامه، ۱۵۰ تن از مسئولین و مقامات سابق سازمان ملل متحد، کارشناسان بین‌المللی و سازمان‌های معتبر غیردولتی در نامه‌یی به دبیر کل ملل متحد، دادستان دادگاه بین‌المللی جنایی، کمیسر عالی حقوق بشر، رئیس شورای حقوق بشر، کشورهای عضو شورای حقوق بشر، کمیته سوم مجمع عمومی و گزارشگران ملل متحد خواهان تشکیل کمیسیون بین‌المللی تحقیق درباره‌ی قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ شدند.

در همبستگی با این نامه‌ی سرگشاده، ۲۴ ارگان بین‌المللی این نامه را امضا کرده و بر تشکیل کمیسیون بین‌المللی تحقیق تأکید نموده‌اند.

اینک این خون همیشه بیدار و ناظر خاورانیان است که دامن جلادان، آمران و عاملان قتل عام تابستان ۶۷ را می‌گیرد. این خون دادخواه ایران است که بی‌هیچ تردیدی جلادان را در دادگاه‌های داخلی و بین‌المللی به‌صف خواهد کرد.

اینک این مادرانند که شب سکوت‌های خونین دل بی‌خبری از لاله‌ها و شقایق‌های‌شان را به میدان داد بلندآوازه‌ی ایران‌زمین و عرصه‌های جهان می‌آورند.

چشمان این دادخواهی هرگز نخسبد. آبشار چشمان مادران ایران هرگز نشانی وادی‌های تفته‌ی خاوران را که خون لاله و شقایق بر آن شتک زده، گم نکرده است. جنبش دادخواهی این نگین و لعل سرخ‌فام را تا فلق دمیدن آزادی، بر پیشانی آسمان ایران، درخشان نگاه خواهد داشت.

۱۷ اردیبهشت ۱۴۰۰

## قاتل مرغوب!

«فاشیسم عقل و منطق را تحقیر می کند، حقیقت را به خاطر قدرت فرمانروایی و اهواء ناپسند آن پایمال و انکار می کند، حماقت و خبث را از قید اداره منطق و شعور آزاد می دارد، اوباشی را رواج می دهد و یک نهضت وحشیانه اراذل به وجود می آورد.»

(توماس مان، پیروزی آینده دمکراسی، صص ۷۸ و ۷۹)

«آنهایی که تصمیم به ارتکاب جنایت می گیرند، درمی یابند که بهتر است به وسیع ترین و شدیدترین حد جنایت دست زنند. این شدت جنایت، باور کردن گفته های راست قربانیان را دشوارتر می نماید.» (هانا آرنه، توتالیتاریسم، ص ۲۷۰)

\*\*\*

روزگاری در سایه ی فتوای قتل عام زندانیان سیاسی توسط خمینی، اعضای هیأت مرگ احساس پیروزی می کردند. این احساس آنان دقیقاً مصداق این

فکر آدولف هیتلر بود که همیشه در توجیه هر جنایت می گفت: «فکرش را هم نکنید آقایان! این هم جزئی از اقدامات دولت است در جهت چهارمیخه کردن قدرت قانونی حکومت. وانگهی، که دیده است کسی از پیروزمندان حساب بکشد؟». (از مقدمه رمان «مرگ کسب و کار من است»، ص هشت، نوشته روبر مرل، برگردان احمد شاملو)

حالا ۳۳ سال پس از آن قتل عام، «حساب کشیدن» از آن هیأت مرگ، تبدیل به یک جنبش گسترش یابنده در ایران و جهان شده است. قانونمندی تکامل مراحل مبارزه برای آزادی را بنگرید که این جنبش بزرگ «حساب کشیدن» از هیأت مرگ خمینی، موضوع روز نبرد مردم با نمایش انتخاباتی وارثان خمینی شده است.

وجه دیگر این قانونمندی را بنگرید که خامنه ای هیچ راه و چاره یی جز توسل به عضو هیأت مرگ حتا در درون نظام آخوندها ندارد. مگر خامنه ای در دو سال گذشته مدام روضه ی دولت حزب اللهی جوان را نمی خواند؟ اما مدار مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی و پتانسیل اجتماعی آن را بنگرید که خامنه ای سعید محمد حزب اللهی و لاریجانی مشاورش را هم پس می زند و جز «مرتکبین به حداکثر جنایت» را نمی تواند کاندید و سپس گماشته ی خویش کند.

اکنون مدار سرنگونی طلبی متکی بر پتانسیل مهیای شورش و قیام به مراحل ارتقا یافته است که ولی فقیه نظام جز توسل به قاتل مرغوب و جانی

بالفطره‌ی دست اول، هیچ راه دیگری ندارد. ابراهیم رئیسی بدون گذراندن مراحل دروس حوزوی و احراز صلاحیت از جانب مدرسین حجره‌های آخوندی، از ۲۰ سالگی مشغول بازی با جان انسان‌ها شده و لقب آیت‌اللهی حکومتی از جانب خامنه‌ای و کارگزارانش به وی اطلاق شده است! تصور کنید که یک طلبه‌ی ۲۰ ساله که هیچ دوره و کلاس مرسوم حوزوی و علوم پیچیده‌ی حقوق و قضا را نگذرانده، باید چقدر در سرسپردگی به ولی فقیه برای قدرت‌طلبی، سال‌ها با جان و زندگی انسان‌ها بازی کرده باشد که لقب آیت‌الله به وی داده شود.

خامنه‌ای این گونه به نهایی‌ترین سلاح انبار نظام روی آورده است. این بروز یک مختصات جدید سیاسی را گواهی می‌دهد؛ گواهی می‌دهد که وقتی طرد و نفی رژیم از جانب جامعه و مقاومت برای آزادی در تعادل قوای سیاسی و اجتماعی، هم‌تراز با حاکمیت و یا بالاتر از آن قرار می‌گیرد، دیگر تاکتیک بازی دادن اصلاح‌طلبان و اعتدالیون قلابی را بی‌تعارف تخطئه می‌کند. این است علت رفتن سراغ قاتلان مرغوب و بالفطره و گذشتن از خیر حزب‌اللهی‌های جوان.

حالا رئیسی بادستان و عبا و نعلین خونی از پای «دار» ستان سروهای آزادی بلند شده و خود را «متعهد به آزادی بیان، عقیده و قلم» معرفی می‌کند! البته او نوبرش را نیاورده است؛ این اقتضای احتیاج است که قاتلان مرغوب باید برنامه‌های مرغوب ارائه کنند؛ فقط یک‌جای کار ایراد دارد که مثل چنین آزادی‌خواهی را هم‌کیشان و اسلاف هم‌خوی رئیسی چند ده سال زودتر از

او ادعا کرده بودند که برگ سوخته‌اش را حافظه‌ی تاریخ قبول نکرد و غثیانی بر سر و صورت خودشان شد. یکی‌شان که رئیسی نواده‌ی اخلاقی و آرمانی وی است، خود را آدولف هیتلر «سوسیالیست» معرفی نمود، اما درون‌مایه‌ی «نازیستی» را غثیان کرد. پس آزادی‌خواهی رئیسی اصلاً عجیب نیست، وقتی تاریخ درباره‌ی سلفش گواهی داده است که «این دشمن سرسخت بشر، هرگز به خواب هم نمی‌دید که زمانی کلمه سوسیالیسم را استعمال کند. ولی مریبان آلمانی و ایتالیایی او که از تبلیغ فاشیستی نیک آگاهند، به او گفته‌اند که امروزه بدون استعمال این کلمه هیچ کاری از پیش نمی‌رود!» (توماس مان، پیروزی آینده دمکراسی، ص ۱۰۰)

حالا کار مردم ایران ساده شده است. تمامیت نهانی و آشکار جمهوری اسلامی با قاتلان مرغوبش به میدان آمده است. نمایش پایانی خرداد ۱۴۰۰ تنها یک عرصه از این نبرد است که دیگر هیچ شبهه‌یی در صف‌بندی دو طرفش وجود ندارد: مردم ایران در هیأت نبرد سراسری برای آزادی در مصاف با آخرین سلاح خون‌چکان از قتل‌عام آمده‌ی نظام.

۱۳ خرداد ۱۴۰۰

## جمهوری؛ اسمی که از اول دروغ بود

ناهمخوانی اصل جمهوریت با ساختار ولایت فقیه‌ی، یکی از تضادهای ماهوی بین نظام ملایان با دموکراسی می‌باشد. این ناهمخوانی را باید یکی از بنیادهای چالش‌برانگیز سیاسی و اجتماعی و علت عقب‌افتادگی ایران در این چهار دهه دانست. این ناهمخوانی همواره موجب قربانی شدن جمهوریت در پای فقاهت مسلط بر سیاست شده است.

پیشوند «جمهوری» هیچ سنخیتی با ماهیت و خاستگاه این رژیم ندارد. کما این که حکومتیان در محاورات و ادبیات تبلیغی‌شان، همواره عبارت «نظام اسلامی» را استفاده می‌کنند و همان را مرجح می‌دانند. «جمهوری»، عنوانی بی‌مسمای و وصله‌بی‌ناچسب به وجه مذهبی آن است که از مصدر و منظر دجالیت و ناگزیری به آن متوسل شده‌اند.

جمهوری چیست که تمام ویژگی‌ها و شاخص‌های آن رودرروی حاکمیت ولایت فقیه است؟  
جمهوریت معادل نفی سلطه است.

جمهوریت ضد جباریت و حکومت فرد بر جمع است.  
جمهوریت ضد تجمع عناصر قدرت پیرامون یک شخص است.  
جمهوریت ضد تمرکز عوامل تصمیم‌گیری در یک کانون غیرپاسخگو  
می‌باشد.

جمهوری، تجسم سیاسی و اجتماعی دموکراسی است.  
جمهوری، قالبی از حکومت است که تمام تمایلات عقیدتی، سیاسی، فرهنگی  
و قومی در آن می‌گنجد.

جمهوری، تبلور مدارا و به‌رسمیت شناختن تفاوت‌هاست.  
جمهوری، تجلی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آزادی است.  
جمهوری یعنی استقلال قوای سه‌گانه‌ی مجریه، مقننه و قضاییه.

به‌راستی نظام آخوندی اگر بخواهد خود را با همین چند تعریف از  
جمهوری تراز کند، آیا مجالی برای ادامه‌ی سلطه‌گری فقهاتی خواهد داشت؟  
مشاهده می‌شود که تمامی مشخصه‌های یک جمهوری، خلاف سلطنت  
مطلقه‌ی یک فرد در وجوه سیاسی و مذهبی است. وجود اختلاف عمیق و  
ماهوی بین جمهوری و سلطنت مطلق ولی فقیه برای آگاهان به ریشه‌های  
اصلی تضاد بین مطالبات مردم ایران و این حاکمیت ناجمهور، امری پوشیده  
یا ناشناخته نیست.

آن‌چه در سلاخی شورای نگهبان در مورد خودی‌های نظام رخ داد، نه  
آن‌که وجه جمهوریت نظام را سر برید که مثلاً فکر شود این نظام مؤانستی با



جمهوری داشته است؛ خیر، آن چه رخ داد اعتراف ناگزیر به این واقعیت است که خمینی با دجالیت ماهوی خود، این کلمه را پیشوند «اسلامی» کرده که زیر لوای فریبنده‌ی آن، حکم فقاهتی و سلطه‌ی مطلق ولی فقیه را پیش ببرد.

حالا در بلوغ مبارزات و پایداری‌های چهار دهه‌ی گذشته که در مرحله‌ی کنونی به تحریم بزرگ نمایش حکومتی انجامیده است، مردم ایران کلیت نظام آخوندی را در کرنر و در ناگزیری تعیین تکلیف این پیشوند قرار داده‌اند. لذا خامنه‌ای و شورای نگهبان در برابر جمهور مردم، هیچ راهی جز اعتراف به عروسک بودن جمهوریت در زیر لوای ولایت برایشان باقی نماند و عاقبت، اسمی را که از اول هم دروغ بود، جراحی و سلاخی کردند.

میدان تعیین تکلیف نهایی بین جمهوری و نظام ولایی، عرصه‌ی تحریم از جانب مردم ایران از یک طرف و ترفندهای دجالیت مذهبی با ربط دادن تحریم به گناهان کبیره و... است. اکنون و تا روز تعیین تکلیف نهایی ناجمهور ملاسالار، تحریم تمامیت نظام آخوندی است که ترجمان حقیقی انتخاب جمهوری دموکراتیک خواهد بود.

۱۸ خرداد ۱۴۰۰

## پدیده‌ی تاریخی زندانی سیاسی؛ ستایش یک پایداری

«چکامه‌ها دلتنگ تو  
تا بوم این لاله‌غزل  
پر بشه با ارژنگ تو.»

### نبض تپنده و شمع شبانه‌ی تاریخ ایران

عبارت «زندانی سیاسی» از سال ۱۳۱۶ خورشیدی با دستگیری گروه «۵۳ نفر» وارد ادبیات سیاسی و مبارزاتی ایران شد. تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ۸۴ سال گذشته‌ی ایران‌زمین را بدون نقش برجسته، اثرگذار و پیشتازی «زندانیان سیاسی» نمی‌توان تصور نمود و زوایای تاریک - روشن آن را شناخت.

حیات سیاسی و اجتماعی ایران در این ۸۴ سال مشحون از خرد بینا، اندیشه‌ی توانا و چراغ روشنگر زندانیان سیاسی بوده است. از طرفی تداوم نسل به نسل زندانیان سیاسی در این هشت دهه، گویای استمرار یک درد مزمن و مشترک تاریخی در پیکر جامعه‌ی ایران می‌باشد. این درد مشترک و مزمن و

وجه تاریک ایران، تداوم سلسله‌ی دیکتاتوری‌ها بوده است، آن چراغ روشنگر و خرد بینا و وجه روشن، زندانیان سیاسی ضدارتجاع و دیکتاتوری‌ها.

### زندانی سیاسی کیست؟

برای قدرشناسی و ستایش یک پایداری تاریخی، وقتی از ۸۴ سال پیش راه می‌افتیم، در این مسیر به تابلوهایی برمی‌خوریم که با خوانش آن‌ها، با چنین راهنماها و نشانی‌ها از جایگاه زندانی سیاسی آشنا می‌شویم:

نخستین پیشگامان شناسای درد تاریخی ایران [فقدان آزادی و تداوم دیکتاتوری]

اندیشه‌ی هوشیار، روشنگر و آگاهی‌بخش

نبض همیشه‌تپنده با پیام اصلی هر دوره و در تکاپو برای پاسخ به آن

چشم بیدار جامعه در نگاهبانی از حقوق آن

وجدان برانگیخته‌ی انسانی با شاخص نفی منافع شخصی

عصب حساس دردشناس در جامعه‌ی اسیر دیکتاتوری‌های موروثی

از درد خود رسته و به درد خلق رسیده

منطبق بر اصلی‌ترین نیاز تاریخی و بالفعل جامعه

پیشتاز، زبان و فریاد دادخواه مردم در برابر طبقات سلطه‌گر بر سرنوشت آن‌ها

و پرتوافکن بر ابتدال دیکتاتوری‌ها تا همگان را متوجه علت بنیادین

عقب‌ماندگی ایران در ادوار تاریخ آن کند.

زندانی سیاسی با خرد بینای خود که از تعهدپذیری اجتماعی‌اش نیرو و انرژی می‌گیرد، شمع‌ست پرتوافکن بر ویران‌گری مناسبات استثماری و طبقاتی توسط دیکتاتوری‌های سیاسی - مذهبی.

زندانی سیاسی، روشنفکری متعهد با ویژه‌گی دردشناسی سیاسی و اجتماعی است. او برای پاسخ به این دردهاست که با هدف دگرگون‌سازی طبقه‌ی سیاسی حاکم و تغییر بنیادین مناسبات اجتماعی به نفع آزادی و برابری و دموکراسی پا به میدان می‌گذارد.

این است قدر و جایگاه زندانی سیاسی ضد ارتجاع و دیکتاتوری در ۸۴ سال گذشته که اندیشه‌ی توانا و شمع جانش هنوز در مصاف با مهیب‌ترین نیروی ارتجاعی تاریخ ایران است.

این است پدیده‌شناسی تاریخی زندانی سیاسی در ایران و جوهر ستایش از نقش روشنگر و اثرگذار آن در نیل جامعه‌ی ایران به جانب آزادی، برابری و عدالت اجتماعی.

### **تنها تدبیر دیکتاتور**

در دهه‌های گذشته همواره دیکتاتوری‌ها موفق بوده‌اند بین زندانی سیاسی و مردمی که زندانیان شمع روشنابخش آرزوهای آنان بوده‌اند فاصله، جدایی، سکوت و تاریکی حاکم کنند. حتا در بسیاری نمونه‌ها کارگزاران دیکتاتورها و دستگاه تبلیغاتی‌شان از زندانیان طلب حمایت مردم را می‌کردند و نیش و

طعنه می‌زدند که کو خلق؟ کو توده‌ها؟ در چنین نمونه‌هایی در دهه‌های  
متممادی زندانیان سیاسی مقاوم و ضد ارتجاع، به‌مثابه نخبه‌های پیشتاز، قربانی  
این فاصله، سکوت و تاریکی ناشی از خفقان اجتماعی و در محاق بودن  
صدای مردم شده‌اند.

قابل توجه است که تمام سرمایه‌ی دیکتاتوری‌های موروثی شاهی و شیخی  
ایجاد خفقان اجتماعی، به محاق بردن صدای مردم و شیطان‌سازی علیه  
پیشتازان آزادی با هدف برقرار نشدن ارتباط بین آنان و مردم بوده است.

### **تغییر تعادل به جانب جبهه‌ی آزادی**

این تعادل نابرابر که دهه‌ها برقرار بود، از یک دهه‌ی گذشته به این سو در  
حال تغییر به جانب جبهه‌ی آزادی و برابری است. اکنون به یمن گستردگی  
پایداری مردمی در سراسر ایران، به یمن روشنگری همه‌جانبه توسط ایرانیان،  
به یمن پرده برداشتن از حماسه‌های زندانیان سیاسی در قتل‌عام تابستان ۶۷ و  
حماسه‌های موازی در زندان‌های سراسر ایران و به یمن گسترش شبکه‌های  
ارتباطی، پدیده‌ی زندانی سیاسی به متن زندگی روزانه مردم آمده و به واکنش  
گسترده‌ی اجتماعی بالغ شده است.

### **اینک زندانی سیاسی در جنبش مادران ایران زمین**

در این پهنه‌ی گسترش‌یافته، اکنون مادران جان‌باختگان و شهیدان راه  
آزادی [مادران دادخواه]، جنبشی سراسری را پیش می‌برند. جنبش  
ستایش‌انگیز مادران ایران زمین، این روزها در حال پیوند دادخواهی خون

فرزندان آفتاب به صورت مسأله‌ی تحریم تمامیت حاکمیت قرون وسطایی ولایی‌ست.

اکنون پدیده‌ی زندانی سیاسی از محاق دهه‌ها برون جسته و حربه‌ی خلق برای راهنمون شدن به سرنگونی دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی شده است. اکنون زندانی سیاسی به محور اتحاد و همبستگی ایرانی برای طرد و تحریم سراسری هر نمایش حکومتی بالغ گشته است. دامنه‌ی این اتحاد و همبستگی باید پیرامون جنبش دادخواهی مادران شهیدان آزادی هرچه گسترده‌تر شده و سراسر ایران را دربرگیرد. هیچ کجا و هیچ دیار ایران زمین نیست که در این دهه‌های سلطه‌ی اهریمن آخوندی، خون شقایق آزادی بر آن نریخته باشد.

### ستایش یک پایداری

در چنین متنی از سیر و تحول پدیده‌ی زندانی سیاسی در سلطه‌گری دیکتاتوری‌های شاهی و شیخی، ضروری است از یکی از نمادهای این پایداری ستودنی، قدرشناسی شود.

ارژنگ داوودی یکی از زندانیان سیاسی است که خرد توانایشان را به مصاف با حکومت بی‌خردان انسان‌ستیز برده و هستی مبارزاتی‌شان را صرف رهایی و سعادت مردم ایران کرده‌اند. ارژنگ داوودی سال‌هاست زندان به زندان و استان به استان کوچ داده می‌شود تا مگر اراده‌اش را بشکنند و شمع عشقش به آزادی را خاموش کنند.

ارژنگ داوودی فارغ‌التحصیل مهندسی مکانیک و مدیریت صنعتی از دانشگاه تگزاس است. ارژنگ را به جرم نظام‌ساخته‌ی «توهین به خامنه‌ای» در سال ۱۳۸۲ دستگیر و زندانی کردند. ۱۸ سال آزرگار او را بدون یک روز مرخصی، از زندانی به زندانی در چند استان کشور کوچ اجباری دادند. سپس به او هواداری از مجاهدین خلق را نسبت دادند. جلادان دیکتاتوری فقهاتی در سال ۹۷ ارژنگ را با پابند و دست‌بند به دفتر محمد خسروی رئیس دفتر زندان زاهدان بردند. آنگاه غلامرضا قدیر معاون خسروی، ارژنگ را با پابند و دست‌بند از بالای پله‌های طبقه دوم ساختمان به پایین پرتاب می‌کند! کتف ارژنگ درمی‌رود، هر دو پایش می‌شکند و مهره‌های کمرش آسیب می‌بیند. حالا او مجبور است تا آخر عمر با واگر راه برود.

اکنون در این تجسم رویش ناگزیر و در متن پایداری و اراده‌یی بی‌شکست، تنها سلاح دفاعی و بانگ ارژنگ داوودی، اعتصاب غذای پی‌درپی است.

ارژنگ نمونه‌یی از پایداری ستایش‌انگیز نسل به نسل زندانیان سیاسی در مصاف نابرابر با جلادان حاکمیت اشغالگر ولایت فقیهی است. در این ستایش می‌توان هزاران نام را در ستونی متشکل از خورشیدهای در بند نوشت؛ همان خورشیدها که در بند هم طالع پایداری و آزادی‌اند.

این ستایش خالی از چکامه‌های دلتنگ نیست؛ وقتی نغمه‌ی مشترک مردم و میهنی چنین نیایش و نجوا می‌کند:

ستاره‌ها دلتنگ تو

مسافر بی‌نام شب

در شهره‌ی شب‌زدگی  
سپیده در کنام شب.

اگه به قد پلک زدن  
وا بشه چشم شب‌زده  
طلسم بختک می شکنه  
شهری می شه آتش کده.

مسافر ایران من!  
چکامه‌ها دلتنگ تو  
تا بوم این لاله‌غزل  
پر بشه با ارژنگ تو.

۱۹ خرداد ۱۴۰۰



## اگر مجاهدین خلق خاطره بنویسند...

در مراسم گرامی‌داشت چهلمین سالگرد ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ که در اشرف ۳ [در آلبانی] و بسیاری نقاط دیگر جهان برگزار شد، تنی چند از شاهدان رخداد تاریخی ۳۰ خرداد، خاطرات‌شان را از آن ماه‌ها، آن هفته‌ها و آن روز ماندگار بازگویی کردند. بازگویی این خاطرات از نخستین نفر تا آخرین‌شان، شرح موجزی از تاریخ شفاهی ایران است؛ شرحی که در چهل سال گذشته کمتر شاهد پیوستگی مجموع‌شان در ارائه به نسل‌های پس از ۳۰ خرداد بوده‌ایم. همین چند خاطره‌گویی، ضرورت بیش از اینش را برای قدرشناسی از زوایای پنهان وفاداری بر یک پایداری ملی، میهنی و انسانی در ۴۰ سال گذشته ایجاب می‌کند.

هنگام که خطوط این خاطرات شفاهی را به هم وصل می‌کنیم، ناگهان تلنگری بر یادها و ضمیرمان می‌خورد که چه کوه سر به فلک کشیده‌یی از

تاریخ شفاهی ۵۰ سال گذشته‌ی ایران در اشرف ۳ و گرداگرد جهان نهفته است.

از پس این تلنگر، ناگاه به خاطر می‌آوری که دستگاه دروغ‌پراکن تبلیغات آخوندها و هم‌سویان و لابی‌های دیکتاتوری ملایان، همین تاریخ ۵۰ سال گذشته را چقدر تحریف و وارونه کرده‌اند تا نسل‌های پس از ۳۰ خرداد در زیر حجم هیاهوی دروغ، از اصل رخدادها و واقعیت‌ها و اصالت آن‌ها دور و بدون تصویر و ناآگاه بمانند.

بازخوانی بخشی از این خاطرات در چهلمین سالگرد ۳۰ خرداد، گزارش شاهدان آن به مردم ایران درباره‌ی سرنوشت‌سازترین روزها و هفته‌های منتهی به ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ است؛ ماه‌ها، هفته‌ها و روزهایی که طی آن‌ها دو آینده برای ایران شکل می‌گرفت؛ آینده‌ی پایداری همه‌جانبه در وفاداری به اصل آزادی و دموکراسی به قیمت نثار همه‌ی هستی خود / آینده‌ی تیره‌ناک‌ترین روزگار ایران در زیر سلطه‌ی نعلین و عمامه‌ی مهیب‌ترین نیروی ارتجاعی تاریخ ایران.

بازخوانی دقیق این خاطرات، رسالت فرهنگی و تاریخی نسل اول و دوم مجاهدین خلق و مبارزان هم‌خاطر و هم‌نسل آنان است تا همه‌ی جزئیاتش به مردمان و نسل‌ها و تاریخ ایران گزارش شود. همان‌طور که اگر کتاب دو

جلدی تاریخ مشروطه‌ی احمد کسروی نبود، رساله‌ی قابل اعتمادی از پیدایش عصر روشنگری در ایران نداشتیم و همه‌ی آن حماسه‌ها، نثارها، نواندیشی‌ها و روشنگری‌ها در تطاول و سانسور استعمار و ارتجاع پایمال می‌شدند.

بازخوانی خاطرات ۳۰ خرداد توسط شاهدانش، ناقوس یک فراخوان را به صدا درآورد تا تاریخ مبارزات آزادی‌خواهانه‌ی ۵۰ سال گذشته از زیر یوغ سلطه‌ی تبلیغاتی ارتجاع آخوندی و همسویان و لابی‌هایش نجات یافته و پرده از این شب‌ترین تیره‌ناکی سیاسی و اجتماعی برداشته شود.

در میان توفان‌های سیاسی و امنیتی‌پایی این چهار دهه که مجاهدین خلق آماج صف نخستین آن بوده‌اند، آن‌ها هنوز به‌طور مکفی به رسالت تدوین و بازخوانی گسترده‌ی تاریخ ۴۰ سال گذشته‌ی ایران در قالب‌های خاطره‌نویسی، قصه، رمان، شرح حال یا فیلم و مستند تلویزیونی نپرداخته و پاسخ نداده‌اند.

تجارب تاریخ آزادی‌خواهی و روشنگری در ایران گواهی می‌دهند که هیچ مرجعی شایسته‌تر از رقم‌زندگان آن‌ها برای گزارش دادن به مردم و تاریخ ایران وجود ندارد. این شایستگی وقتی به عصر ارتباطات می‌رسد، بسا ضروری‌تر از سالیان دیرین تاریخ‌نگاری، برجسته می‌شود.

آن‌چه در عرصه‌ی انتشار ادبیات مقاومت برای آزادی شاهدیم، متأسفانه در مقابل عظمت یک مبارزه و مقاومت و پایداری طولانی با انبوه خاطراتش،

بسیار اندک نگاشته شده است. بی‌شک این کمبود، خطوط بسیاری از یک تاریخ را در پرده و سکوت نگه می‌دارد و ارتجاع حاکم بر ایران همراه با هم‌سویان داخلی و جهانی‌اش، از این کمبود و سکوت، سوء استفاده‌ها علیه مجاهدان و مبارزان کرده و می‌کنند تا نسل‌های متولدشده در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ پیرامون واقعیت‌های زندگی و افکار و مسیر پرتلاطم مقاومت‌کنندگان برای آزادی در نبرد با دیکتاتوری ملایان، آگاهی کافی نداشته باشند. چه بسا که دستگاه پروپاگاندا اتاق فکر ولایی با جلوداری وزارت اطلاعات آن، این کمبود و سکوت را فرصتی برای زهرپاشی‌ها و شیطان‌سازی نماید.

[یادآوری: ادبیات سیاسی و گفتارهای سیاسی نسبت به خاطره، رمان، داستان، قصه، شعر و نقد ادبی، نفوذ بسیار کم اجتماعی دارند. تجربه‌های پشت سر و واقعیت‌های هم‌اکنون و پیش رو گواهی داده و می‌دهند که بسیاری از انقلاب‌ها و رخداد‌های مهم و بزرگ تاریخی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از طریق آثار ادبی و هنری و سینمایی، نفوذ گسترده و میلیونی در میان جوامع بشری داشته‌اند. از قضا شاهدیم که گاهی دستگاه تبلیغاتی و انتشاراتی دیکتاتور‌ها با توسل به ادبیات و هنر و موسیقی و سینما، بساط بازار گرمی علیه آزادی‌خواهان و مبارزان، توأم با زهرپاشی و شیطان‌سازی پیرامون آنان گسترده است.]

مجاهدین خلق ایران و شورای ملی مقاومت ایران در تاریخ ۱۵۰ سال گذشته‌ی ایران، طولانی‌ترین و پایدارترین مقاومت و مبارزه‌ی تشکیلاتی و سازمانیافته را علیه دیکتاتوری‌ها داشته‌اند. از این روی بیشترین تجارب به موازات بیشترین خاطرات را از این تاریخ طولانی و زندگی حرفه‌یی مبارزاتی در خود گرد آورده‌اند. این زندگی ویژه با رنگارنگی جلوه‌هایش در ذهن و حافظه‌ی چندهزار زن و مرد، هم‌چون قطرات یک دریا به هم پیوسته و شکل گرفته‌اند. این تجارب و خاطرات، بخشی از گنجینه‌ی تاریخ سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران زمین هستند.

این خاطرات در اتاق‌های تودرتوی تاریخ چهل ساله‌ی ایران انبوه شده‌اند. بی‌مناسبت نیست اگر ایران‌زمین به ندا درآید که مرا از پلشت تحریف قرون وسطائیان رهایی دهید! مرا به خاطراتت ببر! پنجره‌های یادهایت را به روی من بگشا! آینه‌یی برابر یادهایم بگذار! مرا برای فرزندانم بنویس...!

۲ تیر ۱۴۰۰

## ایران با چهار نسل علیه دیکتاتور: این منم! یک وطن «نه»!

به سن و سیمای جان‌باختگان قیام تیر و مرداد ۱۴۰۰ نگاه کنید؛ همه در اوج آرزومندی‌اند؛ با لطیف‌ترین رؤیاها، مشتاق آینده‌یی بهتر و ایرانی دیگر. اینان نسل بالنده‌ی ایران‌زمین‌اند.

این نسل را که از چهار دهه‌ی پیش تا امروز در کف خیابان، در زندان، در بالای «دار» و در فراخوان دادخواهی مادران دنبال کنیم، همگی یک ویژه‌گی مشترک دارند:

نه به استبداد نعلینی، نه به ولایت فقیه، نه به ارتجاع قرون وسطایی آخوندی، نه به ناجمهوری ملاسالار و نه به صدور ارتجاع و تروریسم. آری به جمهوری دمکراتیک، آری به آزادی اعتقاد، آری به آزادی بیان و جانم فدای ایران.

این بالندگی را سر خاموشی، سکوت، سازش و مماشات با حاکمیت ولایت فقیه نبوده و نیست. بالندگی‌اش هم در همین تراز بودن نفی و اثبات‌هایش با فلسفه‌ی تاریخ حیات اجتماعی است: نفی و سلب قلمرو جبر و اثبات و ایجاب ضرورت آزادی، رهایی و یگانگی.

این بالندگی در کف خیابان‌های ایران، در خروش مطالبه‌گری علیه دیکتاتور قرون وسطایی و اشغالگر است. مطالبه‌اش نفی تمامیت ناجمهوری

آخوندی‌ست؛ و تا چنین نشود، این بالندگی رگ به رگ، تاک به تاک، قیام به قیام تا سپیده دم تحقق، استمرار دارد.

پیشینه و فصل نخست این نسل از پاییز ۵۷ تا ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ بود؛ فصل آرزوپرورد وصال به محبوب آزادی.

فصل بعدی این نسل، دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ بود که از زندان‌های سراسر ایران تا قتل عام ۶۷ در مقابل هیمنه‌ی اشغالگر ولایی پایداری کرد تا ماهیت نظام ولایت فقیه را به میان جامعه و مردم ببرد.

فصل سوم با بذری که در فصل‌های اول و دوم کشت شده بود، از قیام ۱۸ تیر ۷۸ تا پایان قیام آبان ۹۸ ادامه یافت. فصلی که هم‌اوردی قیام‌ها با حاکمیت ولی فقیه و باندهایش، منجر به عبور اکثریت جامعه‌ی ایران از کلیت نظام آخوندی شد.

فصل چهارم هم‌اینک آغاز شده است. فصلی که می‌رود دست آوردهای سه فصل پیشین را به ثمر نهایی برساند. فصلی که آب و خاک و طبیعت و حیات در ایران‌زمین علیه حاکمیت حرث و نسل‌کش ملایان قیام و خروش کرده است. فصلی که رشته‌ی شورش و عصیان‌ش را شهرها به هم پیوند می‌دهند. فصلی که نیروی سرکوب‌گر حاکمیت را از تمرکز خارج کرده و آسیمه نموده است. فصلی که به پای دارندگان‌ش تاکتیک کرونا را که خامنه‌ای قریب ۱۸ ماه علیه قیام‌ها و برای حفظ نظام به کار گرفت، شکست داد. حالا دیگر طلسم کروناویروس و کرونای ولایت شکسته‌اند؛ مردم ایران دوی هر دو تا را در یک راه حل بسته‌اند: سرنگونی نظام ولایت فقیه.

اینک از خوزستان تالرستان، از فارس تا تهران و از البرز تا آذربایجان، این  
طنین بانگ و سروش نسل بالنده‌ی ایران زمین است که هم صدا و هم آواز و  
هم پیمان، گلو و نای محبوب آزادی علیه اشغالگری، انحصارطلبی سیاسی و  
تمامیت خواهی عقیدتی قوم فاسد حاکم بر ایران شده است:  
به تو می گویم «نه!»

با طبیعت

با همه آمد و رفت فصل‌ها...

با سلامم به طلوع

با نگاهم به همه آمد و رفت چشم‌ها...

من شگفتم، آری

سال‌ها رفت، ولی

با تو هرگز لب به «آری» نگشودم.

من چه زیبا ماندم

با سری شورانگیز

با دلی دریایی

با هزاران بیکران جنگل سرخ

و ندایی که مرا داد امید

و امیدی که مرا داد شکوه ...

این منم

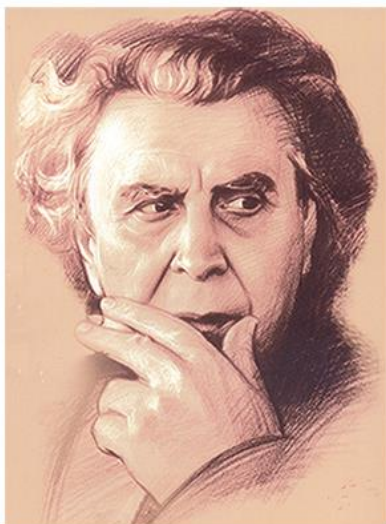
یک وطن «نه!»

۴ مرداد ۱۴۰۰

به تو می گویم «نه!»...



## در رثا و ستایش میکس تئودور آکیس



در وجود میکس تئودور آکیس فرهنگ، سیاست، هنر، ادبیات، موسیقی و آزادی به هم آمیخته‌اند. همبستگی همه‌ی این‌ها، دنیای وسیع آرمان انسانی را در چشم‌انداز تفکر، تکاپو، خواسته و تعهد وی متبلور نمود. این آرمان و یک زندگی همواره متعهد به آن، از وی شخصیت و هنرمندی محبوب را به یونان و جهان شناساند.

تئودور آکیس تجسم عینی هنرمند متعهد در جنگ مداوم با نابرابری، استعمار، جهل و دیکتاتوری بود. از این رو آفرینشگر آثار موسیقایی شورانگیز برای یونان و جهان شد. او زندگی‌اش را وقف خلق امید و آرزو برای انسان‌های مشتاق برابری و آزادی و سعادت اجتماعی نمود.

موسیقی تئودور آکیس از میان رنج‌ها و عشق‌های میهنش و مرارت‌ها و تکاپوهای جهانی محاط در آن خلق شدند. هم از این سبب است که آثارش جامه‌ی انسانی و جهانی به بر کرده و هم تراز با آثار ادبی گابریل گارسیا مارکز، چارلز دیکنز، بالزاک و ویکتور هوگو در جرگه‌ی آثار جهان‌شمول قرار دارند.

شوق به موسیقی بسان پرنده‌یی از کودکی در جان و روان تئودور آکیس بال گرفت. او بدون ساز، به درس و تمرین موسیقی پرداخت. سال ۱۹۴۲ در ۱۷ سالگی اولین اثر موسیقی‌اش را با ارکستر اجرا نمود. سال ۱۹۶۰ مبادرت به یک انقلاب فرهنگی در یونان برای بازسازی موسیقی ویران‌شده‌ی کشورش نمود.

کودتای نظامیان در یونان از آوریل ۱۹۶۷ شروع شد. تئودور آکیس به زندگی مخفی و مبارزه علیه دیکتاتوری نظامیان روی آورد. این سرآغاز تولد آثار موسیقی شورانگیز وی در مخفی‌گاه‌ها بود. این موسیقی با تلفیق شعر

شاعران مترقی چون یانیس ریتسوس و یاکووس کامپانلیس، بسان بمبی در فضای دیکتاتورزده‌ی یونان منفجر شد. حکومت نظامیان، موسیقی تئودور آکیس را ممنوع اعلام کرد، سپس وی را دستگیر و تبعید نمود. گویی تفنگ و زندان می‌توانند از پس فرکانس‌های صدا و نوا و الفباهای کلمه‌ی آزادی برآیند!

تئودور آکیس دوران چهار ساله‌ی تبعید را به بازسازی موسیقی یونان و تولید آثار امیدبخش، آرزوساز، شوق‌آور و شورانگیز علیه دیکتاتوری پرداخت. موسیقی او از مرزهای یونان گذشت و به فرهنگ‌سرای مشتاقان آزادی در جهان پیوست. روشنفکران و آزادی‌خواهان جهان از وی حمایت کردند. در همین زمان بود که پابلو نرودا، سالوادور آلنده، جمال عبدالناصر، یاسر عرفات، اولاف پالمه، فرانسوا میتران و ویلی برانت از تئودور آکیس حمایت کرده و برخی از اینان به وی نشان و مدال افتخار هدیه نمودند.

سال ۱۹۷۴ با سقوط دیکتاتوری نظامیان در یونان، تئودور آکیس به میهنش بازگشت. نخستین اولویتش تکمیل بازسازی موسیقی یونان و اجرای پیایی کنسرت برای مردم مشتاق آثارش بود. سپس سه دوره نماینده پارلمان شد و دو سال وزیر دولت.

اندیشه‌ی جهان‌شمول تئودور آکیس را باید در متعهد بودن او به بالا بردن سطح آگاهی بین‌المللی نسبت به حقوق بشر، مسائل زیست‌محیطی و صلح

شناخت. قدرشناسی از این فعالیت‌ها منجر به اهدای دکترای افتخاری از جانب چندین دانشگاه اروپا و آمریکا و کانادا شد.

نام تئودور آکیس و آثار مشهور وی، پس از قیام سال ۱۳۵۷ - به‌خصوص در تیرماه ۱۳۵۸ پس از نمایش فیلم زد (Z) با موزیک متن ساخته‌ی او - وارد ایران شد. بالنده‌گی و زیبایی معنا و نواهای آثارش به‌سرعت در میان نسل مشتاق آزادی رواج یافت. از آن پس کاست‌های آثار وی از پرفروش‌ترین آثار موسیقی در ایران شدند.

تئودور آکیس خالق آثاری بس زیبا و نافذ برای انسان‌های مشتاق زندگی و زیبایی و آزادی،

موسیقی‌دانی معرفت‌شناس و فرهنگ‌ساز با قدرت سازها و نواها و صداها، آفرینشگر قطعات تصنیفی شورانگیز در آلبوم «ترانه‌های میهن تلخ» در وصف سال‌های اشغال یونان و جنگ جهانی دوم بر روی اشعاری از یانيس ریتسوس و یاکووس کامپانلیس،

خالق موزیک متن جهانی‌شده در فیلم زد (Z)،

آفریننده‌ی اثر معروف زوربای یونانی،

و سازنده‌ی موزیک متن جهانی‌شده در فیلم حکومت نظامی.

جهان یکی از بااستعدادترین زیبایی آفرین هایش را از دست داد. هنرمندی که با زبان مشترک موسیقی بسا عشق‌ها، امیدها و خاطره‌ها را در پنج قاره، هم‌راه و هم‌نوای زندگی انسان‌ها کرد. خاطره‌هایی که اکنون با شنیدن آثار شورانگیز تئودور آکیس، رثای او و ستایشش را زمزمه می‌کنند...

۱۱ شهریور ۱۴۰۰

## نگاهی از پنجره‌یی دیگر به مهدی رضایی

آیا مهدی رضایی یک اسطوره بود؟ آیا او یک نخبه بود؟ درباره‌ی مهدی رضایی بسیار نوشته و گفته‌اند. صفت آشنای معرف او میان سه چهار نسل قبل، «گل سرخ انقلاب» است. این صفت، ترکیبی از سن او [۱۹ سالگی] و مقاومت و پایداری‌اش زیر شکنجه و پذیرش اعدام می‌باشد. او جوان‌ترین عضو سازمان مجاهدین خلق در میان نسل اولیه‌ی سازمان بود. آن‌چه از او به‌جا مانده است، هم از منظر سیاسی، هم از منظر درک مبارزه‌ی طبقاتی و هم اشعار به مناسبات یک دولت با مردم و تبیین ایدئولوژیک آن، وی را خیلی بیشتر از سنش نشان می‌دهد.

اسطوره‌ها - چه در آفرینش افسانه‌ها و چه در جنگ‌ها و حماسه‌های رمانیتیک - همواره فاصله‌ی بسیار زیادی با مردمان عصر و زمانه‌ی خویش داشته‌اند. اسطوره‌ها فرازمینی‌اند تا جایی که درک آن‌ها با بالاترین سطح شعور و نخبه‌گی هم غیرممکن می‌نماید. اسطوره‌ها در تاریخ بشری معرف خلأها و کمبودهای توان جسمی و ادراک ذهنی انسان‌ها بوده‌اند. آدمیان با

توسل به اسطوره‌ها از مسؤلیت‌شناسی اجتماعی خویش دور می‌شوند و رسالت تاریخی خود را به اسطوره‌ها محول کرده و در گام بعد، اسطوره‌ها به نمادهای الینه‌ساز مبدل می‌گردند.

مهدی رضایی متعلق به عصر و زمانه‌ی خویش با تمام واقعیت‌های ملموس و همه‌جانبه‌ی یک جامعه اعم از سیاسی، طبقاتی، اجتماعی و فرهنگی بود. او به دور از هرگونه اسطوره‌نگری درباره‌اش، استعداد یک جامعه را در نفی و استبداد و استثمار نمایندگی می‌کرد. او امیدها، عشق‌ها، آرزوها و نفی و اثبات‌های تیسیک یک جامعه را که عقب‌ماندگی و تمدن را در دو سر طیف می‌تواند درک و تبیین کند، به عنوان ودیعه‌های یک خلق، در وجود خویش متبلور و تبیین نمود. آنچه این ودیعه را - که در وجود بسیاری دیگر هم بود - به ثمر اجتماعی و تاریخی بالغ نمود، ظرف تشکل و جمعی بود که استعداد مهدی در آن شکوفا شد. این ظرف آن قدر مهم است که نبودش را می‌توان به حجم دریایی تشبیه نمود که اگر در ظرفش نباشد و بر شن‌زاری ریخته شود، با تمام استعداد دریاگونه‌اش، به کاری نمی‌آید و در شن‌زار نیست و محو می‌شود.

مهدی رضایی از اتمسفر عصر آرمان‌گرایی اکسیژن‌بالندگی، برابری، آزادی و داشتن هدف و هویت و اصالت را تنفس می‌کرد. عصری که جهان با پیوندش با آرمان‌ها، تعهد اجتماعی، اصالت‌های مبارزاتی و برابری‌طلبی، گویی جذاب‌تر و پرکشش‌تر و بامعناتر از عصر فیک‌ها و بی‌هزینه‌گی‌ها و

خودگرایی‌ها می‌نمود. از این رو مهدی رضایی را می‌توان «غم‌تنهایی» زمانه‌ی خویش تعبیر نمود که از قدرت نخبه‌گویی درک زمانه‌ی خود برخوردار شد. این گونه شد که در ۱۹ سالگی با درایت و هوشی که نوعی خارق‌العادگی را تداعی می‌کند، با شخصیت و پرنسیپ سیاسی و آرمانی‌اش یک حاکمیت را در زیر شکنجه و دادگاه شکست داد. از آن به بعد دیگر جسم مهدی رضایی متعلق به او نبود و حتی حذف آن توسط میرغضب و جلاد، هیچ آسیبی به وجود تاریخی وی نرساند.

مهدی رضایی در همان دادگاه، قدرت درک زمانه‌اش را - که خیلی بیشتر از سنش بود - از اسارت زندانبان و ساواک و شاه رهاوند و معلم نسلی از جوانان مشتاق آزادی و آرمان یگانگی و ضد استبداد و ضد استثمار شد.

گذار از چنین تبیینی از صورت مسأله‌ی سیاسی و طبقاتی جامعه‌ی ایران و پرداخت بهای آن و نیز برخورداری از پرتوهای خورشید آرمان‌گرایی بود که در پاییز و زمستان سال ۱۳۵۷ مهدی رضایی را به «حماسه‌ی گل سرخ انقلاب» در تظاهرات‌ها، ادبیات، شعر و آلبوم نخبه‌های ایران‌زمین برد.

مهدی رضایی قاب زمان را شکست و از دایره‌ی محاسبه‌ی سال و ماه و روز تقویم، بیرون جست. این همه را از آن رو فتح کرد که «از فرو رفتن تن زد». او «معنایی یافت» و «دیگرگونه‌ی خدایی را جست / شایسته‌ی آفرینه‌ی بی که نواله‌ی ناگزیر را گردن کج نکند».

۱۷ شهریور ۱۴۰۰



## فوریت ایران، الگوهای راهنما و مسؤولیت ملی

«فرمانروایان توتالیترا از راه فراگسترده تمهید  
تا دورترین و غریب‌ترین حد آن، می‌خواهند  
جامعه‌یی متشکل از افراد جدا جدا و  
ذره‌ذره شده بیافرینند.»

(هانا آرنت، توتالیتاریسم، ص ۶۴)

«خشونت، قدرت و جنایت، استعدادهایی  
به‌شمار می‌آیند برای انسان‌هایی که جایشان  
را در این جهان گم کرده‌اند.»

(همان، ص ۷۸)

## تالی‌های یک سیطره

در سلطه‌گری نظام ولایت فقیه با سیطره‌ی ایدئولوژیک و سیاسی و طبقاتی  
آن، آسیب‌های انسانی و اجتماعی اعم از معیشتی، روحی، روانی،

هویت‌گریزی، ناهنجاری‌های زیستی و اخلاقی به مشخصه‌های قابل توجه بخشی از جامعه‌ی ایران تبدیل شده‌اند.

از سيطره‌ی ایدئولوژیک و سیاسی و طبقاتی که می‌گوییم، منظور ویژگی‌های توأمان حاکمیتی‌ست که سیاست را عقیده و مذهب قرون وسطایی خود کرده، مذهب را محتسب سرکوب‌گر و شکنجه‌گر و اقتصاد سیاسی‌شده را شمشیر جزار مرگ علیه هویت انسانی و سفره و نواله‌ی مردم. اتحاد این سه اصل، حاصلی «جز قلب تیره»<sup>(۱)</sup> برای تحمیل حداکثر آسیب‌های اجتماعی، اخلاقی و معیشتی و هویتی نداشته است.

### تا به کی؟

این وضعیت علیه بودن و زیستن مردم، سال‌به‌سال بدتر و حادث‌تر و ویران‌گرتر می‌شود. پرسش این است که تا به کی باید به وصف، شرح، آنالیز و اینفوگرافی چنین وضعیتی ادامه داد؟ تا به کی جامعه‌شناسان به کالبدشکافی داده‌ها و نتایج این اوضاع ادامه دهند؟ تا به کی روان‌شناسان و کارشناسان به کنفرانس‌ها و مصاحبه‌ها پیرامون ریشه‌شناسی و راه‌حل‌ها پردازند؟ بعد از چهار دهه تجربه و آزمون، تا به کی کالبدشکافی جامعه‌شناسان و ریشه‌شناسی روان‌شناسان بدون حاصلی در بهبود وضعیت دردناک و جانکاه مردم ادامه داشته باشد؟

### استراتژی موریانه‌ی یک اتاق فکر

آن چه به ایدئولوژی، سیاست و اقتصاد سیاسی حاکمیت آخوندها برمی گردد، این روند برایشان یک استراتژی هدف مند است. این قوم اشغالگر برای تضمین استمرار سلطه اش بر ایران، می خواهد با تحمیل چنین وضعیتی «جامعه یی متشکل از افراد جدا جدا و ذره ذره شده بیافریند»<sup>(۱)</sup> که توان فکر کردن، برخاستن و دفاع کردن را در آن ها تحلیل برده و در پذیرش ناگزیر و مرگ تدریجی نگه شان دارد.

در نظام ملایان اتاق فکری وجود دارد که روی احساس، روح، روان، عواطف و واکنش آدم ها کار می کند. گزینه ی نخست این اتاق فکر، اقتصاد و معیشت و مکمل آن، سرکوب سیاسی برای بالا نگه داشتن هیمنه ی شمشیر «یا مرگ یا تسلیم» به وضع موجود است.

اتاق فکر رژیم تلاش می کند با ایجاد چنین وضعیتی، به مردم تحمیل کند که درمانده هستند و هیچ کاری نمی توانند بکنند. یکی از این راه ها، درمانده کردن مردم از کنترل زندگی و معیشت شان است. اتاق فکر نظام ملایان دایره ی زندگی با جلوه ها و نعمات و امیدهای آن را برای مردم کوچک و کوچک تر می کند.

این اتاق فکر، تمام سرمایه و دارایی ایران را در ید بخش خصوصی وابسته به حکومت و سپاه پاسداران می گذارد؛ طوری که تأمین احتیاجات مردم و حتی شرکت های مستقل، وابسته به این ارگان های حکومتی باشد.

این اتاق فکر، رودخانه ها و تالاب ها را می خشکاند، آب ایران را کوچ می دهد و طبیعت ایران را می میراند.

حقوق کارگران و مزدبگیران را چندماه چندماه نمی دهد.

شهرها را پر از حاشیه‌نشینی و زاغه‌نشینی می‌کند.

خانه‌ی مردم را سرشان خراب می‌کند.

مایملک ناچیز دست‌فروشان را حراج می‌کند و زندگی‌شان را نابود.

قیمت‌ها را آن‌قدر بالا و پایین می‌کند، با اعصاب مردم بازی می‌کند تا مردم به یک قیمت رضایت بدهند. چند ماه بعد همین را بالاتر می‌برد تا قیمت حداکثر گرانی تثبیت شود.

با همه‌گیر کردن ابتلا به کرونا و بالا بردن آمار مرگ و میر ناشی از آن، کرونا را مثل گرد مرگ بر سر ایران می‌پاشد و جنگ روانی راه می‌اندازد.

واکسن را تحریم، احتکار و سپس به دق مرگی تبدیل می‌کند.

این طوری هراس از جان و دلشوره‌ی نان و مسکن را بر در و دیوار زندگی مردم می‌ریزد.

این اتاق فکر با مجموع این‌ها یک هیولا می‌سازد تا یأس را به روان و روح آدم‌ها سوق دهد و جمع و اتحاد را - حتا میان خانواده و اقوام - از هم بپاشد. این اتاق فکر با سرکوب سیاسی و اجتماعی که پشتوانه و مکمل این ترفندهاست، می‌خواهد افق فکر کردن و راه نجات ایران و ایرانی را تاریک کند تا بوف کور «همین که هست»، ساکن دائم لبه‌ی بام هر خانه در ایران بشود.

اتاق فکر نظام ملایان گله‌های سایبری نان‌خورش را روانه‌ی اینترنت می‌کند تا بر زمینه‌هایی که شرح داده شد، در کوره‌های یأس‌پراکنی نسبت به سرنگونی رژیم‌شان بدمند. وظیفه‌ی دیگر اینان این است که اصلی‌ترین اپوزیسیون متشکل خود - مثل مجاهدین خلق - را شیطان‌سازی کرده و با

اپوزیسیون‌نمایی دست‌ساز خود - مثل ری‌استارت و ... - هرگونه مبارزه و تشکل علیه نظام ملایان را در منظر عموم مخدوش جلوه دهد و بی‌اعتمادی نسبت به آن‌ها بپراکند.

اتاق فکر نظام ملایان این وضع را آن‌قدر ادامه می‌دهد که افراد احساس کنند دیگر کاری نمی‌شود کرد. این روال سازمان‌دهی شده‌ی افسردگی و غلتیدن در اعتیاد و آسیب‌های روحی و روانی و اخلاقی است. با کش دادن این روند، تلاش می‌کنند اعتماد به نفس فردی و اجتماعی از بین برود تا انگیزه‌های اعتماد و توانش و خیزش جمعی، بی‌نتیجه به نظر برسد.

### چه باید کرد؟

طرف مقابل مردم ایران تعیین تکلیف است و با گماشتن جلاد قتل‌عام، قصد دارد تابلو همین هدف و وضعیت را به دیوار نظام، چهارمیخه کند. با تشریح بخشی از نمودهای بحران آسیب‌های زیستی، معیشتی، اخلاقی و فرهنگی، صورت مسأله برای جامعه‌ی ایران و کنش‌گران نافی نظام آخوندی این است که در برابر این چالش‌ها که جنایاتی آشکار برای کشتن حیات اجتماع انسانی‌ست، چه مسؤلیتی بر شانه‌ی خود احساس می‌کنند؟ این چنین مشکلات و چالش‌های ماه به ماه و سال به سال افزون‌شونده، تا کی باید ادامه داشته باشند؟ این وضعیت، پرسشی بر سقف خانه‌ها و آسمان شهرهای ایران است که چه باید کرد؟

### الگوهای راه‌نما؛ ضریبی از هشتاد میلیون

دیکتاتورها به غایت واکنش سنج و تعادل‌جویی هستند. همان‌طور که اشاره شد، تلاش اتاق فکر دیکتاتوری ولایت فقیهی این است که واکنش‌ها را از جمع به فرد و جداجدا و ذره به ذره تقلیل دهد؛ آنگاه فرد را در محاصره‌ی سرکوب سیاسی و عقیدتی و اقتصادی به جانب یأس و درماندگی و از دست دادن اعتماد به نفس بکشاند.

مشاهده می‌شود که مشکلات جامعه‌ی ایران جمعی و میلیونی شده‌اند. پس راه نجات هم جمعی و میلیونی است. برای این جمع میلیونی، تا بخواهیم، الگوی موفق، تسلیم‌ناشونده و شکست‌ناپذیر در برابر دیکتاتوری ولایتی داریم. در ایران کنونی با چنین مختصاتی که برشمردیم، ضریب قابل توجهی از هشتاد میلیون ایرانی وجود دارد که در دهه‌های اخیر هرگز مغلوب بازی‌های سیاسی، مذهبی، اقتصادی، اخلاقی، شیطان‌سازی‌های روحی و روانی اتاق فکر نظام ملایان نشده است. نگاه کنید به نسل‌های بیش از چهار دهه پایداری در مقابل دیناسورهای انسان‌ستیز ولایت فقیهی،

نگاه کنید به پایداری زنان و شکل‌گیری تشکل‌های‌شان در مقابل سرکوب‌گری و تفکرات ضدبشری آخوندصفهان بادستار و بی‌عمامه، نگاه کنید به مادران دهه‌ی ۵۰، دهه‌ی ۶۰، مادران خاوران، مادران آبان، نگاه کنید به زندانیان سیاسی از دهه‌ی ۶۰ تا دهه‌ی ۹۰ - و هم‌اکنون - نگاه کنید به قیام‌آفرینان، به فعالان اجتماعی، به فعالان حقوق بشر...

**اکسیر همه‌عمر**

این‌ها مگر چه توشه یا سرمایه یا پشتوانه‌یی داشته و دارند که قربانی نشده‌اند و باید الگو قرارشان داد؟ اینان به یک اکسیر یا سلاح قدرتمند دست یافتند که پایداری و شکست‌ناپذیری‌شان را از دهه‌ی ۵۰ تا دهه‌ی ۹۰ و هم‌اکنون پیوند زده است؛ اینان اراده کردند از هویت انسانی‌شان، از حق صنفی‌شان، از حقوق مشترک اجتماعی، از حقوق بشر و از حق آزادی‌شان دفاع کنند و تحت هیچ شرایطی سکوت نکنند و تسلیم نشوند.

واقعیت غیرقابل انکار و تجربه شده در میان همه‌ی ملت‌ها این بوده و هست که مبارزه با ستم‌پیشگی و دیکتاتوری و استثمار، منجر به آگاهی و شناخت، توانمندی و امید، آزادگی و نشاط اجتماعی می‌شود. بنابراین مسؤلیت‌پذیری فردی و اجتماعی منجر به پایداری و تسلیم نشدن در برابر دسیسه‌ها و ترفندهای طبقات حاکم سلطه‌گر و از طرفی همواره سرشار از عشق و امید، سلامت نفس، غنای روح و روان و نشاط زیستن می‌گردد.

## راهنمای نجات

ملاحظه می‌شود که آخوندها بود و نبود مردم ایران را به یک دو راهی کشانده‌اند. ملاحظه می‌شود که آخوندها از آغاز قصد کردند که موریانه در تاک روح و روان ایران بیندازند تا سلطه‌ی سیاسی - مذهبی و استثماری‌شان را تداوم بخشند.

ما ایرانیان در روستاها و شهرها باید یقین کنیم که تنها راه نجات از این بازی میان مرگ و زندگی و دوزخ و برزخ که اتاق فکر نظام ولایت فقیه برایمان تدارک دیده، فقط و فقط پایداری فردی و جمعی و اتحاد و همبستگی برای یاری کردن یکدیگر است. تنها راه نجات فردی و جمعی و کشوری‌مان،

کوتاه نیامدن از حق معیشت، حقوق صنفی، حقوق اجتماعی، حقوق مدنی، حقوق بشر و حق آزادی و برابری است.

## مسئولیت ملی

دیکتاتوری تمامیت خواه ولایت فقیهی، پتانسیل چنین چشم انداز ناگزیری را به وضوح در جامعه‌ی ایران دریافته است و تهدید بالفعل آن را در پیکر تمامیت نظام حس می‌کند. با توجه به مهیا بودن چنین پتانسیل اجتماعی، الگوهای نام برده که جبهه‌ی مردم را در نبرد علیه دیکتاتوری ملایان نمایندگی می‌کنند، مسئولیت بالغ نمودن شرایط عینی کنونی را به شرایط ذهنی خیزش برای تعیین تکلیف دیکتاتوری ولایت فقیهی بر عهده دارند.

۲۷ شهریور ۱۴۰۰

---

(۱) جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

باطل در این خیال که اکسیر می‌کنند - حافظ



## جامعه‌شناسی اسلام سیاسی آخوندها به زبان ساده

### عبرتی تلخ؛ بهایی در بستر تکامل اجتماعی

آخوندها در تاریخ ایران یک پدیده‌ی اجتماعی و مذهبی بوده‌اند. الآن نزدیک ۴۳ سال است که پدیده‌ی سیاسی و اقتصادی هم شده‌اند. تا قبل از ۴۳ سال پیش، چشم‌اندازی در افق خواسته‌های مذهبی جامعه‌ی سنتی ایران داشتند؛ ولی از پس ۴۳ سال تجربه شدن‌شان، فقط عبرتی هشدارآمیز و هوشیارکننده بر پیشانی دهه‌ها و سده‌های آینده‌ی ایران‌زمین خواهند بود. این ۴۳ سال را باید در بستر تکامل اجتماعی ایران ببینیم که یکی از زهرآگین‌ترین غده‌های ایدئولوژیک، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای ابد تعیین تکلیف به معنی طرد همه‌جانبه شد.

اگر آخوندها به حکومت نمی‌رسیدند جامعه‌ی ایران باید کماکان این غده‌ی زهرآگین و بدخیم را در پیکر خود حمل می‌کرد و با یک تقدس دروغین جهالت‌آفرین و انگل‌زی، همزیستی می‌داشت.

### تالی‌های اسلام سیاسی آخوندها

وقتی از اسلام آخوندها می‌گوییم و می‌نویسیم، نیازی نیست به مباحث تئوریک در باب جهانی‌بینی و خواستگاه فلسفه‌ی تاریخ از منظر ایدئولوژی‌ها پردازیم. همه‌ی این‌ها در این ۴۳ سال به روشن‌ترین وجه تبلور عینی و تجربی در حیات اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و صنفی داشته‌اند. نگاه کنید: اسلام سیاسی آخوندها با انحصارطلبی افسارگسیخته‌ی خمینی در اصل ولایت مطلقه‌ی فقیه شروع شد. اصلی که تقدسی فراقانونی و انتقادناپذیر را جایگزین قانون و دموکراسی و نقد کرد.

پشت‌بندش، جنایت در مورد هر منتقد ولی فقیه و مخالف نظام اسلامی مشروع شد. از دل آن، زندان و اعدام و قتل‌عام، شیشه‌ی عمر نظام شد و آزادی، سنگ.

پشت‌بند مشروعیت یافتن جنایت سیاسی، جنایت اقتصادی با سرکیسه کردن تمام منابع اقتصادی ایران توسط باند مافیایی تکیه داده به بیت ولی فقیه سر بلند کرد.

پشت‌بندش شتاب سقوط اقتصاد خانواده شروع شد. و این آغاز سریال پدیده‌سازی با اندام‌فروشی و... خودکشی و... کرونا و... تا احراز بالاترین سقف فلاکت در دنیا رسید.

## تالی‌های اقتصاد اسلامی آخوندها

اسلام سیاسی آخوندها، مادر اقتصاد اسلامی‌شان شد؛ با چنین نوزادان و نوادگان و نبیرگان:

– آخوندها ۱۸ میلیارد دلار در سوریه خرج کرده‌اند تا حکومت آن‌جا را سر پا نگه دارند که آن‌جا پایگاهی علیه دیگر کشورها داشته باشند. همین کارها و ولخرجی‌ها و حاتم‌بخشی‌ها را در یمن، لبنان، عراق و فلسطین کرده و می‌کنند تا علیه دنیا شاخ و شانه بکشند و در داخل هم مردم را در فقر و بدبختی و محتاج نان نگه دارند که مردم نتوانند جم بخورند.

– آخوندها میلیاردها دلار و تومان از سفره و جیب و دهان مردم زده‌اند تا هزاران موشک قاره‌پیما توسط سپاه پاسداران تولید کنند.

– آخوندها حدود ۴۳ درصد جنگل‌های ایران را نابود کرده‌اند که پول فروش چوبش را خرج ساختن موشک، زندان‌سازی و دخالت در کشورهای دیگر کنند.

– آخوندها سپرده‌های مردم را در بانک‌ها می‌دزدند و خرج همین موارد می‌کنند. آن وقت مردم بیچاره و بازنشستگان هر روز در خیابان‌ها داد و هوار می‌کشند که پول ما چه شد؟

– آخوندها با سدسازی‌های غیرعلمی با هدف انتفاعی و غارت‌گری سپاه پاسداران، رودها و آب ایران را کوچ داده‌اند. بخش عمده‌ی دریای خزر و دریای عمان را حراج کرده و به ثمن بخش به روس و چین هدیه کردند.

– آخوندها سیاست دیرینه‌ی گرسنه و فقیر نگه‌دار و حکومت کن را برنامه‌ی استراتژیک سلطه‌شان کرده‌اند. از قبل این برنامه و سیاست، به تولید فساد و مرگ اخلاق و تکثیر آن در جامعه مبادرت می‌کنند تا توان و انرژی اجتماعی را در مقابله با نظام‌شان خنثی و بی‌فایده جلوه دهند.

الآن این سیاست طابق النعل بالنعل به دست آخوندها دارد پیش برده می شود. بیلیارد بیلیارد و میلیون میلیون در خارج ایران خرج می کنند، آن وقت مردم ایران دچار بیشترین فلاکت در زندگی و تهیه اولیه ترین نیازهای شان شده اند.

سازمان ملل و بانک جهانی اعلام کرده اند که کشور ایران بالاترین حد فلاکت اقتصادی را بین کشورهای خاورمیانه دارد. کشور ما حتا از همسایه مان افغانستان هم در زمینه فلاکت اقتصادی و معیشتی بدتر شده است. در حالی که ما نفت داریم، گاز داریم، طبیعتی سرشار از معدن و مواد و انرژی داریم که تقریباً در دنیا چندتا کشور بیشتر نیستند که چنین توانایی را داشته باشند؛ ولی آخوندها چگونه همه ی این سرمایه ها و دارایی های مملکت را خرج خودشان و حفظ حکومت شان و حوزه های بی مسمای علمیه و سپاه پاسداران و گروه های نیابتی تحت نفوذشان کرده و می کنند!

آقازاده های آخوندها، دولتی ها و پاسداران در خارج از ایران جزو پولدارترین ها هستند. بیشترشان هم در کشور آمریکا زندگی می کنند؛ آن وقت آخوندها در نمازهای ریایی جمعه شعار مرگ بر آمریکا می دهند و مشتی جهول و عده یی کاسه لیس سفره ی حکومت آخوندها این شعارهای دجال گرانه و عوام فریب را تکرار می کنند!

در منظر جهانی، ایران زیر سلطه ی حکومت آخوندها با اسلام سیاسی و اقتصاد اسلامی، از نظر سیاسی و اقتصادی و اخلاقی سومین کشور فاسد دنیا شده است!

## پیوست:

### پدیدارشناسی هوشیاری منطبق بر سمت درست تاریخ

خوب است اشاره‌ی هم بکنیم به آنانی که از سال‌های ۱۳۵۸ و ۵۹ تمام این وضعیت‌ها را تشخیص دادند. به این می‌گویند تشخیص سمت درست تاریخ. هنر در این است. تمام افتخارات پشت سر بشریت هم در این بوده و هست که کسانی یا گروه‌هایی همیشه در هر مملکتی بوده‌اند که هوشیارتر عمل کرده‌اند و فهم‌شان جلوتر از زمانه‌ی خودشان بوده است. این‌ها البته سختی‌های زیادی می‌کشند، محرومیت‌های زیادی متحمل می‌شوند، دوری‌ها و هجران‌ها و دلتنگی‌های زیادی را باید تاب بیاورند، اما خودشان سرشار از عشق، امید، صلابت و آرامش نسبت به تشخیص سمت درست تاریخ هستند.

فکر می‌کنید فرمول فهم این مسائل در چیست؟ کلید فهم در یک قانون‌مندی و اصل زندگی بشری است. وقتی «آزادی» به‌عنوان اصلی‌ترین و پایه‌ی‌ترین نیاز جسمی، فکری، روحی و روانی بشر به‌رسمیت شناخته نمی‌شود و سرکوب می‌گردد، از چنین رفتار و سیاستی، انواع فساد و شقاوت و جنایت سر باز می‌کنند، رشد می‌کنند و مثل یک ویروس به جان و زندگی

و روان و هستی همگان می‌افتند. و می‌شود همین وضعیتی که الآن در سال ۱۴۰۰ مردم ایران در تمام وجوه زندگی‌شان گرفتارش شده‌اند.

سال ۱۳۵۸ عده‌یی بودند که تشخیص دادند درختی که خمینی نهالش را با اصل ولایت فقیه، سرکوب آزادی و انحصارطلبی آخوندی می‌کارد، میوه‌های فاسد سیاسی و اقتصادی و اخلاقی خواهد داد. آن هوشیاران که خمینی و جماعت آخوند را آن موقع خوب شناخته بودند، باید بهای آن تشخیص درست و جلوتر از جامعه بودن را می‌پرداختند. باید ۴۰ سال شکیبایی و تحمل سختی‌هایش را در ایران و اکناف جهان تاب می‌آوردند تا مردم ایران امروز به این آگاهی و شناخت برسند که خمینی که بود و آخوندها با به‌اصطلاح اسلام‌شان، با ایران و مردمش چه‌ها که نکردند!

بهای سنگین این سال‌ها را مادران و خواهرانی پرداختند که هزارهزار و میلیون‌میلیون داغ‌دار شدند و تحمل کردند تا امروز همه‌گان بفهمند که هر کاری را باید از پایه و اساسش درست چید و فریب هوچی‌گری‌های جهالت‌پیشه‌گان و دین‌فروشان ریایی و هم‌سویان سیاسی و مماشات‌گران استعماری‌شان را نخورد.

یادمان هست که مردم ایران به تحریک و دین‌فروشی شبکه‌ی آخوندی، خمینی را در ماه می‌دیدند. بدبختی‌های بعدی هم از همان جاها شروع شد که آخوندها خمینی را مقدس کردند. آن موقع این بزرگ‌ترین دامی بود که پیش

پای مردم ایران پهن شد و سبب‌ساز سرریال جنایت‌های اسلام سیاسی و اقتصادی آخوندها.

حالا به یمن پایداری و افشاگری و روشنگری نسل اندر نسل از ۳۰ خرداد ۶۰، ۵ مهر ۶۰ تا قیام‌های پیاپی از ۸۸ تا کنون، همه‌ی ابهامات برطرف شده، همه‌ی مرزها روشن شده و پدیده‌ی آخوند و اسلام آخوندی برای همیشه تعیین تکلیف و طرد نهایی شده است. به قول حافظ دانا و هوشمند که زندگی اجتماعیِ خودش هم خیلی شبیه دوران ما بود: «شکر، کان محنت بی حد و شمار آخر شد».

۲ مهر ۱۴۰۰

## اقتصاد مثله شده زیر ارابه های مذهب سیاسی شده

کدام کشوری را در جهان می توان یافت که تمامیت بافت یا پیکر اقتصادی اش نتیجه ی مستقیم ساختار مذهبی سیاسی شده باشد؟ بدین سبب، اقتصاد ویران شده ی ایران، آن روی سکه ی سیاست و مذهب حاکم بر ایران است.

در ایران آخوندزده حتا وقتی از خصوصی سازی دم زده می شود، هرگز بخشی مستقل از دولت را شامل نمی شود؛ بلکه خصوصی سازی در نظام اسلامی آخوندها به عنوان حیات خلوت رژیم و بخش رانت خوار کلان آن است؛ چه در اقتصاد، چه در آموزش، چه در رسانه و مطبوعات و...

ویژگی سیاست در نظام آخوندها از همان آغاز صدارت شان، انحصاری بودن آن است. اصلاً ریشه ی تمام بلایای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، معیشتی و آموزشی در ایران از آبشخور انحصارطلبی نظام اسلامی آخوندی تغذیه می کند؛ انحصار یا تک گرایی همه جانبه از تفکر و عقیده گرفته تا قبضه کردن



سرکوب‌گرانه‌ی قدرت سیاسی و سیطره‌ی اقتصادی؛ حتا دخالت در سلیقه‌ی شخصی آدم‌ها و...

انحصارگرایی اگر در سرکوب سیاسی بیشتر شامل مخالفان و منتقدان و رقبای نظام می‌شود، ولی در انحصارگرایی یا چپاولگری اقتصادی راه به سفره و نان و آب مردم برده است. از این رو غده‌های پیاپی بحران از پیکر سیاست و اقتصاد نظام اسلامی آخوندی بیرون می‌زنند و سر باز می‌کنند.

بازتاب چنین وضعیتی از فوران بحران اقتصادی را روزنامه حکومتی ایران در شماره ۱۴ مهر ۱۴۰۰ درج کرده است. بحرانی که «انحصاری» بودن مصادر اقتصادی ایران را بدون هیچ رقیبی چنین نشانی می‌دهد:

«بحران در صندوق‌های بازنشستگی، بحران آب و محیط‌زیست، سازماندهی تولید که به‌جای رفتن به‌سمت رقابتی شدن، روزه‌روز به انحصار نزدیک می‌شود و هم‌چنین حقوق مالکیت که به‌سمت رانت‌جویی تغییر یافته است».

به‌دنبال چنین انحصارگرایی که نمونه‌اش را در جنبه‌های سیاسی و فرهنگی و تخصصی با فرار میلیونی مغزها می‌شناسیم، اکنون نوبت مکافات نظام با فرار سرمایه شده است. روزنامه‌ی رسمی دولت اعتراف می‌کند که

«انتقال سرمایه به داخل کشور صورت نمی‌گیرد و در مقابل، شاهد افزایش خروج سرمایه هستیم».

ایجاد چنین وضعیتی هرگز بدون سلطه و سیطره‌ی الیگارش‌ی سیاسی و اقتصادی [بخوانید مافیای قدرت و چپاول] غیر ممکن است. این الیگارش‌ی کجاست، به چه نیرویی تکیه دارد و با چه اطمینان و پشتوانه‌یی عمل می‌کند؟ این الیگارش‌ی، بازوی طبقه‌ی اشرافیت حاکم و نشسته بر مصادر سرمایه و اقتصاد ایران در نظام اسلامی آخوندها است. دقت کنید:

«همواره منافع گروه‌های صاحب قدرت در بروز شرایط دشوار اقتصادی تأثیر داشته است. این گروه‌ها از این وضعیت نفع شخصی می‌برند و مانند یک دیوار بلند، تصمیم‌گیران را احاطه کرده و مانع عبور سایر نگرش‌ها از این دیوار می‌شوند. بدین ترتیب اکثر تصمیم‌گیران از یک رودخانه آب برمی‌دارند.» (همان)

همان‌طور که بارها در بررسی نقش دولت‌ها در رژیم آخوندی و رابطه‌شان با نقش ولی فقیه یادآور شدیم، این دولت‌ها جز عروسک‌ها یا «تدارکاتچی»های خدمتگزار و گوش به فرمان ولی فقیه نبوده و نیستند. آمد و رفت این دولت‌ها فقط «تغییر چهره‌ها» است. اگر تاکنون چنین نقشی را در سیاست حاکمیت پررنگ‌تر بیان می‌کردیم و گماشتن رئیسی جلاد یکی از آن است، در حال حاضر اما چنین سیاستی به مکافات اقتصادی علیه نظام تبدیل گشته و بر تمامیت اقتصاد ایران خیمه زده است:

«بررسی نگرش اقتصادی در دولت‌های مختلف نیز نشان می‌دهد که تنها چهره‌ها تغییر می‌کنند، اما بینش و نگرش به اقتصاد، تغییری نکرده است.» (همان)

آیا نظام اسلامی آخوندها دغدغه‌ی رفع «بحران در صندوق‌های بازنشستگی، بحران آب، بحران محیط‌زیست»، بحران بیکاری، بحران کرونا و... را دارد؟ برای تک‌تک این بحران‌ها کارشناسان خود نظام راه کارها داده‌اند؛ ولی باز تمام این بحران‌ها بحرانی‌تر شده‌اند! چرا؟ علت در مغز عبارتی کوتاه است: مشکل اصلی در سیاست یعنی نوع رابطه‌ی حاکمیت آخوندی با مردم است. مشکل اصلی اقتصاد ایران، مثله‌شدنش زیر اربابه‌های مذهب سیاسی شده در حاکمیت آخوندی است.

همه‌ی شواهد فوق در سیاست و اقتصاد و تجارب چهار دهه‌ی گذشته‌ی مردم ایران اثبات کرده و می‌کنند که رژیم آخوندی اصلاح‌ناپذیر، ترمیم‌ناشونده و شرایط برای آن بازگشت‌ناپذیر است.

بنابراین نیروی تغییر به‌عنوان نجات‌دهنده‌ی ایران از چنین وضعیتی اقشار مردم، مقاومت سازمانیافته، کوشندگان آزادی و حقوق بشر و قیام‌آفرینان در هیأت اراده‌ی ملی ایرانی هستند و بس.

۱۵ مهر ۱۴۰۰

## با باد صبا در قطعه‌ی ۴۱ بهشت زهرا

در تاریخ مبارزات و تک‌و‌پوی ملت‌ها برای آزادی و رسیدن به حقوق اجتماعی و انسانی، کمتر کشوری را چون ایران زیر سلطه‌ی ملایان می‌توان یافت که قربانیان دیکتاتوری، در مزارها و نمادهای یادبودشان هم در حال نبرد با دیکتاتور و عمله‌هایش باشند.

در میان ملت‌های جهان و تاریخ اجتماعی‌شان کمتر می‌توان قومی یا نژادی یا معتقدان به آیینی را هم‌چون آخوندهای به حکومت رسیده در ایران یافت که مخالفان فکری و عقیدتی‌شان را مهدورالدم قلمداد کنند و آن‌ها را در آرامگاه‌هایشان هم تعقیب، بازاعدام، سنگسار، بی‌شناسنامه و بی‌نشان کنند.

در تاریخ دوهزار ساله‌ی پشت سرمان تنها دوران قرون وسطا [قرن چهارم تا اواخر قرن پانزدهم میلادی] را سراغ داریم که کشیشان فتوای قتل مخالفان عقیدتی‌شان و برخی دانشمندان را می‌دادند؛ اما حتا در دوره‌ی حدود ۱۱۰۰ ساله‌ی سلطه‌ی کشیشان، آنان به مزارها و نمادهای کشته‌شدگان بر اثر فتوا و حکم خودشان کاری نداشتند.

سبعیت عقیدتی و جلاداندیشی، با صدارت خمینی در ایران شایع شد. خمینی حتا بدون داشتن ذره‌یی صلاحیت قضایی و حقوقی، فتوای ضدبشری مرتد بودن و حلال بودن خون افراد و گروه‌های مخالف عقیده و سیاستش را داد. وارثان سبعیت عقیدتی او، این سیاست ضدبشری را به میان گورستان‌ها هم بردند و جلادی افکارشان را با شکستن سنگ مزار مخالفان عقیده و سیاست‌شان مهر کردند.

مردم ایران به آرامستان شهرشان که می‌روند، شاهد نشانه‌های جلادی عقیده و افکار آخوندهای سلطه‌گر بر سنگ مزارهای شکسته و هتک حرمت شده هستند. مردم تهران در چهار دهه‌ی گذشته در قطعه‌ی ۴۱ بهشت‌زهرها شاهد تمامیت سبعیت عقیده و جلادی سیاست نظام ولایت فقیه علیه شقایق‌های جان‌نثار آرمان آزادی از دهه‌ی ۶۰ تا دهه‌ی ۹۰ هستند. قطعه‌یی که حتا گیاهان و درختان آن هم آماج سبعیت فتوای مذهبی و تناول خزان سلطه‌ی فکری و سیاسی ملایان شده است.

خامنه‌ای بعد از قیام دی ۱۳۹۶ و با گذشت ۳۸ سال سانسور عقیدتی، زندان عقیدتی، تروریسم عقیدتی و کشتار عقیدتی، گفت «در نظام جمهوری اسلامی هیچ کس را به خاطر فکر و عقیده‌اش مورد مؤاخذه قرار نداده‌اند و این حرف‌ها که فلانی را به خاطر عقیده بازداشت کرده‌اند، همه دروغ است!»

پرسشی به وسعت تمام ایران جلو ولی فقیه مرتجع و نظام تمامیت خواه ملایان است که شکستن سنگ مزارها با چه توجیهی صورت گرفته است و ادامه دارد؟ اگر محصول فتوای مذهبی و عقیدتی نیست، پس چیست؟ مگر فرمان قتل عام تابستان ۶۷ در فتوای خمینی بر «مخالفین اسلام» تأکید نشده بود؟ مگر پرسش هیأت مرگ فقط پاسخ آری یا نه به کلمات «مجاهد» و «منافق» را نمی خواست؟

مگر محرومیت اقلیت های قومی و مذهبی در ایران آخوندزده فقط به خاطر تفاوت عقیده شان با تشیع آخوندی نیست؟ مگر محرومیت تحمیلی و سازماندهی شده ی همه جانبه از طرف ولی فقیه و عمله هایش علیه مردم سیستان و بلوچستان فقط به خاطر اعتقادشان به تسنن نیست؟

مگر کودتای ضد فرهنگی علیه دانشگاه های ایران به خاطر یک سان سازی با عقیده ی آخوندی و سرکوب عقاید مخالف، صورت نگرفت؟ مگر قتل های زنجیره یی علیه شاعران، نویسندگان و روشنفکران ایران با شاخص از بین بردن دگراندیشان اجرا نشد؟

هدف ارتجاع قرون وسطایی آخوندی با زعامت ولی فقیه، از یک طرف به فراموشی سپردن خاطره، نام، تصویر و نشان آفتاب کاران دهه ی ۶۰ تا کنون و از طرفی تلقین رعب و هراس نسبت به استمرار آرمان و هدف و منش و مبارزه ی آنان است.

حالا سنگ‌های شکسته یا اسامی پاک‌شده در مزارهای شهیدان مقاومت برای آزادی از دهه‌ی ۶۰ تا کنون، نمادهای مرزبندی قاطع با مهیب‌ترین نیروی ارتجاعی تاریخ ایران در سراسر میهن شده‌اند.

حالا هر سنگ مزار هتک حرمت‌شده، نشانی و نماد استمرار آرمان آزادی در وجه به وجه خاک‌های نشان‌دار این شقایق‌ها است.

حالا بانشان‌ترین اسناد و نمادهای افتخار در هر شهر و روستا، توسط مردم و نسل نوحواه ضد ارتجاع ولایت فقیهی شناسایی می‌شوند.

حالا این وسعت مبارزه برای سرنگونی آخوندها در سراسر ایران است که نمادهای غرورآفرین و انگیزشی آن از قطعه‌ی ۴۱ بهشت زهرای تهران تا تمام آرامستان‌های سراسر ایران، نشانی رونندگان سمت درست تاریخ و مسیر حقیقی وصال محبوب آزادی را می‌دهند.

حالا با نظاره‌ی سنگ مزار شکسته‌ی هر شقایق و لاله‌یی، شعله‌یی از سینه‌ی مردم ایران زبانه می‌کشد. توفان خشم‌ها این شعله‌ها را از دشت‌های مزارآبادها به ارکان و نمادهای نظام آخوندی می‌برند. این است تقدیر ناگزیر تمام دیکتاتورهایی چون خمینی و خامنه‌ای که درس‌های تاریخ را «نامخت‌اند از گذشت روزگار».

«تو را تطاول بهار چه سود؟»

کاین سرو را

فصل بی‌برگی نیست.

تو را تخریب سنگ و خاک چه سود؟

که شیدای آزادی

دیرگاهی ست تا از زمین بر شده‌ست.

تو را تخریب سنگ‌نامه‌ی شقایق چه سود؟  
که در روزگار سلطه‌ات  
زندگانی ایران، شهید و زندگان شهید  
که میهنی  
مزار آزادی‌ست  
وین نام‌ها  
در تار شعر و چکامه و مزمور  
در پود سیم و نوا و نغمه و چگور رفته‌اند.

این سان که دشنه‌ی شقاوت  
بر عاطفه‌ی خاک فرود آری،  
«گور خود کنی به دست خود»  
که میهنی  
دیری‌ست از تو گذشته‌ست  
زان پیش تا رجم حیات و اعدام زندگی را  
از فلک بر شدی.»

۲۵ مهر ۱۴۰۰



## داوود رحمانی؛ اتاق تشریح روان‌شناختی جنایت

داوود رحمانی که زندانیان سیاسی دهه‌ی ۶۰ او را به‌نام «حاج داوود» می‌شناسند، روز ۲۸ مهر ۱۴۰۰ مرد.

حاج داوود شانه‌به‌شانه‌ی لاجوردی، یکی از داس‌ها و تبرهای خمینی برای قلع و قمع اخلاق و منش انسانی و درو کردن جان انسان‌های پیشتاز آرمان آزادی بود.

حاج داوود را دم در ورودی بندهای زندان قزل‌حصار تصور کنید که در حلقه‌ی چند پاسدار می‌ایستاد و رو به صدها زندانی داخل بند با نازل‌ترین لحن لمپنی ناب، داد می‌زد و قاطی داده‌های فحش‌های چارواداری و ناموسی به زندانیان سیاسی می‌داد. او داشت کمبود شخصیت، حقارت اخلاقی و پلشتی فرهنگی‌اش را در مقابل باسوادی، پرنسیپ و منش والای زندانیان مجاهد و مبارز عقده‌گشایی می‌کرد.

حاج داوود سمبل برجسته‌ی زن‌ستیزی – کانون تفکر حاکمیت ولایت فقیه – با شاخص درنده‌خویی استثماری بود. این درنده‌خویی در شکنجه و

آزار زنان زندانی به حیوانی‌ترین شکل عقده‌گشاینه‌اش بروز می‌کرد. زنانی که کتاب خاطرات زندان نوشته‌اند، با رعایت اصول اخلاقی و فرهنگ اجتماعی، هیولایی زن‌ستیز و گرازی وحشی را توصیف نموده‌اند که شاهدمثالش را حتا در مناسباتِ غریزیِ حیوانات نمی‌توان یافت.

حاج داوود شاخه‌یی از دسته‌های لمپن و چماقدار نگه‌دار نظام اسلامی آخوندها در داخل زندان بود. لمپن‌ها و چماقدارهایی که سال‌های ۵۸ و ۵۹ با زعامت خمینی و بهشتی به جان گروه‌های سیاسی و زنان می‌افتادند و از سال ۶۰ به بعد به زندان‌ها برای بازجویی و شکنجه‌گری اعزام شدند.

حاج داوود برآمده از فروخورده‌ترین عقده‌های روانی، اخلاقی و جنسیتی با نازل‌ترین فرهنگ در لایه‌های لمپنیسم، سمبل اجتماعیِ ایدئولوژی خمینی و عصاره‌ی فرهنگ برآمده از آن بود.

حاج داوود با ظاهر سر تا پایش و با کلماتی که مغزش را پرده‌برداری می‌کردند، یک اتاق تشریح کامل برای کالبدشکافیِ روان‌شناختیِ جنایت بود.

حاج داوود سال‌ها سال در برابر پایداری انسانی و پرنسیپ‌های مبارزاتیِ مجاهدین و مبارزین، عقده‌گشایی و فرافکنی می‌کرد؛ هزاران زن و مرد

مجاهد و مبارز والاتبّار شکنجه، تیرباران و قتل عام شدند، ولی حاج داوود هرگز به مرادش و رضایت نفس نمی‌رسید و نرسید.

حاج داوود یک تاریخچه از بربریت بو نبرده از مراحل نخستین تمدن بشری، یک آیشمن دون پایه در معاونت لاجوردی و گیلانی و داس صیقل خورده‌ی برآمده از قسم خوردن به اصل ولایت فقیه بود.

دژخیم داوود رحمانی با آن چه که از ماهیت وی برآمد و نمود کرد، برگی قابل توجه از کارنامه‌ی تربیت و پرورش نظام اسلامی خمینی و آخوندهای حکومتی بود. این برگ از کارنامه‌ی رژیم ملایان باید با حضور خانواده‌ها و کیفرخواست هزاران زندانی سیاسی دهه‌ی ۶۰، محاکمه و بسا بیش از این معرفی می‌شد.

به جاست زندانیان سیاسی برای آگاهی هرچه بیشتر نسل‌های دهه‌های ۶۰ تا کنون، گزاره‌های خاص پرونده‌ی حاج داوود در کتاب‌هایشان را در سندی یک‌پارچه و مرجع گردآورند و در معرض مطالعه‌ی عمومی برای فرهنگ‌سازی پیرامون روان‌شناختی جلادان قرار دهند.

۲۹ مهر ۱۴۰۰

## بر آستان آبان

واژه‌ی «آبان» در فرهنگ گفتار و نوشتار ایرانیان از بار تقویمی و یک ماه در گاه‌شمار سال فراتر رفته است.

«آبان» با خواستاران آزادی و عدالت اجتماعی در مرز پرگهر ایران عجین و یگانه شده است.

«آبان» طنین سرفرازی و خروش نسل شورشی علیه استبداد سلطنت مطلقه‌ی فقیه شده است.

«آبان» تبلور اراده‌ی به میدان آمدن برای «نه» گفتن به تمامیت نظام ملایان به‌مثابه دشمن‌ترین دشمن آزادی و استقلال ایران است.

«آبان» یعنی بن‌بست‌شکنی و از ارتفاع حصار ناگزیر به برون جستن؛ درست در شومی تباه‌سازیِ اهریمنِ آخوندی که احساس می‌کند جامعه و مردم را با فقر و گرانی و تباهی زندگی به محاق برده است، دومینوی درفش شورش در سراسر ایران برافراشته و تکثیر می‌شود.

«آبان» یعنی می‌توان شوره‌زار یأس پراکن ساخت و پرداخت نظام آخوندی و هم‌سویان سیاسی و لابی‌هایش را درنوردید، نظمش را برهم زد و صدای حقیقی ایران را نمایندگی کرد.

«آبان» از گاه‌شمار یک ماه در تقویم سال بیرون آمده است و به تمام سال و سالیان پس از ۹۸ تا سرنگونی محتوم نظام ملایان تعمیم یافته است.

«آبان» یک درفش همواره در اهتزاز شده است.

«آبان» رهایش پیکان آرش نسل شورش و فدا و عاشق، تا مرز آزادی و ضد آزادی است.

«آبان»، مادر دلیر و مادران شیردل. چشمه و جوشش و فزاینده‌گی. فراخوان به ایستادگی مردم ایران و «نه» سراسری به استبداد نعلینی ضدبشر.

«آبان» یعنی برافراشتن درفش ضد طبقاتی علیه الیگارشی چپاول‌گر خامنه‌ای، سپاه پاسداران، بنیاد چپاول‌گر مستضعفین و کارتل‌های مکنده‌ی سرمایه‌ی ایران برای حفظ نظام ملایان.

«آبان» مرز میان شهرها و اقشار مردم را با زندان‌های گزندگان ولایی برهم زده و پیوند صداها و پیام‌ها را همگانی و میلیونی کرده است.

«آبان» واژه و اسمی که با دُر و گوهر مرز پرگهرش، خاطره‌های گل‌های سرخ و رازقی‌های آرزومند راهیان کاشفانی شورآفرین را تداعی می‌کند.

«آبان» زخمی باز در پیکر نظام ملایان و پرونده‌یی همیشه گشوده در شهرها، خیابان‌ها، میدان، خانه‌ها، زندان‌ها، آرامستان‌ها و شبکه‌های اینترنتی و حتا مجامع بین‌المللی است.

خامنه‌ای از پس قیام آبان ۹۸ تنها راه پیش پای نظام را دولت و مجلس حزب‌اللهی معرفی کرد. اکنون برای نظام آخوندی به‌طور خاص پس از گماشتن ناگزیر رئیسی جلاد، هیچ راهی جز تکیه دادن به زندان و «دار» باقی نمانده است. آثار قیام آبان ۹۸ اما به‌مثابه زهر استراتژیک در ارکان نظام، بساط نمایش خرداد ۱۴۰۰ خامنه‌ای را هم درهم پیچید و او را مجبور کرد حتا پاره‌های تن نظام مثل لاریجانی را از پیکر آن بکند و حذف و تصفیه نماید. این است آثار استراتژیک قیام آبان ۹۸ که دامنه و عمق رود آن باز هم علیه تمام ارکان نظام پیشروی خواهد کرد.

از آبان ۹۸ تا آبان ۱۴۰۰ روند شتابان رویدادها در درون و بیرون حاکمیت، علیه رژیم و گویای گشایش مداوم مسیر آینده به روی اقشار مختلف است. گشایشی که مطالبات مردم ایران را نسبت به قیام آبان ۹۸ تکامل بخشیده است. با وجود چنین مختصاتی، همه‌ی شواهد بالفعل در تعادل قوای اجتماعی، گواه و نشانه‌ی پیشروی به‌جانب تعیین تکلیف نهایی حاکمیت ولایت فقیه هستند.

## ابعاد حیرت‌انگیز نبرد تاریخی دادخواهی

بیش از چهار دهه، موضوع داغ روز ایران، دادخواهی است. هم‌اینک نیز ایران‌زمین پرشتاب‌تر از گذشته به جبهه‌های نبرد تاریخی دادخواهی پای نهاده است.

گواهی اصغر مهدی‌زاده در دادگاه دُورس، پرده‌هایی را از دامنه و عمق جنایت قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ برداشت که هر شنونده‌ی را به حیرت واداشت. مراحل گواهی وی هرچه پیش می‌رفت، ابعاد حیرت‌انگیز درنده‌خوییِ نهفته در کلمات فتوای خمینی بیشتر آشکار می‌شد. به‌راستی سرنوشت آزادی در یک میهن، با چه کلماتی از یک فتوا رقم زده شده است که در صفات درنده‌خوترین حیوانات هم یافت نمی‌شود.

نکاتی چند در گواهی اصغر مهدی‌زاده نهفته است که باید بازگشوده شوند تا اهمیت این گواهی‌ها که این روزها در لندن و آلبانی - اشرف ۳ - جریان دارند، درک شود.

اکنون ۳۳ سال از قتل‌عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ می‌گذرد و این گواهی‌ها برای میلیون‌ها ایرانی و حتا برای بسیاری از مجاهدین و مبارزین،

جدید و ناشنیده هستند. نمونه‌های گواهی اصغر مهدی‌زاده حتا در کتاب‌های خاطرات زندان هم جسته و گریخته مورد اشاره واقع شده است.

این گواهی‌ها بار دیگر به خاطرات ایرانیان تلنگر می‌زنند تا دریابند که چه ناگفته‌ها و نانوشته‌ها در خانه‌خانه‌ی ایران زمین نهفته‌اند که باید بازگشوده و بازنوشته شوند.

واقعیت این است که این گواهی‌ها بخشی اندک از تمام واقعیات قتل عام ۶۷ هستند. وقتی این بخش اندک، چنین حیرت‌انگیز و شوک‌آور است، باید یقین کرد که بخش‌های بیشتر این جنایت قرن و میزان جنایات نهفته در کلمات فتوای خمینی، در خانه‌خانه‌ی ایرانیان نهان مانده است. از این رو ایرانیانی که این گواهی‌ها را از اشرف ۳ و لندن می‌شنوند و می‌خوانند، بازتاب کلمات و صداهای مشاهدات خودشان را دریافت می‌کنند.

نکته‌ی قابل توجه در گواهی اصغر مهدی‌زاده و دیگر شاهدان که این روزها می‌شنویم‌شان، این واقعیت است که هنوز باید آثار فراگیر فتوای خمینی کاوش شود. به‌راستی چند هزار زندانی سیاسی در داخل و خارج کشور باید گواهی دهند تا وسعت و زوایای جنایت فتوای خمینی، ترجمه‌ی واقعی شود؟

نکته‌ی قابل توجه دیگر در این گواهی‌ها، ضرورت فراتر رفتن از واقعه‌ی خاص قتل عام ۶۷ است. این قتل عام، خلق‌الساعه نبود. از فردای ۳۰ خرداد ۶۰ خمینی با داس‌های دستانش مثل لاجوردی و گیلانی، سریال قتل عام را در



زندانیان را اجرا می‌کرد. بنابراین باید تصور نمود که چه حجمی عظیم و شگفت‌انگیز از گواهی و شهادت در خاطر و ضمیر زندانیان دهه‌ی ۶۰ مترکم شده است.

این‌ها یک تاریخ از پایداری بی‌نظیر نسلی شیفته‌ی آزادی را در نهفت خود دارند که اگر به تکلم و به قلم آیند، چونان رها کردن توفندگی اقیانوسی به جانب آمران و عاملان ۴۳ سال جنایت در هیأت نظام اسلامی آخوندی است. این است دامنه‌های قتل عام ۶۷ که این گواهی‌ها جویبارهایی از آن‌اند. این است رهنمود این گواهی‌ها که تلنگر بر زبان‌ها و قلم‌ها می‌زند تا مسؤلیت ملی و انسانیِ دادخواهی را چراغی فراراه نجات ایران‌زمین از اشغالگران ولایی و واضعان قتل عام بگذاریم.

این گواهی‌ها یک تذکر را هم یادآوری می‌کنند و آن این که اعضا و هواداران مجاهدین و دیگر قربانیان، با گذشت بیش از ۳۳ سال از قتل عام ۶۷، هنوز ابعاد آن را نشکافته‌اند، نوشته‌اند، ثبت نکرده‌اند و تمام دروازه‌های نبرد تاریخیِ دادخواهی را نگشوده‌اند. اکنون این ضرورت در کسوت یک مسؤلیت ملی رخ نموده است.

۲۳ آبان ۱۴۰۰

## لمپنیسم سیاسی؛ تکیه‌گاه تاریخی دیکتاتوری

لمپنیسم سیاسی، وجهی برجسته از ساختار دیکتاتوری و فاشیسم را تشکیل می‌دهد. این وجه اگر چه در نمود و ظاهر، نمی‌تواند یک نهاد تصمیم‌گیرنده مثل دولت را شکل دهد تا وزیر و سخنگو داشته باشد، اما تکیه‌گاهی مهم و بازوی اجرایی پیش‌برنده‌ی پروژه‌های سیاسی دیکتاتوری‌های فاشیستی و مذهبی است.

لمپنیسم سیاسی با نمود چماقداری و اوباشی‌گری، همیشه هیزم‌بیار تنور استبداد و بازوی پیش‌برنده‌ی امر و نهی دیکتاتور مسلط و فاشیسم تمامیت‌خواه بوده است و هست.

هیچ دیکتاتوری را در سلسله‌ی دیکتاتوری‌های موروثی ایران سراغ نداریم که بدون تکیه داشتن به لمپنیسم سیاسی و چماقداری، توانسته باشد هژمونی‌اش را بر جامعه تحمیل کرده و مخالفان و منتقدینش را تهدید و سرکوب کند. این واقعیت تجربه شده آن‌قدر مسلم و یقینی شده است که اگر چنین تکیه‌گاهی از ساختار دیکتاتوری حذف شود، ماندگاری حاکمیت دچار تزلزل و گرفتار سقوط خواهد شد.

دیکتاتورها با به‌کارگیری لمپن - چماقدار، یک هدف عمده را علیه مخالفان و منتقدان‌شان پیش می‌برند و آن، مخدوش کردن مشروعیت مخالفت و انتقاد علیه سلطه‌شان در انظار عموم. این هدف، با یک «مردم‌گرایی مبتذل» در تبلیغات حاکمیت دیکتاتوری پدیدار می‌شود. نمونه‌ی برجسته‌ی چنین به‌اصطلاح مردم‌گرایی را در تبلیغات نظام ملایان با تکیه بر باندهای چماقدار بسیجی و حزب‌اللهی و موتورسوار تحت عنوان «مردم همیشه در صحنه» شاهد بوده و هستیم.

یکی از ترفندهای اصلی و مشترک تمام دیکتاتورها در ایران و جهان در استفاده از لمپن - چماقدارها، غیروابسته و غیررسمی جلوه دادن این جماعت نسبت به حاکمیت و دولت است؛ طوری که انگار اینان خودجوش هستند و ربطی به دولت و حاکمیت و نهادهای آن ندارند؛ ولی در تمام نمونه‌های ایرانی و جهانی که این پدیده زیر ذره‌بین تحقیق، افشاگری و روشنگری قرار گرفته، اثبات شده است که از قضا بالاترین سطح تصمیم‌گیرندگان دیکتاتوری و فاشیسم در پشت جریان لمپنیسم سیاسی و چماقداری بوده‌اند و هستند.

قبل از پرداختن به وجوه گوناگون این پدیده‌ی دست‌ساز، نان‌خور و تکیه‌گاه دیکتاتوری، آخرین نمونه‌ی به‌کارگیری لمپن‌ها و چماقداران توسط ناجمهوری آخوندی در مقابله با خیزش و اعتراض معلمان و فرهنگیان یادآوری می‌شود. اتاق فکر نظام که از تداوم اعتراضات هماهنگ معلمان و

فرهنگیان تحت فشار سنگین اجتماعی قرار گرفت، تلاش کرد عده‌یی را تحت عنوان معلم و فرهنگی در یک ضد تظاهرات، علیه اعتراضات سراسری معلمان و فرهنگیان ایران به میدان بیاورد. این نمونه‌یی از چماقداری با ظاهر و شمایل جدای از دولت می‌باشد که بارها عیناً در نمونه‌های مشابه تکرار شده است.

رژیم آخوندی عین همین ترفند را با هدف منحرف کردن قیام هزاران نفره‌ی مردم اصفهان به کار گرفت. رژیم آن‌جا متوسل به سلف دیکتاتور خود رضا شاه شد تا با سرهم‌بندی کردن شعار حمایت از رضا شاه توسط بسیجی‌ها، جریانی ضد قیام مطالبه‌ی آب زاینده‌رود را راه بیاندازد. اما تجربه و هوشیاری مردم نگذاشت لمپنیسم سیاسی رژیم با لباس چماقداری و استفاده از سلف دیکتاتورش کاری از پیش ببرد.

در تمام نمونه‌های ایرانی و جهانی، دولت پشتیبان و هدایت‌کننده‌ی جریان چماقداری، نمی‌خواهد مسؤولیت مستقیم این تروریسم به‌ظاهر نرم، به اسم آن نوشته شود. از این رو هرگز مسؤولیت رسمی در قبال اعمال این جریان‌ها را نمی‌پذیرد تا این مسؤولیت مشوش و مبهم باقی بماند.

به این نمونه‌ها توجه کنید:

– در جنگ داخلی اسپانیا که دولت فاشیستی و راست ژنرال فرانکو صدارت داشت، لمپن - چماقدارها رکن مهم بازوی دولت در قلع و قمع مخالفان سیاسی و فرهنگی بودند. نمونه‌ی بارز و برجسته‌ی آن، ترور شاعر نامی اسپانیا فدریکو گارسیا لورکا توسط باندهای چماقدار است. در آن

جنایت، دولت هرگز مسئولیت قتل را نپذیرفت و تلاش کرد آن را در ابهام نگه دارد ولی خاطرات شاهدان که پس از جنگ انتشار یافت، نقش مستقیم پلیس مرکزی تحت رهبری وزیر کشور دولت را افشا نمود.

– سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۶ که سرهنگ‌ها بر یونان سلطه داشتند، لمپن - چماقدارها در زمره‌ی بازوهای اصلی سرکوب و ترور مخالفان دیکتاتوری سرهنگ‌ها بودند. دولت و پلیس در مقابل خبرنگاران، از چگونگی این قتل‌ها اظهار بی‌اطلاعی می‌کردند! مجموعه‌ی اسناد همکاری مستقیم وزارت کشور و پلیس با چماقداران و دست‌آموز بودن لمپن‌ها، دست‌مایه‌ی یک فیلم سینمایی به نام «زد» (Z) شد که جزئیات پیچیده‌ی پشت پرده‌ی استفاده‌ی دولت و پلیس از لمپن - چماقدارها را نمایش داد.

– کدام ایرانی تاریخ‌شناس است که به نقش بی‌بدیل لمپن - چماقدارها با جلوداری شعبان بی‌مخ و حمایت دربار شاه از آن، در موفقیت کودتای ارتجاعی - استعماری علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق شک داشته باشد؟ آیا محمدرضا پهلوی و دربار او هرگز به داشتن حمایت و تأمین آن جریان لمپن - چماقدار اعتراف صریح کردند؟ هرچه هم که بعدها افشاگری و روشنگری شد شاهدان، محققان، روزنامه‌نگاران، تاریخ‌نویسان و اسناد روشده از آن کودتا برملا نمودند.

– سکه‌ی حاکمیت ولایت فقیه را در ایران با جریان لمپن - چماقدار ضرب زدند. این جریان در تابستان سال ۱۳۵۸ اوج گرفت و در مسیر رشد خود به

یک دولت در سایه‌ی حاکمیت ولی‌فقیه تبدیل شد. در تمام نمونه‌های نشریه‌سوزانی و کتاب‌سوزانی، سرکوب‌گری‌ها و در ادامه، ترور و قتل که چماق‌داران انجام می‌دادند، خمینی و دولت و سپاه پاسداران مسؤلیت را نمی‌پذیرفتند. به‌همین دلیل و همین پشتوانه، جریان جانی و قاتل علیه گروه‌ها و احزاب و سازمان‌های سیاسی منتقد و مخالف، ترک‌تازی می‌کرد، دست باز داشت و در مواقعی با سلاح گرم به میدان می‌آمد. خمینی در مقابل تمام شکایات از این جریان‌ات، سکوت بود، سخنگوی دولت پاسخ روشن نمی‌داد و از طرفی رسانه‌های حکومتی، این جماعت را «مردم همیشه در صحنه» معرفی می‌کردند!

در سال‌های ۱۳۵۸، ۵۹ و بهار ۱۳۶۰، یکی از هدف‌های ویژه، ثابت و مداوم جریان لمپن - چماق‌دار حزب‌اللهی، تعرض و تهاجم به اماکن، گردهمایی‌ها و انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران و نیز کشتن آن‌ها بود. هفته‌یی نبود که مجاهدین شکایت، نامه و خواسته‌ی حقوقی به مقامات رسمی دولت و قوه‌ی قضاییه درباره‌ی رسیدگی به جنایات لمپن - چماق‌دارها و تعیین تکلیف آن‌ها ننوشته باشند. در تمام این نمونه‌ها از خمینی گرفته تا وزیر کشور و رئیس قضاییه هیچ کدام هیچ پاسخی نمی‌دادند و هیچ رسیدگی و تعیین تکلیفی هم در کار نبود. آنچه استمرار می‌یافت، چماق‌داری و لمپنیسم با دست بازتر در سرکوب و جنایت بود.

[یادآوری مهم: اتاق فکر و دستگاه تبلیغاتی نظام ملایان در بازخوانی وقایع پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و علت روی آوردن مجاهدین خلق به مبارزه‌ی ناگزیر قهرآمیز، هرگز سراغ آن چماقداری‌ها و لمپنی‌ها و سرکوب و قتل مجاهدین و دیگر گروه‌های سیاسی نمی‌روند؛ چرا که تمام زیرساخت و زمینه‌های تغییر نوع مبارزه پس از ۳۰ خرداد، به دلیل به بن بست کشاندن مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز توسط خمینی و سرچماقدار بازویش بهشتی بود که پشتوانه‌ی جولان دادن لمپن - چماقدار در ارتکاب هر جنایتی بودند.]

مجاهدین خلق از بهار ۱۳۵۸ تا حتماً اوایل خرداد ۱۳۶۰، انبوه اسناد پشت پرده‌ی تهییج و تأمین چماقداران را با نشانی دقیق در حزب جمهوری اسلامی به ریاست بهشتی و میدان‌داری و پادویی سپاه پاسداران، چاپ و منتشر کردند. مجاهدین حتماً به خمینی به‌طور غیرمستقیم گفتند که اگر این جماعت مربوط به دولت و حاکمیت شما نیستند، ما حاضریم در اسرع وقت جریان لمپن - چماقدار را تعیین تکلیف کنیم. آن‌چه اما ادامه یافت، سکوت خمینی و کارگزارانش و بیشتر شدن تهاجم و جنایات چماقداران بود.

ادامه‌ی جریان لمپنیسم در شهرها و خیابان‌های ایران، به‌طور خاص پس از ۳۰ خرداد ۶۰، به زندان‌های نظام ملایان انتقال یافت. بسیاری از آن جماعت چماقدار و لمپن حزب‌اللهی، شدند بازجویان و تیر خلاص‌زنان و شکارچی مجاهدان و مبارزان در جای‌جای ایران. در ادامه سر از گشت ارشاد علیه زنان و جوانان، قتل‌های زنجیره‌ی دگراندیشان، لباس شخصی‌ها و گله‌های

موتورسوار در آوردند؛ همینان که مردم ایران با زبان و خطایی میلیونی، صفت شایسته‌شان را با فریاد «بی شرف، بی شرف» به ایران و جهان معرفی می‌کنند.

مشاهده می‌شود که رفتار خمینی و کارگزارانش عیناً شبیه رفتار فرانکو فاشیست و کارگزارانش در اسپانیا، شبیه حکومت سرهنگ‌ها و کارگزاران‌شان در یونان، شبیه لمپن – چماقدارها علیه حکومت ملی سالوادور آلنده در شیلی و شبیه دربار محمدرضاشاه و بازوهایش در تهیج و تأمین باند شعبان بی‌مخ است.

برای خمینی و وارثانش اهمیت حضور فعال این جریان فاسد در حفظ ساختار حکومت آن‌قدر تعیین‌کننده است که سرچماقدارانی مثل بهشتی و قالیباف را به ریاست مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی و مجلس شورای اسلامی می‌نشانند.

نقطه‌ی قابل توجه پایانی در سعی تمام‌عیار دیکتاتوری آخوندی برای سودبری از قبل جریان لمپن – چماقدار، طرح گاه‌گاه شعار «رضا شاه روح‌ت شاد» در برخی تظاهرات‌ها و قیام‌های سال‌های اخیر است. رژیم واقف است که هیچ شعاری چون این شعار نمی‌تواند به اصالت و مردمی بودن قیام‌های ایران از ۸۸ تا ۱۴۰۰ آسیب بزند و آن‌ها را ملکوک و مخدوش جلوه دهد. ظریفی به‌درستی اشاره می‌کرد که رژیم با طرح این شعار می‌خواهد قیام‌های را به گند بکشد. هدف اصلی رژیم از طریق جریان چماقداری‌اش برای



جانداختن این شعار، خراب کردن اصالت قیام علیه دیکتاتوری و مخدوش کردن وجود آلترناتیو واقعی و ریشه‌دار برای سرنگونی‌اش است.

اکنون جریان لمپن - چماقدار به‌عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از حاکمیت ولایت فقیه، مخاطب نفرت و نبرد و جنگ بیش از ۹۰ درصد مردم ایران شده است. «بی‌شرف، بی‌شرف» با تمام وجوه معانی سیاسی و فرهنگی و اخلاقی‌اش، درفش مواج بر دستان میلیون‌ها ایرانی به‌عنوان رأی سرنگونی نظام لمپن - چماقدار ولایت فقیه است.

۱۴۰۰ دی ۸

## بکتاش آبتین؛ گذار از تفسیر به تغییر



«بیهوده دنبال من می‌گرددی؛

من

روی پاهای تو ایستاده‌ام.»

(بکتاش آبتین)

نگاه و تأمل در یک تصویر از بکتاش آبتین کافیست تا ریشه‌های عمیق  
هماوردی روشنفکر متعهد را با دیکتاتوری ولایی دریافت: بکتاش با کتابی  
در دست و زنجیر استبداد بر پای.

می‌خواهیم با این تصویر به چند قرن پیش برویم و برگردیم.

تا اواسط قرن نوزدهم میلادی، قرن‌ها بود که فلاسفه در کار تفسیر جهان  
و کنکاش در زوایای مفهوم هستی و تعریف انسان بودند. کارل مارکس از  
پس قرن‌ها تفسیر و تأویل فلاسفه، عبارتی کوتاه ولی عمیق و راهگشا را پیش  
پای فلسفه‌ی علمی و جلو فلاسفه‌ی اجتماعی گذاشت؛ او گفت: «تفسیر جهان  
کافیست؛ اکنون باید جهان را تغییر داد».



اگر این عبارت مارکس را حد فاصل بین روشنفکر مفسر و روشنفکر  
متعهد در نظر بگیریم، بکتاش آبتین مسیری از تفسیر تا تغییر را پیمود.

بی آن که بخواهیم در زندگی اجتماعی، هنری و ادبی وی کنکاش کنیم تا  
سیر او از مفسر بودن تا متعهد شدن را دریابیم، خود او با نگاهی به تاریخ  
معاصر ایران، گذار از تفسیر به تغییر را شرح می دهد. بکتاش آبتین دیدگاهش  
را با ضرورت اکنون جامعه‌ی ایران پیوند زده و روی اصلی ترین «حلقه‌ی  
مفقود معاصر» میهن مان انگشت تأکید گذاشته است:

«وضعیت جامعه‌ی معاصر ما اینه که ما امروز به اندازه‌ی کافی شاعر  
خوب داریم، فیلم ساز خوب داریم، هنرمند خوب داریم. چیزی که  
کم داریم اینه که یه سری آدم وایستن مبارزه کنن؛ یه سری آدم  
وایستن حق شونو بخوان؛ یه سری آدم وایستن و پایداری کنن،  
پایمردی کنن. فضیلت مبارزه و پایداری و پایمردی، حلقه‌ی

مفقوده‌ی معاصر کشور منه. بدین ترتیب دوست دارم که همین امروز در جوانی، با اقتدار، جان شیرینم را فدا کنم...».

بکتابش آبتین دلاوری را با پرتو پرفروغ روشنگری و با رسالت و تعهد روشنفکری برای تغییر بزرگ سیاسی و اجتماعی درآمیخت. در مراسم تشییع و گرامی‌داشت بکتابش آبتین، حاضران شعار دادند: «از سلطانیپور تا آبتین - مرگ بر ظالمین».

گواهان و شاهدان جنایت خمینی و لاجوردی در اعدام و شهادت سعید سلطانیپور، به یاد دارند که سعید قهرمان در آن ظلام ترک‌تازی ارتجاع پلید آخوندی به‌هنگامه‌های سال ۱۳۶۰ چه تنها بود و در غربتی آمیخته به سانسور و سکوت خبری و فقدان اطلاع‌رسانی، در خاک آرمید. سعید سلطانیپور و هزاران سعید مبارز و مجاهد در دهه‌ی ۶۰ رایت مبارزه و ایستادگی را در فراز و بلندای پایداری پرشکوه یک نسل برافراشتند تا در پایان دهه‌ی ۹۰ شاهد پیوند خون و خاطره‌ی سلطانیپور با آبتین در ندا و فریاد مردمانی خواهان سرنگونی استبداد نعلینی باشیم.

بکتابش آبتین دُرْدانه‌های رخشان و روشنگر راه ایران آزاد فردا را از صافی شعر عبور داده است. در این عبور است که او به‌عنوان یک هنرمند و روشنفکر متعهد، نخست از قفس بختک دیکتاتوری و سلطه‌ی رعب آن بیرون جسته و سپس تمامیت قفس این ظلام مسلط را به سخره می‌گیرد. او با کشف قدرت

خود و توان قلم خویش، خود را رها از زنجیرهای عبودیت و بردگیِ ظلام  
رعب حس می‌کند:

«حتا در قفس

آزادم.

چگونه می‌شود در من ایستاد؟

چگونه می‌شود

به من فرمان ایست داد؟» (بکتاش آبتین)

بکتاش در این متوقف نشدن، در این شکستن قفس و نافرمانی از «ایست»  
استبداد، تکیه گاهی به عظمت عشق یک «وطن» دارد. وطنی که روح شاعر  
در دهانه‌ی باز زخم‌هایش، زخم آجین است و «سوختگی‌هایش بلا تکلیف»:

«وطنم بوی عرق می‌دهد

بوی کار در مزارع انگور.

جنگ

زمین‌های مرا شخم زد

و در پاهای کود کانم

مین‌های زیادی

از خواب پریده‌اند.

وطنم بوی بنزین می‌دهد

بوی سوختن در جاده‌های بلا تکلیف...».

زالال نگاه، طراوت روح حساس و تعهد دردشناس بکتاش آبتین با روح مجروح و عواطف و نیازهای تاریخی سرکوب‌شده‌ی مردم ایران پیوندی مسؤولیت‌شناس داشت. یگانگی با این پیوند در مبارزه با سلطه‌ی دیوسالار انسان‌ستیز آخوندی، هر پوینده‌ی صمیمی و وفادار به آرمان آزادی را زبانی عاشقانه می‌دهد تا با آن، پیوند با محبوب آزادی – به‌عنوان نیاز دیرینه و تاریخی ایران و مردم آن – را چنان وصف کند که «هیچ رد پای» از «خود» نباشد:

«بیهوده دنبال من می‌گرددی؛

از من

هیچ رد پای نمی‌بینی.

من

روی پاهای تو ایستاده‌ام.» (بکتاش آبتین)

۱۹ دی ۱۴۰۰

## تأملی در مفهوم تاریخی ۳۰ دی

### ۳۰ دی را چه باید دید؟

آیا مناسبت سیاسی ۳۰ دی ۱۳۵۷، گرامی‌داشتِ خاطره‌ی آزادی‌نسلِی از مبارزان علیه دیکتاتوری است؟

آیا ۳۰ دی سرانجام یک مسیر، یک اندیشه و یک خواسته بود یا آغاز آن‌ها؟

آیا در توالیِ سالانه و تکراریِ گرامی‌داشتِ ۳۰ دی، می‌توان درس‌ها و رهنمودهایی را یافت که سراغ‌شان رفت و آن‌ها را چون تابلوهایی بر دیوار تالار تاریخ و سرنوشت مردم و میهن‌مان نظاره نمود و آموخت؟  
پرسش‌های فوق‌ما را در ورای یک خاطره یا مناسبت سیاسی، به ضرورت شناخت مفهوم تاریخیِ ۳۰ دی رهنمون می‌شوند.

### افقی پرابهام و رؤیایی موهوم

چشم‌انداز آینده از نقطه و منظرگاه ۳۰ دی ۱۳۵۷، یک افق پر از ابهام و یک رؤیای موهوم می‌نمود؛

خلقی متحد در آستانه‌ی پیروزی بر دیکتاتوری سلطنتی بود،

هیچ سندیکا و اتحادیه‌ی مستقل صنفی وجود نداشت، گروه‌های سیاسی آزادی‌خواه و مبارز به‌دلیل گسترش اختناق توسط دیکتاتوری شاه، در بین مردم و نسل جوان ناشناخته مانده بودند، خمینی در پاریس وعده‌های خوشایند تبلیغاتی می‌داد ولی هیچ برنامه‌ی مدون، همه‌جانبه و آینده‌ی تضمین‌شده‌ی در کار نبود، شبکه‌ی آخوندی در کار تدارک قبضه کردن قدرت با اهرم‌های ایدئولوژی و مذهب بود و فقط عده‌ی معدود از این تدارک‌چینی مطلع بودند، همین شبکه در کار ساختن بت از خمینی بود - حتی او را در ماه نشاندا! - تا همه‌ی تحولات در سایه‌ی اتوریته‌ی سیاسی و مذهبی و قدسی مآبی خمینی تعیین تکلیف شود، به فاصله‌ی کوتاهی پس از ۳۰ دی و بعد از ۲۲ بهمن، آشکار شد که همین شبکه‌ی آخوندی تحت رهبری خمینی در کار زمینه‌سازی برای حذف تمام رقبای خمینی و دگراندیشان بوده است و ایرانیان - حتا روشنفکران و مبارزان باسابقه و پیشتاز مبارزه با شاه مثل مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی اولیه - تصور سر بر آوردن هیولای قرون وسطایی تحت عنوان اصل ولایت فقیه و ولی فقیه را نداشتند.

اکنون که راهی چهل و سه ساله را با امواجی از تجربه و آگاهی پیموده‌ایم، دیگر در مورد چشم‌اندازهای رقم‌خورده پس از ۳۰ دی ۱۳۵۷ ابهامی نداریم.



اکنون مفهوم تاریخی ۳۰ دی در همین چهل و سه سال با سلسله‌یی از مواضع و آزمایشات و نتایج بالفعل آن‌ها رقم خورده است.

### وجوه سه‌گانه‌ی ۳۰ دی و اصلی‌ترین وجه تاریخی آن

نخستین وجه به ظاهر برجسته از ۳۰ دی، یک قدردانی از نسلی از مبارزان و وفاداران به آرمان آزادی است. نسلی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - که ایران را در شوره‌زار یأس فرو برد - تنها پیشستانان میدان نبرد با دیکتاتوری و وابستگی و تسلیم‌ناشوندگان به آثار تخذیری کودتای ۲۸ مرداد بودند. این قدرشناسی را می‌توان با پیوند آن روز با تداوم تاریخ مبارزه برای آزادی و شناخت نقش رقم‌زنندگان تداوم پایداری و مقاومت، بالغ نمود و به آن در بستر پریچ و خم تکامل اجتماعی نگریست.

دومین وجه ۳۰ دی، کیفیت توشه و دست‌آوردی است که زندانیان سیاسی آزاد شده با خود از مبارزات پیشین و از زندان و درس‌های آن آوردند. در یک نگاه منطقی و نگرش دیالکتیکی، همین کیفیت هم باید در تحولات پس از ۲۲ بهمن ۵۷ اصالت یا توان انطباق‌پذیری تکاملی‌اش را به میدان کنش و واکنش در برابر حاکمیت جدید می‌آورد.

سومین و اصلی‌ترین وجه ۳۰ دی این است که از فردای ۳۰ دی ۱۳۵۷ به بعد، آغار آزمایش نسلی از مجاهدان و مبارزان آزاد شده از زندان‌های شاه بود. مفهوم تاریخی ۳۰ دی هم در همین آزمایش نهفته است؛ چرا که بدون

آزمایشی رو به آینده، روز ۳۰ دی با پایان یافتن اسارت زندانیان سیاسی، در همان رخداد متوقف می‌شد، به طاقچه‌ها و دیوارهای موزه‌ها می‌پیوست و آثار سیاسی - اجتماعی - فرهنگی آن در زمانه‌های بعد از خود جریان نمی‌یافت.

نتیجه: کیفیت رقم زدن زمانه‌های پس از ۳۰ دی، مشروط به هوشیاری تاریخی و مسئولیت‌پذیری زندانیان سیاسی آزاد شده در قبال آزادی و برابری و دموکراسی بود. مفهوم مادی عبارت فوق چنین است:

آیا زندانیان سیاسی آزاد شده در ۳۰ دی که بخشی از رهبران مبارزه با دیکتاتوری شاه بودند، با وجود خمینی در رأس رهبری آن قیام، صورت مسأله‌ی ایران را چه تشخیص می‌دهند؟ آیا حتا با سقوط شاه، کماکان «آزادی» را اولویت نخست فعالیت و مبارزه‌شان می‌دانند یا ضرورت «آزادی» را فدای قدرت، مذهب، موقعیت و داشتن اجازه‌ی انتشار کتاب و نشریه و برگزاری تجمعات‌شان می‌کنند؟

از پس ۳۰ دی، میدان استمرار نبرد و کیفیت اصالت هر نیرویی - از حاکمیت جدید گرفته یا گروه‌ها و سازمان‌ها و احزاب بیرون حاکمیت - در همین جا بود. آینده‌ی ایران از کیفیت همین تشخیص و پرداختن یا نپرداختن بهای آن شروع شد و شکل گرفت. تاریخ گواهی داده است که چگونگی سرنوشت دیگر ملت‌ها نیز از پس جنبش‌ها و انقلاب‌های بزرگ، از همین تشخیص و پرداخت یا نپرداخت قیمت آن تعیین شده است.

## مشق‌هایی که مواضع و سرنوشت‌ها نوشتند

روز ۳۰ دی، آغاز رقم خوردن سرنوشت آینده‌ی نسلی از مبارزان راه آزادی بود. کیفیت این رقم خوردن را مواضع آنان در قبال حاکمیت جدید - به‌طور خاص در برابر سر برآوردن هیولای ولایت فقیه - مشخص می‌کرد. اکنون با پیمودن راهی صعب‌العبور با گذرگاهانی پراز آزمون، این سرنوشت در بستر یک تاریخ رقم خورده است.

خمینی از نظر کمیت، رقمی بی‌نظیر از حمایت‌کنندگان را به‌دنبال خود کشاند؛ اما آمال و اعتماد و آرزوهای آن‌ها را دست‌مایه‌ی قدرت‌پرستی و ولایت فقیه‌ی و مقدس‌نمایی خود نمود. خمینی آن اعتماد را به مرداب عفن ارتجاع و دین‌فروشی، جنایت‌اندیشی و دجالیت ضدبشری مذهبی ریخت.

در بیرون حاکمیت ولایت فقیه، تاریخ چهل‌وسه ساله گواهی داده است که هر نیروی سیاسی بازآمده از ۳۰ دی، حتا اندکی از «ضرورت آزادی» کوتاه آمد، یا جذب حاکمیت آخوندی شد یا آب به آسیاب ارتجاع حاکم ریخت، یا صورت مسأله‌ی ایران را مذهب و غیرمذهب و حجاب و غیرحجاب کرد - همان تاکتیک دل‌خواه آخوندها که از قضا خودشان دامن می‌زنند - و در نهایت پاسیو و محو‌گشت. برخی نیز که اهل هماوردی با پیچیدگی‌های مبارزه با حاکمیت آخوندی نبودند، دشمن اصلی مردم ایران را نه خمینی و وارثانش که مجاهدان و مبارزان پایدار در برابر شاه و خمینی و وارثانش معرفی نمودند. اینان در یک عقده‌گشایی هیستریک - به‌مثابه بزرگ‌ترین خدمت‌گزاری به ارتجاع آخوندی - هم‌وغم‌شان را در گرو نابودی نسل پایدار و وفادار به آرمان آزادی از بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا کنون گذاشتند.

## زیر نگاه هوشیار و بی‌تعارف تاریخ

اگر از نسل‌های قیام‌آفرین ۸۸ تا ۱۴۰۰ که نسل‌های ضدارتجاع آخوندی پس از قیام ۵۷ هستند بگذریم، مفهوم تاریخی ۳۰ دی به‌عنوان آغاز آزمایش رهبران سیاسی آزادشده در آن روز، میزان وفاداری به استمرار مبارزه با موانع اصلی «ضرورت آزادی» است. تاریخ چهل‌وسه ساله گواهی می‌دهد که شورای ملی مقاومت و مجاهدین خلق ایران از نظر تشکل و سازماندهی سیاسی، پایدارترین پاسخ‌دهنده به «ضرورت آزادی» بوده‌اند.

[بی‌شک افراد و شخصیت‌های بسیاری در این بیش از چهار دهه بوده‌اند که فعالیت‌ها و مبارزات‌شان همواره منطبق بر پاسخ به «ضرورت آزادی» بوده است، اما از منظر اثرگذاری بر روند تحولات سیاسی علیه ارتجاع آخوندی، به‌طور طبیعی نمی‌تواند به‌میزان اثرگذاری تشکل و سازماندهی در مبارزه با دیکتاتوری ولایی باشد.]

تبیین مفهوم استمرار مبارزه با موانع اصلی «ضرورت آزادی» را می‌توان از میان سلسله مصاحبه‌های مسعود رجوی با نشریه مجاهد در بهمن و اسفند سال ۱۳۵۹ ترسیم نمود. او که خود یکی از سمبل‌های برجسته‌ی زندانیان سیاسی آزاد شده در ۳۰ دی ۵۷ است، تنها دو سال پس از حاکمیت خمینی، در آن مصاحبه‌ها بر معیار «ضرورت آزادی» برای پیمودن مسیر درست، نشانی داد. او از قضا تهدید و حتا آینده و سرنوشت تمام گروه‌های دور شونده از این ضرورت را برشمرد. او در تحلیل قیام ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ هم به‌طور عجیبی

پیش‌بینی نمود که هر نیرو و شخصی که در برابر ایلغار خمینی بیشتر فدا کند و قیمت بدهد، اصولی‌تر و ماندگارتر خواهد بود.

واقعیت‌های تجربه شده‌ی چهل و سه ساله گواهی می‌دهند که مجاهدین خلق ایران بیشترین خون و زندگی و جان و مال - حتا اعتبار، نام و وجهه - را فدای «ضرورت آزادی» در مبارزه با نظام ملایان کرده‌اند و عجیب است که با این همه ضرباتی که بر پیکر تشکیلات و نیرویشان وارد آمده، باز هم در جبهه‌ی سیاسی ایران از بقیه ماندگارتر و قدرت‌مندتر مانده‌اند.

آری، مفهوم اصلی و تاریخی ۳۰ دی ۱۳۵۷، نقش و جایگاه آن در پاسخ به آزمایشات پس از آن در بستر بیش از یک قرن از مبارزات نسل‌های پیاپی ایران‌زمین برای تحقق «آزادی»، «برابری» و «دموکراسی» است. این نقش و آزمایش و پرداخت بهای آن، هنوز در زیر نگاه هوشیار و بی‌تعارف تاریخ ادامه دارد.

۲۹ دی ۱۴۰۰

## منشأ انکار هولوکاست؛ دین و نژاد یا سیاست و تاریخ؟

مجمع عمومی سازمان ملل روز اول بهمن ۱۴۰۰ / ۲۱ ژانویه ۲۰۲۱ با روش اجماع، قطعنامه‌یی را با رأی مثبت ۱۱۴ کشور در محکومیت انکار هولوکاست به تصویب رساند. در این قطعنامه فراخوان داده شده است که همه‌ی کشورهای عضو سازمان ملل و همه‌ی نهادها و فعالان مدنی، علیه انکار یا تحریف هولوکاست اقدام نمایند.

میان ۱۹۳ کشور جهان، تنها رژیم آخوندی از طریق بیانیه‌ی وزارت خارجه از این قطعنامه اعلام برائت نمود و آن را «فاقد اعتبار و مردود» شمرد!

محتوای بیانیه‌ی وزارت خارجه ناجمهوری ملایان اعلام صریح سلطه‌ی دین و مذهب دولتی بر سیاست داخلی و بین‌المللی این رژیم است. این حاکمیت از خمینی تا خامنه‌ای همواره از «صدور اسلام به جهان» و «امت واحد جهان اسلام» دم زده و می‌زند. با این که این سیاست، بزرگ‌ترین ماشین جنایت جنگی و توسعه‌طلبی را در منطقه هدایت کرده است، در بیانیه‌ی وزارت خارجه حکومت آمده است: «جنگ جهانی دوم به علت دو انگیزه‌ی نژادپرستی و توسعه‌طلبی به وقوع پیوسته است». اما دجالانه ادامه نمی‌دهد که

«وقوع نژادپرستی» چه محصول مادی و عینی علیه قوم قربانی شده در اردوگاه‌های مرگ و آدم‌سوزیِ هیتلر داشته است.

وجدان بیدار جهان طی هفتادوپنج سال پس از جنگ دوم جهانی با هزاران سند و مدرک انکارناپذیر - از جمله بازماندگان هولوکاست - از وقوع قتل‌عام‌های پیاپی یهودیان در اتاق‌های گاز پرده برداشته است. اکنون در جهان فقط نظام ولایت فقیه و حامیان هیتلر در صدد وارونه کردن تاریخ به نفع دین‌باوری و نژادپرستی و ایجاد انگیزه‌های جنگ مذهبی و صلیبی علیه هویت انسانی هستند.

از پس این رویکرد دینی و نژادی در انکار هولوکاست، باید بر این نکته‌ی ظریف و مهم تأکید نمود که بازماندگان دینی قربانیان هولوکاست - که ۴۰ درصدشان در اسرائیل ساکن هستند - نمی‌توانند جنایات علیه یهودیان را توجیه تجاوز به حقوق مسلم جغرافیایی و انسانی فلسطینیان و کشتار و قتل‌عام آنان بدانند.

انکار هولوکاست از جانب نظام ملایان، سیاستی دینی و عمدی علیه دینی دیگر است. در این سیاست، واقعیت و حقیقت و سندیت امر واقع هیچ اصالت ندارد بلکه برتری دینی و نژادی، شاخص و معیار می‌گردد. تمام عمر نظام آخوندی بر چنین سیاستی استوار بوده است. دیدگاه و سیاست برتری دینی - که رژیم ملایان نماینده‌ی بالفعل آن در جهان است - همه‌چیز و همه‌کس را از صافی باور دینی خود می‌گذراند الا ساختن بمب و استفاده از تکنولوژی برای پیش بردن همین سیاست برتری دینی و دجالیت ضدبشری.

محتوا و مضمون بیانیه‌ی وزارت خارجه رژیم آخوندی در انکار هولوکاست، آن روی سکه‌ی فتوا و حکم خمینی در مورد قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ است. هر دو، برتری دینی و مذهبی را معیار مشروعیت می‌گذارند و سپس با این معیار، واقعیت را نفی یا مطابق منافع خود قبول می‌کنند و اساساً کاری به اصل امر واقع ندارند.

بر مبنای سیاست سیطره‌ی دینی بر همه‌چیز و برتری مذهبی نسبت به همه‌ی مذاهب، نظام آخوندی اگر زورش به دنیا می‌رسید، تردید نباید کرد که جنگ صلیبی دوم را راه می‌انداخت. کما این که همین الآن هم استراتژی مذهبی جنایت کارانه‌اش علیه یهودیان، ریختن آنان به دریای مدیترانه است! در همین رابطه یک مشابهت و مطابقت محتوایی بین یک عبارت نازی‌ها برای قتل عام یهودیان با یک پوستر رژیم آخوندی در «روز قدس» مشاهده می‌شود. این مطابقت محتوایی، عبارت مشترک «راه حل نهایی» علیه یهودیان از جانب نازی‌ها و پوستر تولید شده از طرف نظام ملایان است. آلمان نازی برای کشتار یهودیان از واژه‌ی **final solution** استفاده می‌کرد که برگردان فارسی آن «راه حل نهایی» است.

کما این که «راه حل نهایی» حاکمیت ولایت فقیه برای ارتکاب جنایت و چپاول، «اوجب واجبات» بودن حکومت اسلامی بر همه‌ی امور انسانی است. کما این که خمینی فتوای قتل سلمان رشدی را بر مبنای دین و خاستگاه مذهبی صادر کرد.



کما این که همین الآن سیاست راهبردی نظام آخوندی در سرکوب مردم ایران - به طور خاص زن‌ستیزی - بر مبنای دین و مذهب استوار است. کما این که بازجویان و شکنجه‌گران این نظام در زندان‌ها با نام خدا و استعانت از قرآن، افسارگسیخته‌ترین جنایات را مرتکب شده‌اند و می‌شوند. کما این که قتل دگراندیشان را در دهه‌ی ۷۰ با فتوا و پشتوانه‌ی دینی و مذهبی چند آخوند حکومتی و تأیید خامنه‌ای پیش بردند. کما این که قتل‌عام زندانیان سیاسی را بر مبنای فتوای مذهبی و پرسش «مجاهد آری یا نه» انجام داده‌اند.

با این نشانه‌ها و توصیفات، آنچه از پس نزدیک به چهل و چهار سال، پیش بردن سیاست با فتوا و مذهب و جنایت با دین‌فروشی صورت گرفته است، حاصلی جز «قلب تیره» در طرف نظام آخوندی و نفرت روزافزون از تمامیت این نظام از جانب مردم ایران و منطقه نداشته است. از قضا این اصلی‌ترین پاشنه آشیل حاکمیت ولایت فقیه است؛ چرا که ضربه‌های کاری و لاعلاج نهایی را هم از اراده، عزم، خشم و قدرت تغییر زنان ایران خواهد خورد و هم از بازتاب خشم‌ناگین و سترگ علیه دجالیت مذهبی و سیاست دین‌فروشی ضدبشری‌اش در جامعه‌ی ایران.

۳ بهمن ۱۴۰۰

## هیزم‌کشان دیکتاتوری ولایی در آینه‌ی آرمان سیاسی ۲۲ بهمن

در چهل و چهارمین سالگرد ۲۲ بهمن نگاهی داریم به میراث ماندگار و پیام ملی و تاریخی انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران. این میراث و پیام را باید با چراغ راهنمای صورت مسأله‌ی اصلی و فعلی ایران دریافت.

هر جامعه‌ی در هر دوره از تاریخ حیاتش یک صورت مسأله بیشتر ندارد. ایران از مشروطیت تا کنون، اصلی‌ترین موضوع پاسخ به منافع ملی‌اش «ضرورت آزادی» بوده است. بنابراین اصلی‌ترین موانع پیش پای آرزوی تاریخی مردم و جنبش‌های بیش از صد ساله‌ی ایران، دیکتاتوری‌های موروثی سیاسی و مذهبی در هیأت دیکتاتوری سلطنتی رضا شاه و محمدرضا شاه و خلف و ولیعهدشان دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی بوده است. این سلسله‌ی موروثی با استعانت استعمار، طی ۵۷ سال و مماشات با ارتجاع آخوندی، عمده‌ترین موانع تحقق منافع ملی ایران [آزادی، دموکراسی و برابری] بوده‌اند.

آنچه که در جوهر مبارزات و پایداری علیه ارتجاع مذهبی آخوندی طی این ۴۳ سال جریان داشته است، وفاداری به آرمان سیاسی جنبش ضد سلطنتی در سال ۱۳۵۷ است. آرمانی که از مبارزات ضد استعماری دکتر محمد مصدق به نسل‌های بعدی در هیأت مجاهدان و فداییان و مبارزان سرایت کرد و زمینه‌های قیام و خیزش علیه دیکتاتوری محمدرضاشاهی را به شعله‌ی جنبش بزرگ و سراسری سال ۱۳۵۷ بالغ نمود. آن جنبش نه سودای حاکمیت ایدئولوژی و دین را داشت و نه مطالبه‌ی سلطنت مطلقه‌ی فقیه را. این محمدرضا شاه بود که با گستردن بختک ساواک بر جامعه‌ی ایران، با زندانی کردن و کشتن نسلی از رهبران مترقی و آزادی‌خواه و سپس در حبس نگه‌داشتن مبارزان اصیل ایران‌زمین، زمینه‌ی ظهور خمینی را به‌عنوان راهزن شریعت پناه مرتجع مهیا نمود. این محمدرضا شاه بود که همواره در کمتر از سه دهه‌ی که بر سلطنت سلطه داشت، شبکه‌ی آخوندی را در سایه‌ی سلطنتش داشت و مجاهدان و مبارزان و آزادی‌خواهان و روشنفکران را در شکنجه‌گاه و تبعید و اعدام. همان شبکه‌ی آخوندی مورد لطف شاهنشاه آریامهر هم بود که با فعالیت آزاد و در امن و امان نیروهای امنیتی شاه، خمینی را «امام» کرد و در «ماه» نشاند تا بزرگ‌ترین فریب و دجالیت را به تاریخ ۴۳ سال اخیر ایران تحمیل کرد.

این دست‌بازی شبکه‌ی آخوندی در تمام روزهای سال ۱۳۵۷ در حالی بود که زندانیان سیاسی - مجاهدین خلق، فداییان، دیگر مبارزان و روشنفکران - تا سه هفته قبل از ۲۲ بهمن در زندان شاه بودند. شاه در خاطراتش نوشت که

«بزرگ‌ترین اشتباهش این بود که زندانیان سیاسی را آزاد کرد». [و شاه هرگز نگفت و ننوشت که از دست باز دادن به شبکه‌ی آخوندی و راه دادن خمینی به ایران پشیمان است! شاه حتا از فرانسه خواست که حفاظت و سلامت خمینی را تأمین کند.]

بازوی غیبی دیگری که در فقدان پیشتازان مبارزات سه دهه‌ی پیش از ۱۳۵۷، خمینی را ناگهان در تعادل قوای با شاه بالا برد، نتایج حاصل از تصمیم‌گیری در کنفرانس گوادلوپ بود. کنفرانسی با شرکت رؤسای کشورهای آمریکا، فرانسه، آلمان و انگلستان که همگی صاحب منافع اقتصادی، سیاسی و منطقه‌یی در ایران بودند. در آن کنفرانس یا جلسه، ژیسکاردستن رئیس جمهور وقت فرانسه، موافق بود که: «بهتر است شاه هرچه سریع‌تر ایران را ترک کند». جیمی کارتر بعدها در خاطراتش نوشت: «در آن جلسه حمایت بسیار کمی از شاه از رؤسای سه دولت دیگر مشاهده کردم. همگی آن‌ها متفق‌القول بودند که شاه باید در سریع‌ترین زمان ممکن از ایران خارج شود».

بیست سال بعد از کنفرانس گوادلوپ، ژیسکاردستن در مصاحبه با روزنامه توس در سال ۱۳۷۷ گفت: «تنها کشوری که در این جلسه زنگ خاتمه حکومت شاه را به صدا درآورد، نماینده آمریکا بود. او معتقد بود وقت تغییر حکومت ایران است».

مشاهده می‌شود که در آن کنفرانس، هم تصمیم پایان شاه گرفته شد و هم غیرمستقیم، تصمیم آمدن خمینی. واکنش شاه به تصمیم آن کنفرانس، یک سند مهم و قابل توجه است. شاه پس از رفتن به مصر، به مجله‌ی تایم می‌گوید: «کارتر بود که به من اشاره کرد اگر در برابر تظاهرکنندگان و اعتصابات، شدت عمل نشان دهم، نمی‌تواند روی حمایت آمریکا حساب کند... مخالفان که متوجه این قضیه شده بودند، بر شدت مخالفت و تظاهرات خیابانی و اعتصابات افزودند و اکثریت ساکت و بی‌تفاوت جامعه را هم به حرکت درآوردند».

مجله‌ی تایم ادامه می‌دهد:

«کارتر تصور می‌کرد که دیگر نیازی نیست ایران ژاندارم خلیج فارس باشد و این کار را ناوگان آمریکا بدون واسطه [بدون ایران] هم می‌تواند انجام دهد. به علاوه، جیمی کارتر گمان می‌کند که شاه تنها یک نفر است و با رفتن او، ایران متحد آمریکا باقی خواهد ماند و سد گسترش نفوذ مسکو در آسیای غربی و جنوبی نخواهد شکست».

بنابراین هنگامی که این پرده‌ها را از روی پس‌زمینه‌های بین‌المللی انقلاب ۱۳۵۷ پس می‌زنیم، آشکار می‌شود که زمینه‌سازی سلطه‌ی ارتجاع مذهبی آخوندی با راهزنی خمینی، فقط با سعایت و سیاست ارتجاع سلطنتی آریامهری و حمایت صاحبان منافع در ایران ممکن بود و بس.

اکنون ۴۳ سال جنایات و چپاول بی حد و اندازه‌ی شبکه‌ی شیوخ ولایی، سرمایه‌ی برخی حسرت به‌دلان و محافل دفاع از شاه یا پناه جستن به آن شده است! اینان بسیار تلاش می‌کنند که دست‌بستگی شاه در سرکوب و کشتار کلان را دست‌مایه‌ی مشروعیت شاه نسبت به شیخ جلوه دهند. اما در نمونه‌ی از اسناد کنفرانس گوادلوپ مشاهده شد که این کارتر بود که دست شاه را بست؛ و گر نه شاه همان دیکتاتور زاده‌ی کشتار تیرماه سال ۱۳۳۱ و کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، قاتل دکتر فاطمی و کریم‌پور شیرازی بود. این شاه بود که دکتر مصدق و روشنفکران و مبارزان آزادیخواه خواهان ترقی و پیشرفت ایران را - که بخشی از نخبه‌های سیاسی و فرهنگی این مملکت بودند - یا زندانی و تبعید و آواره کرد یا کشتار نمود.

شاه هم‌چنین در جریان انقلاب ضدسلطنتی با آتش گشودن به‌روی تظاهرات مردمی در اصفهان و تبریز و سایر شهرها و کشتار ۱۷ شهریور تهران، ماهیت دیکتاتوری‌اش را نمایان کرد.

شاه در تمام سال‌های سلطه‌اش با سیطره‌ی جهنمی ساواک، رابطه‌ی میان نسل‌ها با پیش‌گامان ترقی و پیشرفت ایران را قطع نمود. همین قطع رابطه میان نسل‌های نوخواه با مبارزان و آزادی‌خواهان بود که زمینه‌های پریدن خمینی از عافیت جویی سالیان در نجف را به منحرف کردن آرمان‌های سیاسی جنبش بزرگ ۱۳۵۷ مهیا کرد.

اکنون در سالگرد ۲۲ بهمن، محافلی در شبکه‌های مجازی و صفحات اینترنتی و یا تلویزیون‌های مختلف، دست به فعالیت برای منحرف کردن صورت مسأله‌ی کنونی ایران می‌زنند. اینان

- دیکتاتورهای پیشانی سیاه تاریخ ایران را غسل تعمید می‌دهند،

- آینده‌ی ایران را در آینه‌ی ارتجاع مذهبی آخوندی تفسیر و شبیه‌سازی می‌کنند،

- دست به فعالیت تبلیغی برای تخریب چهره‌ی حال و گذشته و تاریخچه‌ی اپوزیسیون اصیل رژیم آخوندی می‌زنند،

- هم‌سو با تبلیغات ارتجاع حاکم، تبلیغ می‌کنند که جمهوری اسلامی آلترناتیو ندارد و با این خدمتگزاری، بهای سنگین پایداری ۴۳ ساله، قتل عام شدگان سیاسی، قتل‌های زنجیره‌ی دگراندیشان، قربانیان ترورهای سیاسی رژیم در خارج ایران، قیام‌های یک دهه‌ی اخیر و در صدر این‌ها رنج‌های جان‌سوز عاطفی و روحی و روانی و معیشتی مردم ایران را لگدمال می‌کنند و در عمل با تمجید از دیکتاتور سلف آخوندها، به استمرار سلطه‌ی ولی فقیه ضدبشر دسته‌گل می‌دهند.

اینان با غسل تعمید دادن دیکتاتوری پهلوی، در کار ملکوک کردن هرگونه مبارزه و پایداری و خون‌فشانی در راه آزادی و نفی استثمار هستند. اینان با هدف منفعل کردن و انگیزه‌کشی در میان نسل شورشگر سرنگونی‌خواه، بزرگ‌ترین خدمتگزاران استمرار عمر ارتجاع ولایت فقیه‌ی و هم‌سویان بالفعل با آن در داخل و خارج ایران هستند.

آنچه از آرمان سیاسی جنبش ۵۷ و ۲۲ بهمن هنوز زنده، پویا، کوشا، خلاق و حاضر در صحنه‌ی سیاسی و فرهنگی ایران و عرصه‌ی بین‌المللی مانده است، «ضرورت آزادی» با شاخص نفی کامل دیکتاتوری‌های شاهی و شیخی است. اکنون نسل‌های مشتاق آزادی و نفی دیکتاتوری – به‌خصوص نسل پیشتاز زنان – خالقان قیام‌ها در دهه‌های متمادی از ۱۳۶۰ تا ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۹۹ و ۱۴۰۰ بوده و هستند. این مشعل با پیوند دیرینه با نفی دیکتاتوری از مشروطیت تا سقوط سلطنت مطلقه‌ی فقیه، فروزان و رخشان‌تر خواهد ماند و فتح اذهان و عرصه‌های گسترده‌تری را نیز پیش ر دارد.

۱۴ بهمن ۱۴۰۰



## در محضر وجدان بیدار روشنفکر اصیل و متعهد ایران

در رثای دکتر منوچهر هزارخانی

زندگی‌هایی هستند که ندانستن‌شان، کمبود فصلی از حضورت در این کرانه‌ی آبی - خاکی وجود است. این زندگی‌ها از مجموع به‌هم پیوسته‌ی سرفصل‌ها [قله‌ها]ی جدا جدا تشکیل نشده‌اند، بلکه از زمان فراز خود آگاهی‌شان تا نقطه‌ی فرود ناگزیر مرگ، سراسر قله‌اند. و ندانستن همین‌اش، کمبود آن فصل از آمد و رفت در این منظرگاه و کرانه‌ی وجود است.

شاید این رازی باشد که هنوز باید آن را کنکاش‌ها و نقدها کرد تا به کشف‌اش نائل آمد که «یک زندگی سراسر در قله چیست؟». خوانش‌ها و پاسخ‌ها می‌توانند از منظر جهان‌بینی‌ها و خاستگاه‌های طبقاتی، گوناگون باشند. تجربه‌ی عام و مشترک بشری اما چندان در دسترس است که بتوان به خوانش و پاسخی با جوهی هم‌خوان دست یافت. این دست‌آورد

مشترک بشری همانا کشف یا درک رسالت انسانی خویش در حیات اجتماعی و تاریخی است.

اگر بتوان این کشف و رسالت را مبنای انسان‌شناسی اجتماعی و تاریخی در نظر گرفت، می‌توان درک نمود که چرا بعضی زندگی‌ها در این جهان – که کم هم نیستند – همواره از قله‌یی به قله‌یی دیگر در سیر و سیروت هستند؛ خواه نامور و نامدار و خواه بی‌نام و نشان، خواه در منظر همگان و خواه در پرده‌ی نهان، خواه شهیر و خواه غریب، خواه «پرده‌نشین» و خواه «شاهد بازاری».

یکی از این زندگی‌های سراسر سرفصل [قله]، حضور دکتر منوچهر هزارخانی در این کرانه و منظرگاه وجود است. او از زمان فراز خودآگاهی‌اش، «کشف رسالت» کرد و تا فرود ناگاه نقطه‌ی مرگ، بر این «رسالت» ماند. یعنی که جانش با مسؤولیت انسان و هدفش از حضور بر این کرانه‌ی وجود پیوند خورد.

دکتر هزارخانی از پایان دهه‌ی ۲۰ خورشیدی به درک محضر آزادی برای پاسخ به دنیایی آلوده به جهالت، ضد آزادی، نژادپرستی، جنسیت‌گرایی، استثمار و استعمار رسید. واقع‌گرایی و تفکر رئالیستی، وجه مشخص شخصیت و قلم هزارخانی است. او حتا از مفهوم آزادی، تصویری اتوپیایی ارائه نداد. خیلی ساده گفت و نوشت و فعالیت کرد که آزادی حق ما است، باید برایش

بجنگیم، تسلیم نشویم و با سرنگونی دیکتاتوری آخوندها، ایران را آزاد کنیم و تغییر بدهیم.

برجسته بودن روشنفکری و متعهد بودن هزارخانی در تاریخ ۶۰ سال گذشته‌ی ایران هم در این است که او فقط به درک محضر آزادی اکتفا نکرد، فقط به نوشتن و توصیفش بسنده نکرد، بلکه پای به جبهه‌ی مبارزه‌ی عملی و پرداخت بهای سنگین آن نهاد. در این کشاکش، به آزمایشاتی نه فقط سال به سال که گاه هفته به هفته و روز به روز پاسخ داد و در میدان تجربه‌ی حل تضاد و مرزبندی بین آزادی و دیکتاتوری ایستاد، جنگید، افشاگری و روشنگری کرد.

دکتر هزارخانی از جوانی، یک سوسیالیست پیشرو و متعهد بود. او نیز مثل همه‌ی شخصیت‌ها و گروه‌های سیاسی بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، از قضا باید یکی از آزمایشات سرسخت را در قبال خمینی پاسخ می‌داد. او هم در آن بازار خزف‌فروشی خمینی، باید مثل بقیه اثبات می‌کرد که چقدر بینش تاریخی و سیاسی برای تشخیص تضاد اصلی ایران دارد و چقدر برای این تشخیص، متعهد است و بها می‌پردازد. از قضا سوسیالیست واقعی و ترقی‌خواهی واقعی هم – چه هزارخانی و چه دیگران – در همان معرکه‌ی ضد آزادی که خمینی بعد از ۲۲ بهمن ۵۷ راه انداخت، باید آزمایش پس می‌دادند.

هزارخانی سوسیالیست بود ولی جبهه‌ی آزادی و ضدآزادی را با تیزی سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی‌اش بین مجاهدین خلق و خمینی دریافت. آن‌قدر بینش تاریخی و سیاسی‌اش عمق و دامنه داشت که اصلاً پای اعتقاد و جهان‌بینی و ایدئولوژی را وسط نکشید؛ همان سازی که همان موقع خمینی و دستگاه تبلیغاتی‌اش کوک کرده بودند تا نیروهای مخالف و منتقد را در دام چاله‌اش بیاندازند و انقلاب را به جنگ صلیبی بکشانند. واقعیت آن زمان این بود که نبرد آزادی و ضدآزادی در بالاترین نقطه‌ی تعادل قوای سیاسی‌اش بین مجاهدین خلق و طیف همراهان‌شان با خمینی و ملازمان سیاسی‌اش رقم می‌خورد. دکتر هزارخانی جبهه را تشخیص داد و از همان موقع هم نوشته‌هایش - که همواره از بهترین نشانی‌دهنده‌های آزادی و دموکراسی با الگویی از ویراستاری و نکته‌سنجی ادبی بود - مورد توجه نسل جوان مشتاق آزادی، عدالت اجتماعی و برابری واقع شد.

تمام تجربه‌های این چهل‌وسه سال نشان داده و اثبات کرده‌اند که تشخیص جبهه بین آزادی و دیکتاتوری، یک شاهکار بینش تاریخی و سیاسی است. [همین جبهه‌یی که این سال‌ها و این روزها وزارت اطلاعات و دستگاه تبلیغاتی آخوندها و هم‌سویشان تمام تلاش‌شان را می‌کنند که آن را مشوش و مخدوش کنند تا سره‌ها از ناسره‌ها قابل تشخیص نباشند؛ که چه بشود؟ که عمر نظام آخوندی کش بیاید! / این خود موضوعی جداگانه در جنگ سیاسی بین آزادی و دیکتاتوری در شرایط فعلی ایران است.]

دکتر هزارخانی درخت بینش تاریخی و سیاسی اش را در جبهه‌ی مبارزه‌ی همه‌جانبه برای پیروزی آزادی بر دیکتاتوری کاشت. او روز به روز به قدمت چهل و سه سال، این درخت را حین زلزله‌ها و توفان‌های سیاسی داخلی و بین‌المللی، در جبهه‌ی شورای ملی مقاومت و نبرد بی‌توقف، پرپیچ‌وخم و تاریخی مجاهدین خلق آبیاری کرد.

این نشانه‌های ۶۰ ساله، رمز درک تعبیر شایسته و برازنده‌اش به‌عنوان روشنفکر و مبارز برجسته با ۶۰ سال فعالیت سیاسی، ادبی و فرهنگی هستند. او ترجمان عینی و حقیقی «روشنفکر» و رسالت وی در تاریخ معاصر ایران و در منظرگاه این کرانه‌ی وجود است.

دکتر منوچهر هزارخانی وجدان بیدار روشنفکر اصیل و متعهد ایران، عضو هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران در سال‌های ۱۳۵۷، ۵۸ و ۵۹، مسؤل کمیسیون فرهنگ و هنر در شورای ملی مقاومت ایران، از دیرپاترین روشنفکران مبارز ایران در مبارزه با طیف دیکتاتوری‌های موروثی،

از متعهدترین نویسندگان و منتقدان ادبی و سیاسی به آرمان آزادی با پرداخت بهای سنگین مبارزه در فراز و نشیب ۵۰ سال گذشته،

از پیش‌کسوتان ویراستاری زبان فارسی، استاد کم‌نظیر ایجاز‌نویسی در نوشتارهای سیاسی و ادبی و فرهنگی، از مترجمین نامی ایران با انتخاب سوژه‌های فرهنگ‌ساز پیرامون آزادی، دموکراسی، دیکتاتوری، نژادپرستی، فاصله‌ی طبقاتی و استعمار،

محقق دوران‌شناسی تاریخی با ترجمه‌ی آثاری ارزشمند پیرامون دوران‌های  
مدرنیته و پسامدرنیته،  
و خالق نظریه‌ی «جهان‌بینی ماهی سیاه کوچولو» به‌عنوان مانیفست مبارزه در  
کشورهای دیکتاتورزده است.

دکتر هزارخانی بدرود ندارد. او ساختار نوعی زندگی را قواره داد که  
ندانستش، کمبود فصلی از حضورت در این کرانه‌ی آبی - خاکی است. او با  
«کشف رسالت» و متعهد ماندن به پاسخ به آن، اکسیری را یافت که شاخ‌ساران  
درخت زندگی اش با آن، هماره بر قله‌هاست.

۲۷ اسفند ۱۴۰۰

## در قدرشناسی کاروان فرهنگ‌ساز این دیار

هفته‌ی پیش دکتر منوچهر هزارخانی را مشایعت کردیم؛ قبل‌ترش هم استاد رحمان کریمی را و بعد‌ترش رضا براهنی را. سال قبل هم در همین فصل بهار بود که دکتر محمدرضا باطنی نخستین زبان‌شناس ایرانی و اسماعیل خوبی شاعر و زبان‌شناس نامدار معاصر، عرصه‌ی وجود را ترک کردند. در بیست سال گذشته، چهره‌هایی دیگر از برجسته‌گان فرهنگ‌ساز را از دست دادیم؛ دکتر عبدالحسین زرین‌کوب محقق تاریخ و ادبیات، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی تاریخ‌دان و نویسنده و...

اینان و بسیاری چهره‌های هم‌ردیف‌شان از نامداران نسل فرهنگ‌ساز ایران از دهه‌های ۲۰ و ۳۰ تا ۷۰ و ۸۰ بوده‌اند. چون نگاهی به پیشینه‌ی این فرهنگ‌سازی بیفکنیم، به پیشگامانی هم‌چون نیمایوشیج، دهخدا، عارف، بهار، صادق هدایت، فریدون آدمیت، مرتضی کیوان، صمد بهرنگی، محمدعلی جمالزاده، شاهرخ مسکوب و... برمی‌خوریم.

درنگ بر نام و چهره و آثار اینان از این منظر می‌تواند باشد که آیا دیگر چنین الگوهای فرهنگ‌ساز را خواهیم داشت و جایگزین می‌شوند؟ آیا این نام‌ها و نفوذ آثارشان بر نسل معاصر و نسل‌های بعد از خودشان، نوعی حسرت و آرزومندیِ نوستالوژیک را تداعی نمی‌کند؟ بی‌شک گستره‌ی جهانیِ ارتباطات و تبادل نوریِ اطلاعات و آگاهی، گوشزد می‌کند که چه بسا بیشترش را هم خواهیم داشت؛ ولی نکته این‌جاست که اینان از منظرهای گوناگون، دست در ریشه‌ها و بنیادهای فرهنگ‌سازی به معنی شناخت آثار سیطره‌ی استبدادهای موروثی و تأثیر این وراثت دیکتاتوری بر عقب‌ماندگی ایران برده‌اند.

اینان چه کرده‌اند؟ اینان آشنایی‌زدایی از «همین که هست» کرده‌اند تا روی دیگر «آن‌چه که باید باشد» را نشان دهند. اینان به تحقیق در ریشه‌یابی و شناخت و شناساندن موضوعاتی چون استبداد، نژادپرستی، استعمار، ناسیونالیسم، فاصله‌ی طبقاتی، جهالت، زبان، نقد ادبی، نقد تاریخی، آزادی، دموکراسی و برابری پرداخته‌اند. مجموع این موضوعات را می‌توان شاخ و برگ‌های فرهنگ بشری نامید. درواقع اینان با تحقیقات و روشنگری آثارشان تلاش کرده‌اند با دادن نشانی‌ها در جهات گوناگون، به نیاز روحی و فکری و اجتماعی جامعه و نسل‌های پیاپی پاسخ بدهند. از این رو اینان در زمره‌ی جنگاوران فرهنگ انسانی‌اند.



اینان کارشان کشف معناهای نهفته در رخداد‌های سیاسی، تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و ادبی و سپس تبیین چند و چون علت‌ها و ریشه‌ها و آثار آن‌ها است. مثلاً انقلاب مشروطیتی رخ می‌دهد که بزرگ‌ترین تحول سیاسی و اجتماعی ایران را در پایان قرن سیزدهم رقم می‌زند. این انقلاب با رخدادش معنایی را می‌آفریند؛ یعنی قصد دارد ارزش‌های کهنه و در خدمت استبداد را از پیکر باور و فرهنگ جامعه بزدايد و ارزش‌های نو را جایگزین کند. این تبدیل و تغییر نیاز به تبیین همه‌جانبه دارد. یکی از وجوه این تبیین، تفکر و ایدئولوژی خود انقلاب مشروطیت بوده که پدیده‌ی نو و بدیع را آفریده است. این پدیده‌ی نو و بدیع تا تبیین نشود، ارزش و جایگاه فکری انقلاب مشروطیت هم ناشناخته و یا ابتر می‌ماند. در این میانه، زنده‌یاد فریدون آدمیت به تکاپو برای شناخت و تبیین و معرفی تفکر انقلاب مشروطیت می‌پردازد. این گونه می‌شود که خلق ارزشی انسانی و اجتماعی در رودخانه‌ی تاریخ ایران به جریان می‌افتد.

همین مثال را می‌توان درباره‌ی چرایی خلق «جهان‌بینی ماهی سیاه کوچولو» اثر دکتر منوچهر هزارخانی و موضوعات شبیه آن، باز و تشریح نمود.

جنبه‌ی دیگر فعالیت فکری و آثار اینان این است که فرهنگ‌سازی و آرمان‌خواهی در فضا و اتمسفر پر کندوکاو و مشتاق جهانی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم [قله‌ی مدرنیسم پس از انقلاب صنعتی]، کانون تفکر و نگرش و قلم اینان را شکل و قواره داده است.

اکنون با توجه به پرسش برانگیز شدن آرمان‌خواهی و سیر افول ارزش‌های عصر مدرنیسم در مواجهه با چالش تک‌قطبی شدن جهان - با مشخصه‌های آرمان‌زدایی و بی‌هویتی - آیا ارزش‌ها و پیام‌های کانون تفکر و قلم این نسل خاص فرهنگ‌ساز، به نسل‌های دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ سرایت خواهد کرد؟ آیا این گونه که در عصر پسامدرن و گسترش ارتباطات شاهد فرورفتن سرها در اسباب و ابزار دیجیتالی و گذران زمان‌های طولانی در آن‌ها هستیم، با نوعی حسرت و غبطه‌ی نوستالوژیک در مورد آن نسل فرهنگ‌ساز مواجه نخواهیم بود؟

آیا نسل‌های مشتاق پسین، از رودخانه‌ی پرتنوع آفرینش‌های انسانی و آرمانی و تاریخی چند نسل از کاروان فرهنگ‌ساز بر دامنه‌ی تاریخ ایران خواهند نوشید؟

پیوست این مقاله: جنگاوران فرهنگ انسانی.

۵ فروردین ۱۴۰۱

این نوشته اول بار در کتاب «سال‌های صبوری و امضاهای عشق» در سال ۱۳۹۶ درج و منتشر شد. در این بازبینی، مفهوم «ابتدال» و مثال‌های آن گسترش یافته است.

## جنگاوران فرهنگ انسانی

این «توفان تبر» نیز بگذرد!

پنجه‌های کشیده‌ی آفتاب، توی سینه‌ی آسمان باز شده بود. دم‌دمای غروب بود. آرامش خوشایندی در هوا پرسه می‌زد. از کتابخانه می‌آمدم. او را که دیدم، قدم تند کردم. صدای پایم که به او نزدیک و نزدیک‌تر شد، سر برگرداند. شانه به شانه‌ی هم شدیم. در کتابخانه دیده بودمش؛ او هم در آن سکوت دل‌انگیز، سر و دستش در کتاب‌ها بود.

حاشیه‌ی جاده را برانداز کردیم و آرام آرام راه را ادامه دادیم. کتابی را بر می‌زدم و گاهی توی صفحه‌ی خیره می‌شدم. بی آن‌که سر بلند کنم، گفتم: یادت هست یک‌بار پرسیدم حرف بعضی از این‌ها چی هست؟

گفت: آره، یادم هست، ولی وقت نشد دنباله‌ی صحبت را به جایی برسانیم. گفتم: این‌ها چی می‌گن؟ این چارلز دیکنز، این شکسپیر، این داستایفسکی، تولستوی، صمد بهرنگی، رومن رولان و ...

کتاب را ورق می‌زدم و فکر می‌کردم تا اسم‌های بیشتری بگویم.

گفت: چی شد؟ ساکت شدی! دنبال چی می‌گردی؟  
گفتم: هیچی، اسم‌های دیگه‌یی هم هست. مثلاً این فروغ فرخزاد، این شاملو، این ویکتور هوگو، ساعدی، غزاله علیزاده، پابلو نرودا و ... قدیمی‌ها، جدیدی‌ها ... این همه اسم ... این همه کتاب ... این‌ها چی می‌گن؟  
گفت: چی شد که دوباره رفتی سراغ این همه اسم؟ تو که این همه را گفتی، چرا خیام و مولوی و حافظ و گوته را جانداختی؟  
گفتم: آخه این‌ها نه حاکم‌اند، نه قدرت دارند، نه پول و پله و دم و دستگاہ. اما همه جا هستند، حرف و قلم‌شان دست همه هست. در زندگی‌ها هستند، در انقلاب‌ها هستند؛ در کوچه، خیابان، خانه، شهر، ده و سر زبان‌ها هستند. حتا پس از مرگ‌شان هم هستند. این همه حرف و کتاب واسه‌ی چی‌یه؟  
قدم کند کرد. صورت و لب‌هایش طوری شد که انگار باید سر یک داستانی را باز کند. چیزی که از قضا خیلی وقت پیش گفته بود قصد دارد بنویسدش.

گفت: خیلی ساده‌اش که کنم، باید بگویم این جماعت دلشان شور می‌زند. چیزی مثل احساس گشتن دنبال یک گمشده به جان‌شان می‌افتد. انگار که یک چیزی درون‌شان تبعید شده باشد و این گشتن و جنگیدن و یافتن و جواب دادن، تا آخر عمرشان طول می‌کشد. این‌ها توی مغزشان پر از پرسش است؛ به‌خاطر همین همیشه شوق پاسخ دارند.

گفتم: گشتن دنبال چی، تبعید چی، جنگ با کی، جواب به چی؟

نفسی تازه کرد. لبش را جوید و مکثی کرد. برگشت طرفم و گفت: این سؤال را که با نیم ساعت و یک ساعت نمی‌شود جمع و جور کرد. گفتم: بعداً نمی‌دانم بشود یا نه، عجالتاً که فرصت خوبی گیرمان آمده، بهتره از دست ندیم.

ادامه داد: این‌ها خیلی کار می‌کنند تا یک گمشده یا دردی را که درست تشخیص می‌دهند، به همه نشان دهند. یکی از علت دردهای‌شان، شناختن ابتدالی است که مثل خوره به جان آدمی می‌افتد. از قضا یکی از چیزهایی که این‌ها در همان اوان جوانی دچارش می‌شوند، کشف موربانه‌ی ابتدال در سایه‌ی زندگی است. این‌ها سلاح‌شان را به طرف این ابتدال نشانه می‌روند. این سلاح در کلیتش، هنر نام دارد.

گفتم: یعنی به همین خاطره که از همان جوانی شروع می‌کنند به نوشتن؟ گفت: البته در همه یکسان و یک‌جور نیست. بخشی هم به حس جاودانه شدن آدمی برمی‌گردد. ولی چون وقت تنگ است، بگذار اصل مطلب را ادامه بدهیم.

داشتم می‌گفتم که این‌ها به سلاح هنر می‌رسند. سلاحی که باروت و فشنگش اما یکی دو تا نیست. یک‌جایی شعر است، یک‌جایی قصه و رمان، جایی دیگر فیلم و نمایشنامه، جایی دیگر موسیقی، جایی نقد و مقاله، جایی طنز، جایی هم نقاشی و... خلاصه، خواسته‌اند این ابتدال را با جلوه‌ها و رنگ‌های جور و واجورش نشان بدهند.

- چندبار که «جنگ با ابتدال» را تکرار کرد، دیدم این احساس را در خواندن بعضی شعرها یا رمان‌ها یا دیدن بعضی از فیلم‌ها، خودم هم داشته‌ام.

گفتم: پس ما هم اگر خوشمان می آید، به خاطر این است که رد پای این ابتدال را مدام داریم می بینیم.

گفت: اتفاقاً چون این ابتدال را حس می کنیم و از آن رنج می کشیم، دوست داریم شرح و وصفش را بخوانیم و بشنویم. ابتدال که می گویم، شاید خیلی کلی به نظر بیاید. اما همچنین که بازش کنیم، شاخ و برگ هایش را در زندگی و تاریخمان می بینیم و روشن تر می شود که با آن ها چنگ در چنگیم. گفتم: مثلاً!

گفت: یک شاخه ی قوی این ابتدال، جریان ضد آزادی است. همان رشته های به هم بافته ی اختناق و زنجیری که حاکمان مرتجع و دایره نشینان قدرت و عمله و اکره هایشان، به ذهن و جسم مردم می تنند. یک شاخه ی دیگرش ارتجاع و جهل و خرافه ی ریشه کرده در تاریخ زندگی سیاسی و اجتماعی ما است. یک شاخه ی دیگرش فساد سیاسی و اقتصادی هست که در چنبیره ی ایدئولوژی های فاسد و قرون وسطایی و استثماری، توجیه و تئوریزه می شود. یک شاخه ی دیگرش هم نژادپرستی و جنسیت گرایی است که انگ نژاد و جنسیت به پیشانی و جسم آدم ها می زنند.

لازم شد بگویم که گاهی عمر یکی یا چندتای از این ها را تا آخر عمر صرف مبارزه یا روشنگری بر سر ابتدال می کند. ابتدال در کلیتش، عادت کردن به هر چه که هست، هر وضعی که هست و تن دادن به وضع موجود تا حد عادت به زندگی گیاهی است. این عادت و تن دادن یا تسلیم شدن و زندگی با آن تا جایی پیش می رود که «آشنا»ی سایه به سایه ات می شود.

به همین خاطر، آشنازدایی از این عادت و تسلیم [ابتدال]، کاری بس سخت برای یک روشنفکر متعهد است؛ سخت تر از درافتادن با یک دیکتاتور که خودش مروج و وظیفه خور ابتدال است.

ابتدال، پهنه یی وسیع دارد. از دروغ و شارلاتانیسم و لمپنیسم ضد اخلاق به عنوان یک فرهنگ گرفته تا بت پرستی، نژادپرستی، جنسیت پرستی، خان پرستی، شاه پرستی و رهبر پرستی که همگی آدمی را از آزادی و استقلال در اختیار، انتخاب و آگاهی تهی می کنند.

روی دیگر این ابتدال، عوام زدگی و افتادن دنبال هیاهوهای پوچ و میان تهی است که معمولاً بساطش را دولت ها و نفع برندگان از این هیاهو پهن می کنند. روی دیگر این ابتدال، بی سوادی را سرمایه کردن و از آن نان خوردن است.

روی دیگر این ابتدال – که ظاهر شیکی هم می تواند داشته باشد – این است که آدمی هویت انسانی اش را در موقعیت و مقام و کرسی و جاه طلبی می بیند. تو را به خدا به تاریخ پشت سرمان و همین الان مان نگاه کن، بین چقدر جنایت و آدم کشی و تباهی و استثمار و نابودی زندگی به خاطر ابتدال مقام و جاه طلبی رخ داده است!

روی دیگر این ابتدال – که از مهم ترین ها است – سلسله ی دیکتاتوری و اثرات آن بر ریز و درشت زندگی مردم است. باید بدانیم که اصلاً منشأ و سرچشمه ی ابتدال، دیکتاتوری است؛ چه سیاسی اش، چه مذهبی اش، چه عقیدتی اش. مبتذل اعظم این است. به اینجا که رسیدیم، این را هم اضافه کنم

که بازیگران روی صحنه و زمین این مبتدل اعظم و شرکت در سیرک‌ها و نمایشات آن، از قضا متهم‌ترین مروجان ابتدال هستند.

می‌بینی که جنگ با ابتدال، چه پهنه‌ی وسیعی دارد. به خاطر همین است که کار این جماعتی که اسم‌شان را جنگاوران فرهنگ گذاشته‌ایم، خیلی سخت است. سخت ولی شکوه‌مند، ستایش‌انگیز.

گفتم: پشت سرمان را که می‌بینم، همه‌اش گرفتار شاخ و برگ‌های این ابتدال بوده‌ایم.

گفت: هنوز هم هستیم. اما آن‌چه به بحث ما ربط دارد، فهم این ابتدال در انواع قواره‌ها و شمایل‌هایش است. به همین خاطر هم با این خواندن‌ها و شنیدن‌ها و دیدن‌ها، احساس می‌کنیم به جنگ با این ابتدال می‌رویم. تا جایی که به فهمیدن و حس کردن برمی‌گردد، همه از این خواندن‌ها و شنیدن‌ها و دیدن‌ها لذت می‌برند. چون با این خواندن‌ها و شنیدن‌ها و دیدن‌ها، از دایره‌ی تکرار و روزمره‌گی زندگی بیرون می‌رویم. در این بیرون رفتن، هم با خود واقعی‌مان روبه‌رو می‌شویم، هم با خود حقیقی‌مان. در این روبه‌رو شدن، به یک تضاد و تناقض در درون‌مان می‌رسیم. به یک شناخت و آگاهی می‌رسیم که از آن هم خوش‌مان می‌آید. این دوست داشتن، به معنی نیاز به بالا رفتن از کف زندگی است؛ حتا اگر دوباره به کف زندگی سقوط کنیم!

گفتم: پس این‌ها چیزی در جان‌شان ریشه می‌کند که ادامه‌ی زندگی‌شان، آب دادن و پروردن و رویاندن آن است. یعنی از عادت‌های زندگی - لاقلا در فکرهای‌شان - می‌روند بیرون. یعنی همیشه یک چیز گم شده‌ی‌ی دارند که



دنبالش بگردند. یک چیزی در هجرت و فراق که این‌ها را به سمت خودش می‌کشد. همان که گفתי تبعید شده در درون‌شان.

گفت: این‌ها را در مسیر زمان و تاریخ که جمع‌شان کنی، گزیده‌های‌شان که وفادار به رسالت قلم‌شان هستند، خواسته‌اند به قدرت فکر و اندیشه‌ی عصر خودشان اضافه کنند. خواسته‌اند دیوار دنیای کوچک و بسته‌ی زندگی را سوراخ کنند و قواره‌اش را کش بدهند تا قدرت آفریننده‌گی و شناختن زیبایی‌هایی حقیقی را توسعه و گسترش بدهند. خواسته‌اند دیوارها و موانعی را نشان بدهند که به اختیار، به آگاهی، به انتخاب و به آزادی ما توهین می‌کنند. خواسته‌اند نشان بدهند که انسان چگونه لابه‌لای بافتنی پیچیده‌ی سانسور و استثمار پیدا و پنهان و زیر پای هیولای قدرت و تجارت، نفی و له می‌شود. فکر کنم قشنگ‌ترین حرف را استاد عبدالحسین زرین‌کوب در آخرین ماه‌های زندگی‌اش زده باشد که گفت «خواستم با نوشته‌هایم به فرهنگ انسانی کمکی کرده باشم».

گفتم: عجب! فرهنگ انسانی! همان چیزی که مثل پنجره‌ی هست به روی دنیای ما. ما چقدر به این پنجره نیاز داریم!

گفت: آن‌هایی از این‌ها را که اشاره کردم، در پشت این پنجره، بی‌ترس و واهمه‌اند. سر بی‌تسلیم دارند. این‌ها با دنیا و هست و نیست، تعارف ندارند. یک پا در فلسفه دارند، یک پا در شناختن و شناساندن مفهوم کلمه‌هایی به نام انسان و زندگی و آزادی. زندگی برای این‌ها مثل معدنی هست که با نوک قلم و پرتوهای فکرشان، پیچ و خم این معدن را می‌کاوند تا اصالت‌ها و تجسم پرتوهای فروزان زیبایی را برای این جهان - جهانی اغلب تاریک و

اندک روشن - ارمغان بیاورند. مثلاً تو از جنگ و صلح تولستوی، از جان شیفته‌ی رومن رولان، از صد سال تنهایی مارکر، از تولدی دیگر فروغ فرخ‌زاد، از بینوایان ویکتور هوگو، از دیوان حافظ، از اسپارتاکوس هوارد فاوست و... جز این‌ها را می‌فهمی؟ اگر این‌طور نیست، پس چرا این قدر در دل و جان و زندگی و فکر و سمت و سوی آینده‌ی آدم‌ها اثر می‌گذارند؟ اگر از ادبیات در کلی‌ترین تعریفش، این چیزها درنیاید، پس به قول تو این همه حرف، کتاب، نوشته، اسم، نویسنده، تولیدگر و آفریننده، به چه کار می‌آیند؟ پس وظیفه‌ی ادبیات چیست؟

گفتم: چه وظیفه‌ی! چه دنیایی! نور انداختن به تیره‌ترین و پوشیده‌ترین خفیه‌گاه‌های ابتدال‌پرور کهنه‌گی و ارتجاع و استعمار.

گفت: به همین دلیل هم هست که نامطلوبند. شک نکن هنرمندی که به ریشه‌های خود کامه‌گی، دیکتاتوری، سانسور و هر آن‌چه بر مردم تحمیل می‌کنند، حمله می‌کند تا از یک چهره تا هفتاد چهره‌ی دایره‌ی قدرت و جهل و فساد آن‌ها را افشا کند، از نگاه و نظر دایره‌نشینان قدرت و تجارت، نامطلوب است، ناسازگار است، شورش است و باید طرد شود! باید زیر تیغ قتل‌های زنجیره‌ی، نیست و نابود شود! باید سانسور و تیرباران و قتل‌عام شود!

قدرت ادبیات و هنر را کم‌نگیر! خیلی دلم می‌خواهد این قدرت و نیروی لایزال انسانی را در سیر پیدایش، زندگی، تکامل، آفرینندگی و اثربخشی‌اش در نبرد با ابتدال، شرح و بسط بدهم. اما یک آدرس دم دست دارم، آن هم خواندن مجموعه‌ی «تاریخ تمدن ویل دورانت» است.

گفتم: فهمیدم، فهمیدم. می‌خواهی بگویی این‌ها نداها و صداهای هشدار  
جامعه‌اند. این‌ها حس‌گرهای نیرومند دارند. شامه‌ی قوی در تشخیص آزادی  
از ضد آزادی دارند. دشمن ابتدال چسبیده به زندگی هستند. پس ما درد  
مشترکیم. درسته؟

گفت: تازه این‌هایی که اندکی اسم بردیم و کمی درباره‌ی اثرشان حرف  
زدیم، در عصر جدید و با ظهور فیبر نوری و هزاران سایت و صفحه و... تکثیر  
شده‌اند. دیگر دنیا شده است جهان «اطلاعات‌محور» و «ارتش‌های متن».  
دنیا‌یی که ادبیات و زبان و نگارش، الزام ادامه‌ی حیات و پنجره‌ها و منفذهای  
تنفسی‌اش هستند.

گفتم: پس با این اوصاف، این صفحات و ارتش‌های متن را هم باید جزو  
فرهنگ انسانی به حساب آورد.

گفت: البته. تشبیهش هم این است که درختی ریشه کرده، ریشه‌هایی باغ  
را ساخته‌اند، باغ‌ها شکوفه‌ها داده‌اند و تخم‌ها ریخته‌اند. ریشه‌ها در سراسر  
زمین لانه و جا کرده‌اند. حالا بگو همه‌ی دیکتاتورهای تاریخ، دست به دست  
هم بدهند و ریشه‌های سخن و زبان و تفکر و اعجاز متن را از سراسر زمین  
دریابورند...! اگر توانستند!

گفتم: حقیقتاً لذت‌بخش بود. قدر کتاب‌های خوب را بیشتر باید بدانیم و  
دقیق‌تر بخوانیمشان. حقیقتاً جنگاوران فرهنگ انسانی خدمات بزرگی به  
انسان‌ها کرده‌اند و می‌کنند. راستی اگر این‌ها چنین فرهنگ‌سازی نمی‌کردند،  
دنیا با تمام طول و تفصیل تاریخ و پشت‌وپسله‌اش، چه جهنم مبتدلی بود!

گفت: و اگر نبودند پویندگان راه آزادی که با نبرد و مبارزه‌شان، مفهوم فرهنگ انسانی را به عینیت حیات ما و ضرورت تکامل اجتماعی تبدیل کرده‌اند.

پنجه‌های آفتاب توی سینه‌ی آسمان محو شده و ستارگانی جای‌شان را پر کرده بودند. هاله‌ی نور چراغ‌ها، جاده‌ی خاکی را گله‌گله روشن می‌کرد. احساس خوشایندی در دلم و در هوا پرسه می‌زد. از روی پل چوبی که رد شدیم، راه باریکی میان دو ردیف درختان، ما را در سکوت دل‌انگیزی پیش می‌برد. دستان‌مان در هم گره خورد و گفت:

فقط توانستیم از روزنی کوچک به دنیای پهناور فرهنگ انسانی، نگاهی سریع و گذرا بیندازیم.

گفتم: تازه معلوم شد این قصه سر دراز دارد.

گفت: این «توفان تیر» نیز بگذرد! ریشه‌های درختان قلم جای دیگرند.

۷ فروردین ۱۳۹۵

## مادران قرن را ورق می‌زنند

قرنی در سالی ورق می‌خورد و مادران به نوروزها گل می‌دهند. گلدان‌ها در پی دستان مادران به صف شده‌اند. مادران، عشق خفته‌ی شهر را بیدار می‌کنند. مادران خاطره‌های آواره را خبر می‌کنند. مادران دست بر نمی‌دارند. مادران کوتاه نمی‌آیند. مادران روز و شب ندارند. مادران فرصت‌ها را برای دادخواهی شکار می‌کنند.

مادران میدان‌ها را خالی نمی‌کنند. مادران عرصه را بر بیداد گستر اشغالگر تنگ می‌کنند. مادران بیدارشب، چشمان ایران را باز و هوشیاری‌اش را بیدار می‌کنند.

مادران از مناسبت تا مناسبت در تکاپو و رفت و آمدند. مادران درست سر مناسبت‌ها می‌رسند. مناسبت‌ها می‌دانند مادران تنها و خالی‌یشان نمی‌گذارند. مناسبت‌ها می‌دانند مادران رهای‌شان نمی‌کنند. مناسبت‌ها می‌دانند هیچ موقع خالی نیستند؛ مادران و دادخواهان پشت سر مادران، پرشان می‌کنند.

مادران تمام نشانی‌های رد خون چهل و سه سال را بلدند. مادران خاک‌ها و سنگ‌های شهیدان را دامن دامن بر فلات ایران می‌گسترند. کجای ایران مادری نیست که با دامن دامن شقایق به خیابان نیامده باشد؟ کجای ایران مادری هست که از زندان‌ها نگذشته باشد؟ زندان‌هایی که مادران با خاطره‌های‌شان، سیل‌واره‌ها از آن‌ها به شهرها برده‌اند. شهرهای خیس از باران خون و آبشار ژاله.

قرنی در سالی ورق می‌خورد و مادران ستاره‌پوش، شب تیره‌ناک را از سر شهرها برمی‌دارند. ستاره‌های دنباله‌دار چون گیسوان آبشاران بر صخره‌های صامت و صلب فرود می‌آیند. این همان کوبش طنین بیداری‌ست که مادران با آن، امان از مسلط اشغالگر ولایی بریده‌اند.

قرنی با سالی ورق می‌خورد و حالا نوروز، تخت فیروزی عهد و میعاد و پیوند و میثاق مادران شده است. این گونه، ایران میعادگاه دادخواهان می‌شود. بذر عهدی که مادران در نوروز می‌افشانند، بادهای دادخواهی به تمام شهرها خواهند برد. این بذر، حرف و ندایی‌ست که پاره‌های آتش، گر می‌دهندش.

قرنی با سالی ورق می‌خورد؛ مادران دست می‌فشارند، متحد می‌شوند. ایران دادخواه می‌داند مادران سال‌هاست که «سر از سجاده‌ها برداشته‌اند».

مادران

برکت زمین اند...!

مادران

آبشارانند...!

وقتی بیداری

زیبایی شهر را خبر می کرد،

تکثیر عشق را

همزاد تو یافت؛

در نصف‌النهاری که قرن را ورق می زند...!

۱۰ فروردین ۱۴۰۱

## سیاسی باش تا این‌ها را خوب ببینی!

این یادداشت، متن ویرایش‌شده‌ی یک گفت‌وگوی نوشتاری در اینترنت است.

گفتم: این همه مقاومت، زندان، شکنجه، اعدام، دربه‌دوری، بی‌خانمانی، جدایی و دوری – که هنوز هم ادامه داره – با این همه بهای سنگین، کافی نیست؟

گفت: همه‌ی این‌ها که گفتم، تازه ۴۳ سال ازش گذشته. پس اروپایی‌ها چی بگن که نزدیک به ۱۰۷۰ سال، تمام این رنج‌ها را که گفتم تحمل کردن و بهاش را پرداختن تا به رنسانس رسیدن. تازه اون‌ها در عصر بی‌اطلاعی و خبررسانی با قاطر و اسب بودن، ما در عصر سرعت نور اطلاعات و خبررسانی هستیم.

گفتم: خوب، بالاخره که چی؟ همه که پا به میدون مقاومت و مبارزه نمی‌ذارن.



گفت: نگاهی بکن تا ببینی با همونا که پا به میدون می‌ذارن، از کجا تا به کجا اومدیم. معلومه همه پا به میدون نمی‌ذارن. قرار هم نیست که بذارن. این که خیلی توقع اشتباهیه. مگه در اروپا همه اومدن؟ اون جا هم دانش‌مندان بودن و هنرمندان و سیاست‌مداران مترقی و روشنفکران و نویسندگان. ولی نسل به نسل خسته نشدن و مبارزه با فئودال و کشیش حامی فئودال را ول نکردن؛ یعنی مقاومت و روشنگری علیه طبقه‌ی حاکم و حاکمیت سیاسیش.

مطمئن باش ایران امروز هم که خیلی شبیه دوران قرون وسطا شده، هر روز آگاه‌تر و سیاسی‌تر می‌شه. هر آدم سیاسی جدید، یک گلوله به ساختار ارتجاع آخوندیه. البته ایران که الآن در قیاس با قرون وسطا، سرتاسر سیاسی شده. اصلاً حاکمیت ملایان در تمام زمینه‌ها آن قدر به مردم فشار آورده که همه چیز و همه جای ایران طعم و بوی سیاسی گرفته. می‌گن توی هر جامعه‌ی که آزادی نباشه، همه چیز سیاسی می‌شه. تو هم سیاسی باش تا این‌ها رو خوب ببینی!

ایران را سیاسی بودن متعهد به آزادی و هوشیاری در قبال ترفندهای وزارت اطلاعات آخوندی نجات می‌ده! ایران را تشخیص جبهه‌ی سیاسی مقابل نظام ملایان نجات می‌ده! آخوندا می‌خوان روی همین واقعیتا خاک پاشن. اصلاً کار وزارت اطلاعاتشون همینه.

وقتی دیکتاتوری مطلق ولایت فقیه‌ی حاکمه، سیاسی نبودن، بهترین زمینه برای ترک‌تازی چنین دیکتاتوریه. سیاسی تراز آزادی که باشی پرنسیپ داری، هوشیاری، گول و فریب دام‌چاله‌های دستگاه‌های اطلاعاتی را نمی‌خوری. اتاق فکر وزات اطلاعات آخوندها ۲۴ ساعته داره طرح و برنامه

می‌ریزه که چطور ایرانیان رو پراکنده و متلاشی کنه و به جان هم بیاندازه؛ مردمی گرفتار نان و آب رو به‌جور، مبارزان و مخالفانش رو به‌جور. واسه همینه که می‌گم سیاسی باش تا این‌ها رو خوب و دقیق ببینی.

توی این دوره زمنه، اینترنت بهترین فضا و صحنه و میدان برای هوشیار بودن. سیاسی تراز آزادی که باشی، اولین مرز سرخ انسانی و ملی - میهنی، تشخیص مرزبندی با نظام ملایان و ترفندهای وزارت اطلاعاتش روی اینترنت. این طوری هوشیار و هوشمند می‌شی و جبهه‌ی سیاسی آزادی علیه دیکتاتوری رو تشخیص می‌دی. وقتی می‌آی روی اینترنت، مجهز و آماده می‌آی که تو هم باری از مبارزه برای آزاد کردن ایران از سلطه‌ی پلید آخوندهای اشغالگر برداری. وقتی با این هدف می‌ای روی اینترنت، هیچ‌موقع لپیر نمی‌خوری، آدرس‌ها رو اشتباه نمی‌ری و دچار ولگردی و سردرگمی نمی‌شی.

سیاسی تراز آزادی که باشی، چند جنگ نداری؛ یک جبهه است و یک جنگ، اون هم با نظام ملایان. وقت رو هم با بگومگوهای زرگری علیه مخالفان رژیم آخوندی تلف نمی‌کنی؛ بگومگوها و صحنه‌هایی که وزارت اطلاعات و سایبری نظام آخوندی راه می‌ندازه و تور پهن می‌کنه که صحنه‌ی جنگ و هدف جنگ را منحرف کنه و آدم‌ها رو روی اینترنت علاف کنه.

وقتی می‌گم هنر در اینه که «جبهه‌ی سیاسی» علیه دیکتاتور رو تشخیص بدی، یعنی این که بگردی تا اصلی‌ترین جبهه‌ی رو که تمام‌قامت جلو دیکتاتور ولایی ایستاده و تموم انرژی و وقتش رو صرف مبارزه برای آزادی

ایران و سرنگونی ملایان می‌کنه، بینی. این جبهه، هر روز هم به رنگی درنمیاد و سلاحش را رو به مخالفین دیکتاتور مسلط نمی‌گیره.

تشخیص و پیدا کردن این جبهه خیلی مهمه. خوبه که بری از مشروطیت شروع کنی تا بینی اون‌جا هم موضوع اصلی دیکتاتور مسلط و استعمار و پادوهای داخلی شون این بود که این جبهه را به هم بزنی تا همه‌ی نگاه‌ها و کارها و فعالیت‌ها و قلم‌ها و خلاصه مبارزات، یکسویه و به‌قولی مونیستی علیه حاکمیت مسلط و دیکتاتور نشه. که چی بشه؟ که انرژی‌ها و انگیزه‌ها و هدف‌ها با هم یکی نشن و قدرت نگیرن، که برعکس، علیه اصلی‌ترین مخالف دیکتاتور زهرپاشی و تشویش و تردید و ناباوری شکل بگیره.

به این کارهای وزارت اطلاعات دیکتاتور - و الآن نقد دم دست خودمون وزارت اطلاعات آخوندها - می‌گن به هم زدن «جبهه‌ی سیاسی» علیه حاکمیت. یک قلم نگاه کن، یک مثلاً نظرسنجی راه می‌افته که نظر مردم تحت سلطه‌ی دیکتاتور را جمع کنن؛ اون هم روی اینترنت! آخه کدوم عاقل میاد زیر سلطه‌ی دیکتاتور و توی اختناق، نظر و حرف دلش رو بگه؟ اصلاً مگه نظرسنجی روی اینترنت اعتبار داره؟ تازه، انتخابات و نظرسنجی در حاکمیت دیکتاتوری، یعنی بازی کردن توی زمین دیکتاتور و به نفع اون! ولی می‌بینی که وزارت اطلاعات ملایان برای این چنین نظرسنجی‌ها قهقهه می‌زنه، قند توی دلش آب می‌کنه و صدها و هزاران «لایک» می‌ذاره پاش.

دیگه این که سیاسی که باشی، اصلاً وضعیت معیشت و نان و آب و هزار گرفتاری دست‌وپاگیر مردم ایران رو صنفی محض نمی‌بینی. این طوری دیدن

و پشت این طور نگاه‌ها موندن، مغلوب شدن به همون تاکتیک دیکتاتور مسلطه که تموم انرژی‌ها و انگیزه‌ها رو پشت اون قفل کنه.

سیاسی که باشی، همه‌جانبه و به‌قولی از بالا نگاه می‌کنی. این طوری تموم زنجیرهایی رو که کارگزاران خدمتگزار دیکتاتور به دست‌وپای فیزیکی و ذهنی مردم تنیدن، می‌بینی. توی این دیدن، به سررشته‌ی اصلی یعنی به عنصر سیاسی می‌رسی که معنی‌اش اینه که مستقیم به حاکمیت راه می‌بره؛ پس تموم این زنجیرهای تنیده به زندگی و معیشت مردم ایران، فقط سیاسیه. پس راه حلش هم سیاسیه.

حرف‌های دیگه‌یی هم هست که باید درباره‌ی اهمیت تشخیص «جبهه‌ی سیاسی» بهت بگم. ولی عجالتاً یک دور در تاریخ معاصر ایران بزن تا ببینی که بیش از ۱۱۶ ساله که جبهه‌ی آزادی و جبهه‌ی دیکتاتوری مقابل همین. هنوز این کشاکش به سرانجام نهایی نرسیده. اون‌چه پیدااست - به‌خصوص با ظهور اینترنت و سرعت تبادل اخبار و آگاهی و شناخت - جبهه‌ی آزادی و روشنگری در ایران داره با سرعت پیش می‌ره. همین هم خودش یک تنگنای خفه‌کننده برای دیکتاتوری ولایی و آخوندی شده. بچسب به روشنگری درباره‌ی «جبهه‌ی سیاسی» مقابل آخوندها که راه نجات در همینه. کار این جبهه که بالا بگیره، تموم این حواشی مغشوش‌کننده علیه یک‌سویه شدن مبارزه برای سرنگونی ملایان، مثل یخ مقابل آفتاب تموزن.

یه چیزی رو هم تا جا ننداختم بگم؛ در ایران پدیده‌یی به نام روحانیت مرتجع و مفتخور و حوزوی‌نشینی که همیشه با مسلط و حاکمان، سر سازش داشته و دوتایی تکیه به هم داشتن، داره از بیخ و بن کنده می‌شه. البته در این چهار دهه، خون و بهای خیلی سنگینی پرداخته شده تا ایران زمین به این مرحله برسه.

گفتم: من خیلی سنگینی بهایی که در این سال‌ها پرداخته شده، چشمم را گرفته بود. اما حقاً که ۴۳ سال با هوشیاری و هدف‌مندی شده. خیلی تصویر روشن از گذشته و امروز و نقشه مسیر آینده جلو چشمم ظاهر شد. واقعاً تاریخ ایران رو که یه نگاه سریع می‌کنم، چیزی جز کشاکش این دو جبهه نمی‌بینم. به نظر میاد که این کشاکش به روند آخر رسیده. جالبه که جامعه‌ی ایران هفته به هفته به سمت هرچه سیاسی‌تر شدن می‌ره. این خودش فرق مهمیه بین مثلاً اوضاع مشروطیت یا حتا زمان مصدق با الآن ایران.

۱ اردیبهشت ۱۴۰۱

## یادها و درس‌های مهم جنبش مشروطه برای ایران امروز

روز ۷ تیر، سالگرد قیام ستارخان در سال ۱۲۸۷ خورشیدی است. شش روز قبل از آن، محمدعلی میرزا با یاری همه‌جانبه‌ی قزاقان روس و با سلاح و توپ آنان، مجلس شورای ملی را که نماد قانونی مشروطه بود، به توپ بست و از میان برداشت. بدین سان بود که دوره‌ی معروف به «استبداد صغیر» آغاز شد. از بعد از ظهر به توپ بستن مجلس و از فردای آن روز، عملیات دستگیری و کشتار مشروطه‌خواهان در تمام شهرها - به‌خصوص تهران - شروع شد. مشروطه‌خواهی از سه سال پیش شروع شده بود و دست‌آوردهای بسیاری در زمینه‌های سیاسی و آزادی بیان و مطبوعات در مقابل یکه‌تازی دربار قاجار به‌دست آورد. این دست‌آورد طی کم‌تر از سه روز از بین رفت. فضای سرکوب و اختناق حاکم شد. تعادل قوای جدید علیه مشروطه‌خواهان، بسیاری را منزوی نمود و چراغ مشروطه، به‌ظاهر خاموش شد.

خبر به توپ بستن مجلس و آن سرکوب‌گری و کشتار، با توجه به نبودن وسایل ارتباطی به‌جز تلگراف، با تأخیر به تبریز رسید. از تمام شهرهای ایران فقط تبریز، آن هم کوی امیرخیز تسلیم شبه‌کودتای محمدعلی میرزا نشد.

علتش در خیزش ستارخان در روز ۷ تیر با حداکثر ۸۰ نفر مجاهد مشروطه خواه بود. به پای خاستن ستارخان با آن کمترین نفرات در مقابل خیل سرکوب گران محلی و دولتی - که در چند هفته‌ی بعد هزاران نفر شدند - هیچ چشم‌اندازی از موفقیت قیام ستارخان را نشان نمی‌داد.

خبر خیزش و پایداری ستارخان که در شهر تبریز پیچید، مشروطه‌خواهانی که مغلوب فضای سنگین تعادل قوا و اختناق شده و مخفی شده بودند، یکی‌یکی پیدایشان شد و شور امید در سراسر شهر گسترده گشت. قوای ستارخان با گذشت کم‌تر از یک ماه از شبه‌کودتای محمدعلی میرزا، به صدها تن رسید. در همین ایام بود که قوای دولتی از دو جبهه علیه امیرخیز تهاجم نمودند ولی پایداری قوای سازماندهی‌شده‌ی ستارخان با انگیزش و امید و شور رزمندگی‌شان، شکست سختی به نیروهای دولتی داد و آنان را از کوی امیرخیز و محله‌های هم‌جوار عقب راند.

پایداری‌ها و پیروزی‌های قوای ستارخان باعث شد نماینده‌ی روس در تبریز به ملاقات ستارخان برود تا بین مشروطه‌خواهان و قوای دولتی مذاکره برگزار کند. نماینده‌ی روس، شرط برافراشتن پرچم روس را در میدان شهر و پرچم‌های سفید را بر سردر خانه‌ها به ستارخان پیشنهاد داد. ستارخان گفت: «ما می‌خواهیم هفت دولت را به زیر پرچم ایران بیاوریم و حالا شما از من می‌خواهید به زیر پرچم روس بروم؟». این پاسخ ستارخان، نماینده‌ی روس را متعجب نمود و به فکر فروبرد و دستش آمد که با چه رهبری طرف است. با رفتن نماینده‌ی روس، ستارخان فرمان داد تمام پرچم‌های سفید را پایین بیاورند و خود، پرچم روس و اولین پرچم سفید را به زمین انداخت.

انتشار خبر پیروزی ستارخان و یارانش در شهرهای ایران و در برخی مطبوعات جهان، باز هم انگیزه‌ی بازگشت مشروطه را در جان و ضمیر دیگر شهرهای ایران دمید و به شمار یاران ستارخان مدام می‌افزود. از اواسط تیر ۱۲۸۷ تا بهمن همان سال ده‌ها رشته عملیات نظامی و جنگ، بین مشروطه‌خواهان به‌رهبری ستارخان و باقرخان با قوای هزاران نفره‌ی دولتی صورت گرفت که به‌جز سه یا چهار عملیات، بقیه با پیروزی مشروطه‌خواهان به انجام رسیدند.

انبوه قوای نظامی دولتی وقتی در برابر نیروی کم‌تر ستارخان شکست پیاپی می‌خوردند، دولت مرکزی در آذر ۱۲۸۷ فرماندهی به‌نام صمدخان را به رأس قوای سرکوب‌گر گماشت. صمدخان در جلادی، شقاوت، سنگ‌دلی و شکنجه‌گری، هیچ چیزی از اسدالله لاجوردی - داس دستان خمینی - کم نداشت. با این حال، پایداری فوق‌العاده عجیب مشروطه‌خواهان تبریز در این دوره و نیرو و قوتی که از آرامش و تسلط رهبری ستارخان می‌گرفتند، صمدخان جلاد را هم شکست دادند.

هر جنبشی رایت و هدف می‌خواهد. این دو، تمام فعالیت‌های عرضی را هماهنگ می‌کنند و به‌سمت جلو و آینده سوق می‌دهند. تسلیم‌ناپذیری به‌هر قیمت، بازگرداندن مشروطه و بازگشایی مجلس، رایت رفیع و قوی‌ترین هدف و انگیزه‌ی ستارخان و یارانش در نبردهای پیاپی با نیروهای دولتی و روس بودند. آنان در نهایت، توانستند دامنه‌ی پیروزی‌شان را تا شهرهای شمال و تا تهران گسترش دهند.



به موازات پایداری و نبردهای مشروطه خواهان در تبریز، شیخ فضل الله نوری با هم دستی عده‌یی از روحانیون مشروعه خواه، فتوای ضد شرع و ضد اسلام بودن مشروطه خواهی داد و آنان را «بابی» معرفی کرد! این گونه شد که باب شیطان سازی و بهتان پراکنی علیه جریان اصیل مشروطه خواه را باز کردند. این جماعت با این فتواها، قوای دولتی و پیروان خودشان را علیه قیام ستارخان و مشروطه خواهان تحریک کرده و گرفتن جان و غارت مال مشروطه خواهان را مباح می شمردند!

[یادآوری: به تمامی جنبش های ضد دیکتاتوری و ضد استعماری در ایران که نگاه می کنیم، می بینیم همواره اپورتونیسیم سیاسی و مذهبی، دو جریان همراه هم بوده اند که در عمل، کمر این جنبش ها را شکسته اند. اپورتونیسیم سیاسی و مذهبی، از بزرگ ترین خدمتگزاران به تداوم سلطه ی دیکتاتوری ها در ایران بوده اند و هستند.]

آن چه ورای این شیطان سازی ها علیه جبهه ی ستارخان روی داد، مغلوب نشدن به فضای خودبخودی ناشی از ضربه، سرکوب گری، اختناق و شیطان سازی و نیز عزم جزم برای پایداری و تسلیم نشدن به هر قیمت بود. این ها رمز اتحاد و سازنیافته گی مشروطه خواهان تبریز با رهبری ستارخان بودند. همین اتحاد و سازنیافته گی بود که مدام بن بست ها، ترفندها و تاکتیک های قوای دولتی و اوباشان خدمتگزار دولت و فتوای مشروعه خواهان را می شکستند و امید به بازگشت مشروطه را در ایران گسترش می دادند.

مشاهده می‌شود که یادها و درس‌های جنبش مشروطیت چه انطباق تاریخی با شرایط مقاومت و پایداری و قیام‌ها از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تا آبان ۹۸ و تا ۱۴۰۱ دارند. بازخوانی این انطباق و درس‌های آن در مبارزه با ایلغار ارتجاع ولایت فقیهی - متحدان آن زمان محمدعلی میرزا و روس و هم‌سلکان شیخ فضل‌الله نوری - از چنین ضرورتی برمی‌آید.

به‌راستی که درس‌های تاریخی از جنبش رنسانس در قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی در اروپا و جنبش مشروطیت در آستانه‌ی قرن چهاردهم خورشیدی، چراغ‌های روشنگر و ناقوس‌های هشدار برای نسل‌های کنونی ایران در مبارزه با پلیدترین نیروی ارتجاعی تاریخ ایران در هیأت حاکمیت ولایت فقیه هستند. کاربرست این درس‌های تاریخی با چراغ‌های روشنگر و ناقوس‌های هشدارش، جنبش جاری آزادی‌خواهی و برابری‌طلبی را در نبرد با ارتجاع قرون وسطایی آخوندی، بسا یاری خواهد رساند. این است تضمین هرچه زودتر دمیدن خورشید رهایی ایران.

۸ تیر ۱۴۰۱

## مسأله‌ی «زن» در ایران امروز و سرنوشت یک نبرد تاریخی

### لا‌علاج‌ترین بحران استیلاگری

مسأله‌ی «زن» از آغاز صدارت ناجمهوری ولایی، یک تهدید بالقوه و پتانسیل ضد استیلای تفکر زن‌ستیز ارتجاع حاکم بوده است. از این رو یک نبرد بنیادین از همان آغاز این صدارت، بین یک توده انرژیک فشرده شده‌ی خواهان‌رهایی و آزادی با نیروی تحمیل، اجبار، سرکوب و مهارکننده، شکل گرفت. حاکمیت آخوندی مهار این انرژیک عظیم اجتماعی را یکی از تضمین‌های اصلی تداوم عمر خود می‌دانست و یک جبهه‌ی سرکوب‌گری را علیه آن تدارک دید.

افکار قرون وسطایی به صدارت رسیده، دریافته بود که زن ایرانی از نظر انسانی و تاریخی هرگز با افکار و فرهنگ زن‌ستیزی یک ایدئولوژی فناتیک، سرسازگاری و تسلیم و رضایت ندارد. بنابراین، مسأله‌ی «زن» همواره یکی از بحرانی‌ترین و لا‌علاج‌ترین موضوعات اجتماعی - صنفی توأم با تهدید سیاسی، بر روی میز ولی فقیه و سریال دولت‌های قسم خورده به وی باقی ماند.

**یکی از پرهزینه‌ترین پروژه‌های حکومتی**

اتاق فکر حاکمیت آخوندی برای سرکوب انرژی و پتانسیل قدرت‌مند زنان، یکی از پرهزینه‌ترین پروژه‌های حکومتی‌اش را از همان آغاز تدارک دید و جاری نمود. پروژه‌یی شامل انواع گشت‌های خیابانی، انواع خانه‌های به اصطلاح امن، بازداشتگاه‌های غیررسمی، دستگیری‌های گسترده و زندانی کردن‌های مداوم با پشتوانه‌ی تصویب قوانین ضدبشری زن‌ستیزانه برای مهار عرفی و حقوقی.

### **نبردی گسترده و همه‌جانبه**

ابعاد شرایطی که به‌طور مختصر به آن اشاره شد، گویای یک جنگ گسترده، ژرف و همه‌جانبه بین زنان ایران با حاکمیت ملایان است. این جنگ در سال به سالی که پیش رفته، از وجوه صنفی و فرهنگی به‌جانب سیاسی شدن سیر نموده است؛ طوری که الآن حتا موضوع پیش پا افتاده‌یی مثل روسری، از منظر نظام ملایان تبدیل به عاملی سیاسی شده که با موجودیت رژیم آخوندی ارتباط مستقیم یافته است!

### **استفاده‌های دینی و سیاسی از حجاب و بی‌حجاب**

نتیجه‌گیری تا این‌جا، این واقعیت را آشکار می‌کند که حجاب و بی‌حجابی از منظر نظام آخوندی، عوامل مرتبط با سیاست حاکمیت هستند؛ از این‌رو از آن‌ها استفاده‌های ابزاری دینی و سیاسی می‌شود. به‌همین خاطر، بسیار مشاهده و تجربه شده است که:

- ۱- زنان در مواقع نمایشات انتخاباتی هرگز مورد تهاجم سرکوب‌گران حکومتی قرار نمی‌گیرند؛ حتا کاندیدهای که رئیس‌جمهور هم شده‌اند، با آنان - در هر وضعیتی از حجاب و بی‌حجابی - عکس هم می‌گیرند!
- ۲- زنان در مراسم دفن قاسم سلیمانی آزادند که با هر نوع پوششی شرکت کنند تا دوربین‌ها پر شوند!
- ۳- بسیاری از دختران و زنان آقازاده‌های حکومتی - فقاهتی در بلاد کفر و استکبار جهانی، اجازه‌ی اولیای مسلمان حکومتی‌شان را دارند که تمام مظاهر کفر و بدون پوشش استکباری را رعایت کنند!

## وجوه نبرد تاریخی آرمان برابری

با تمام این اوصاف، آنچه در میدان تعارضی تاریخی و سیاسی و انسانی تعیین‌کننده بوده است، گواهی می‌دهد که:

۱- حجاب و بی‌حجابی ابزارهای دینی و فقاهتی یک حکومت فاسد و به بن‌رسیده هستند که موضوعات شخصی را در خدمت سلطه‌ی سیاسی گرفته است. به این نمونه‌ها توجه کنید:

امام جمعه اصفهان، ۱۷ تیر ۱۴۰۱: «بی‌حجابی یک جنگ آمریکایی است».  
امام جمعه مشهد، ۱۷ تیر ۱۴۰۱: «کشور باید در یک فضای کربلایی حفظ شود... اگر می‌خواهید در ایران زندگی کنید، بدانید آزادی‌تان مدیریت شده است».

امام جمعه تهران، ۱۷ تیر ۱۴۰۱: «بی‌حجاب‌ها، زن‌ها و بچه‌های همان دزدها هستند... حجاب قانون است».

[یادآوری: زنان ایران در کدام انتخابات و کدام مجلس به قانون حجاب رأی داده‌اند؟ قانون حجاب علیه زنان، توسط آخوندهای بادستار و بی‌دستار

تصویب شده و هیچ ربطی به نظر، انتخاب، رأی و نقش زنان در تعیین حقوق و قانون خودشان ندارد.]

۲- حتا در و دیوار شهرهای ایران گواهی می‌دهند که اجبار دینی، چماق، قمه، اسید و تنوعات سرکوب علیه آزادی و اختیار زن و دختر ایرانی، آخرش به‌جایی نرسید. زنان و دختران ایران پیشگامان مبارزه با افکار برآمده از فاضلاب جنسیت‌گرایی آخوندی - فقاہتی - ارتجاعی شده و به اصلی‌ترین نیروی پیشتاز سرنگون‌کننده‌ی حاکمیت ولایت فقیه تبدیل شده‌اند.

۳- زن‌ستیزی‌های وحشیانه‌یی که این روزها در شهرهای ایران راه انداخته‌اند و امامان ریایی و جنایت‌کار نمازهای سراسر حرام جمعه هم در بوق آن می‌دمند، نشانه‌ی استیصال حکومت در برابر بحران‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است که می‌خواهند با هیاهوی سرکوب زنان، اصل موضوع را بپوشانند.

۴- معلوم است که زنان و دختران ایران در این عرصه هم بهای بیشتری می‌پردازند. انبوه تجربیات خودشان در این ۴۳ سال گوشزد می‌کنند که تسلیم زن‌ستیزی آمران و عاملان حکومت نشوند، با هم متحد و همراه باشند، پشت هم و یار و یاور هم باشند،

بر امیدشان به موفقیت و شکست دادن درنده‌خویان انسان‌نمای ولایی پای بفشرد تا تمام ترفندهای سیاسی - ایدئولوژیک حکومتیان را به شکست قاطع بکشانند.

۵- جبهه‌ی زنان و دختران ایران‌زمین علیه ارتجاع، حجاب اجباری و بردگی جنسی، قوی‌ترین جبهه‌ی سراسر ایران در مبارزه برای آزادی، برابری و عدالت اجتماعی است. از نظر تاریخی نیز، نقش زنان ایران، پیشتازی در قیام‌ها و رهبری جنبش سراسری آزادی‌خواهی برای سرنگونی قسی‌ترین و پلیدترین نیروی ارتجاعی تاریخ ایران است.

۶- همبستگی با زنان و دختران ایران‌زمین و پشتیبانی و یاری‌رسانی به آنان، وظیفه و مسئولیتی انسانی، ملی، میهنی و تاریخی برای پیشبرد نبرد بزرگ آرمان برابری است. بدون برابری، هرگز آزادی به مقام و جایگاه شایسته‌اش نخواهد رسید. این، رسالتی‌ست بر شانه‌ی نسل معاصر ایران‌زمین برای رقم زدن آرمان تاریخی آزادی و برابری.

۱۸ تیر ۱۴۰۱

## هماوردی فرهنگ آزادی و ارشاد دولتی

فرهنگ، جامع‌ترین بیان معرفی انسان اجتماعی‌ست. انسان اجتماعی را کلیه‌ی شهروندان، متصدیان دولت‌ها و تشکلهای شامل می‌شود. از این رو فرهنگ، گویاترین زبان برای ارتباط انسان اجتماعی است.

فرهنگ، بروز آشکار تمامیت هر عنصر اجتماعی است. از این رو فرهنگ، نمایشگاه عقاید، باورها، کیفیت رابطه‌ها به معنی آینده‌ی تمام‌نمای ایدئولوژی‌ها، فلسفه‌ها و سیاست‌ها در مناسبات اجتماعی است؛ آن‌گونه که محصول و کارنامه‌ی همه‌ی این‌ها را می‌توان در نمودهای فرهنگ‌شان، شناخت و ارزش‌گذاری نمود.

اگر فرهنگ، چنین تمامیتی از وجود انسانی را معرفی می‌کند و بلافاصله انعکاس اجتماعی می‌یابد، پس رابطه‌ی ظریف اما مستقیم با اندیشه، نوع نگرش و رفتار هر وجود انسانی و نیز هر تشکل و جمعیت انسانی دارد. از این جاست که هر جامعه‌ی آینده‌ی روبه‌روی فرهنگ مسلط یا فرهنگ حاکم بر آن جامعه است.



یکی از نهادهای قانونی و سیاسی که در هر جامعه‌ی فعالیت‌های فرهنگی آن جامعه را بازتاب می‌دهد، ارگانی دولتی با عنوان «وزارت فرهنگ» است. از قضا همین وزارت، هم معرف فرهنگ دولت است و هم بازتاب‌دهنده‌ی رفتار آن با مردم.

ناجمهوری آخوندسالار از آغاز صدارتش، برخلاف همه‌ی دنیا نام این وزارت‌خانه را با افزودن کلمه‌ی «ارشاد»، تغییر داده و یک صفت قیم بودن با ویژگی کنترل انحصاری به آن چسبانده است. پیداست که با تأکید بر «ارشاد» گری این وزارت‌خانه، دیگر اثری از کارکرد «فرهنگ» در آن نیست. این کلمه در عنوان این وزارت‌خانه، اسمی بی‌مسما و نامأنوس برای معرفی ماهیت و هدف این وزارت‌خانه است.

نخستین سنگ بنای کج رابطه‌ی این وزارت‌خانه با مردم و جوامع فرهنگی و هنری ایران، اطلاق کلمه‌ی «ارشاد» به خود، به معنی قیم فکر و نظر مردم بودن است. [به‌خصوص که منفورترین عاملان سرکوب زنان و جوانان ایران هم نام جنایات روحی و روانی و فیزیکی‌شان را با تأسی از عقیده‌ی متعفن حاکمیت آخوند، «ارشاد» گذاشته‌اند!]

وزارت به‌اصطلاح فرهنگ و ارشاد نظام ملایان، معرف فرهنگ حاکمیت ولایت فقیه با این شاخص هاست:

اعزام هزاران کودک به جبهه‌های جنگ ضدمیهنی و به قربانگاه میدان مین فرستادن آن‌ها،

تأیید گنجاندن صحنه‌های اعدام و نقاشی این صحنه‌ها در کتاب‌های درسی کودکان،

تأیید ابتدال گنجاندن محاسبه‌ی اعداد و ارقام مراسم مذهبی و نمازهای جمعه در مسائل حساب و ریاضی کتاب‌های درسی دبستان،

تأیید و جواز انتشار دادن به کتاب‌های درسی که مشاهیر و بزرگان فرهنگ و ادب و شعر ایران در آن‌ها حذف شده‌اند،

صرف هزینه‌های کلان و سرسام‌آور برای چاپ و انتشار افکار متعفن ارتجاع آخوندی در کشورهای دیگر برای زمینه‌سازی تجاوز و تروریسم،

و سانسور افسار گسیخته‌ی کتاب، دیدگاه و نظر، موسیقی و فیلم طی بیش از چهار دهه.

کافیست فقط به یک نمونه از سانسورهای همه‌جانبه‌یی که با سیطره‌ی آخوندها در زمینه‌ی موسیقی، با رویکرد «ارشاد»! انجام شده و می‌شود، توجه کنیم. نمونه‌یی از زبان زنده‌یاد استاد محمدرضا شجریان:

«مردم هستند که موسیقی را انتخاب می‌کنند، نه این که یکی بگوید

من باید اجازه بدهم. این‌ها در همه‌ی کارهای مردم فضولی کرده‌اند.

بیشتر از همه به موسیقی بند کرده‌اند. کجای دنیا موسیقی مجوز

می‌خواهد؟ کجای دنیا شعر مجوز می‌خواهد؟ این‌ها یک عده آدم‌های بی‌سواد، بی‌اطلاع و بی‌سلیقه آن‌جا نشسته و می‌خواهند راجع به موسیقی نظر بدهند؛ غلط می‌کنند راجع به موسیقی نظر بدهند... بر اساس آن‌چه که از تاریخ شنیدیم، چون موسیقی نظر مردم را به خودش جلب می‌کند و طرف‌دار زیادی داشته است، جماعت آخوند می‌خواستند که نظرها به او جلب بشود. به این دلیل گفته که موسیقی حرام است. این‌ها کسانی هستند که از راه اسلام می‌خواهند به قدرت برسند و آقایی بکنند. می‌ترسند که موسیقی در مقابل قدرت و آقایی‌شان قرار بگیرد، می‌گویند حرام است. اسلام نمی‌گوید موسیقی حرام است، آخوند می‌گوید. آخوند هر چیزی را که غیر خودش باشد با آن مخالفت می‌کند، ولو یک آخوند و آیت‌الله دیگر باشد». (از مستند «نظرات صریح شجریان درباره‌ی آخوند و موسیقی»)

در بیان طابق النعل بالنعل بودن وزارت به اصطلاح فرهنگ و ارشاد با مطامع آخوندسالاری حکومتی - و به‌طور خاص دولت سوگلی ولی فقیه که برآمده از کشتار و قتل عام زندانیان سیاسی است - محمد مهدی اسماعیلی وزیر ارشاد دولت حزب‌اللهی با توجه دادن به تأکید خامنه‌ای درباره بازسازی انقلابی ساختارهای فرهنگی گفت:

«در حال حاضر هیچ کاری در حوزه فرهنگ انجام نمی‌شود، مگر آن‌که مطابق با الگوی مصوب دولت در حوزه فرهنگ باشد... عقب‌ماندگی‌های سال‌های گذشته فرهنگ به سرعت در حال جبران است».

وزیر قسم خورده به ولایت فقیه، دارد نشانی قبضه کردن و کنترل تمام‌عیار «حوزه‌ی فرهنگ» با شاخص سلطه‌ی هرچه بیشتر مطامع دولت حزب‌اللهی خدمتگزار ولی فقیه را می‌دهد. آن‌چه هم که «به‌سرعت در حال جبران است»، سانسور و سرکوب بیشتر اندیشه و فرهنگ آزادی است؛ اموری که در دو دهه‌ی اخیر مردم ایران و قیام‌آفرینان به‌یمن اینترنت و ارتباطات، توانسته‌اند از قید سلطه‌ی مطلق نکبت آخوندی قدری دور شوند.

مشاهده می‌شود رژیم‌ی که از آغاز صدارت‌اش، ضد فرهنگ آزادی قدم برداشته است، اکنون با مکافات افزایش روز به روز تنفر در بطن جامعه‌ی ایران روبه‌رو شده است. این هماوردی از دیرباز میان فرهنگ آزادی با ارشاد دولتی جریان داشته و اینک علاوه بر حوزه‌ی سیاسی، در حوزه‌ی فرهنگ هم به فصل تعیین تکلیف خود با حاکمیت ولایت فقیه رسیده است.

۸ شهریور ۱۴۰۱

## آموزش و پرورش ایران؛ «عامل پروپاگانداى پيشوا»



## ارزش و قدر دانش آموز در نگرش تبلیغاتی

نخست به شرح تصاویری از یک فیلم دقت کنید که در آستانه‌ی سال تحصیلی در شبکه‌های مجازی توزیع شد: تعدادی دختر و پسر دانش آموز دبستانی را با لباس فرم هم‌رنگ به خط کرده‌اند تا یکی یکی چند قدم پیش بگذارند و عکس خامنه‌ای را که روی دیوار چسبانده شده، ببوسند!

حالا به شرح تصاویری توجه نمایید که از اواخر دهه‌ی ۳۰ قرن بیستم تا کنون به جای مانده است: تشکیلات شاخه‌ی جوانان حزب نازی آلمان، هزاران عکس صلیب آهنین را بین دانش آموزان توزیع می‌کرد که از تجمع بزرگ آنان، عکس و فیلم گرفت تا نفوذ میلیونی افکار هیتلر را میان جوانان تبلیغ نماید.

و شرح تصویری دیگر: حزب نازی آلمان با کنار هم قرار دادن چندصد دانش آموز، نماد صلیب آهنین را می‌ساخت و آن را سمبل نفوذ اندیشه‌ی نازیسم معرفی می‌کرد. سپس با تصویر همین صلیب آهنین – که با کنار هم چیدن دانش آموزان شکل داده بودند – پوستر تبلیغاتی حاوی این شعار را چاپ می‌کرد: «دانش آموزان! عامل پروپاگاندا‌ی پیشوا باشید!».

و بالاخره شرح این تصویر که: اتاق فکر نظام ملایان برای مصور کردن سرود مبتذل «سلام فرمانده»، سراغ دخترکان و پسرکان می‌رود تا در پوش سرود برای «امام زمان»، نفرت عمومی و اجتماعی از نظام ولایت فقیه را با سرودخوانی چندصد کودک جبران کند و به زعم خودش تخم وفاداری به ولی فقیه را در ضمیر و ذهن کودکان بکارد.

## مضمون يك استراتژی از چهل و سه سال پیش

آیا این جمله‌ی خمینی در تابستان سال ۱۳۵۸ درباره‌ی دانشگاه‌ها، مضمون یک استراتژی معطوف به مدارس هم نیست؟ او که چند ماه قبلش در پاریس، دانشگاه را «سنگر آزادی و مبارزه علیه شاه» معرفی کرد، در زمان صدارت مطلقه‌ی خودش، گفت: «منشأ همه‌ی مفاسد، دانشگاه است. هر چه اسلام ضربه دیده است، از دانشگاه‌های فاسد بوده است»!

اگر این حرف‌های خمینی را یک دورخیز برای آخوندیزه کردن تمام ایران - به خصوص دانشگاه و مدرسه - تلقی نکنیم، نمی‌توانیم تبیینی با نزدیک‌ترین ضریب به واقعیت در شناخت آموزش، مدرسه و دانش‌آموز، طی این چهار دهه داشته باشیم.

## تمرکز بر بزرگ‌ترین پروژه‌های پروپاگاندی

اتاق فکر سیاسی نظام ملایان با زعامت ولی فقیه و میدان‌داری حوزه‌های تشریح آخوندی، تا جایی که میدان داشته‌اند، از آخوندیزه کردن دانشگاه و مدارس ایران را کم نگذاشته‌اند. واقعیت‌ها گواهی می‌دهند که حاکمیت آخوندی برای صدور تفکرات ارتجاعی، خرافه‌های جهالت گستر و پاشیدن تخم نفرت از دگراندیشی در بین مدارس، بیشترین سعایت‌ها و هزینه‌ها را با تمرکز بر بزرگ‌ترین پروژه‌های تبلیغی یا پروپاگاندی کرده‌اند. فقط کافیست دقت شود که آخوندها توانستند پس از سی‌و‌اندی سال، بالاخره عکس‌های اعدام را به کتاب فارسی دبستان ببرند تا تخم مذهبی و الهی بودن اعدام مخالفین نظام را در مغز دانش‌آموزان به‌عنوان یک ترم آموزشی بکارند.

چنین است سرمایه‌گذاری بنیادی در پرورش نگرشی ضد هر نوع دگراندیشی با گام به گام پوشاندن لباس مشروعیت مذهبی بر جنایت‌اندیشی.

### **اصل مسأله‌ی نظام تحصیلی در ایران چیست؟**

مسأله‌ی دانش‌آموز و نظام تحصیلی در حاکمیت ولایت فقیه را می‌توان با متغیری از اعداد و ارقام سالانه در موضوعات ترک تحصیل، کودکان کار، کودکان معتاد، کودکان زباله‌گرد، کمبود مدرسه، مهاجرت اجباری والدین و کودکان، کمبود معلم، خصوصی کردن مدارس و چپاول نجومی از خانواده‌ها بررسی نمود.

این اعداد و ارقام متغیر، با وجود نظام ولایت فقیه عجین‌اند و تا این رژیم هست، این متغیرها جریان دارند. با همین متغیرهای گاه حیرت‌انگیز، می‌توان به ریشه و اصل مسأله‌ی دانش‌آموز و نظام تحصیلی در حاکمیت ولایت فقیه پی برد. باید به سرچشمه‌یی رفت تا در آنجا بتوان علت و مولد این اعداد و ارقام سالیانه را که سال به سال افزوده می‌شوند و بند نمی‌آیند، دریافت.

### **مفهوم اندک‌سالاری در سیاست‌های داخلی و خارجی**

هر پدیده‌یی در این جهان - اعم از جان‌دار و بی‌جان - از کلیتی جامع و هماهنگ در اجزای خود تشکیل شده است. وقتی به این پدیده در دنیای انسانی و اجتماعی با ساختارهای عقیدتی - سیاسی برمی‌خوریم، شناخت آن با تأکید بر کلیت جامع و هماهنگش، ضرورت می‌یابد.



تبلور این اصل را در نظامِ ناجمهوریِ ملاسالار، می‌توان در هماهنگیِ دو رویکردِ درونی و بیرونی نشان داد.

این رژیم در کلیات عقیده و سیاست، نظامی تمامیت‌خواه با شاخص اندک‌سالاری در مدیریت عقیدتی و سیاسی است. از این رو، در سیاست داخلی، هژمونیِ اندک‌گزیده‌گان خودش را که حوزه‌های آخوندی نمایندگی می‌کنند، پیش می‌برد و به موازات آن در سیاست خارجی، صدور همین هژمونی در قالب تروریسم، گروگان‌گیری، توسعه‌طلبی مذهبی با شاخص مزدورپروری.

هژمونی اندک‌گزین یا اندک‌سالار، هدف نخستین و غایی‌اش، نفی تمامی دگراندیشان است. معکوس آن یعنی همه‌ی دگراندیشان، رقیب سیاست اندک‌سالاری هستند؛ پس از منظر اتاق فکر نظام، باید تمام حوزه‌ها و میادین ارتباط انسانی و اجتماعی در کف و ید هژمونی اندک‌سالار آخوندی - فقهاتی در آیند تا هیچ رقیب و آلترناتیوی باقی نماند.

### **آموزش و پرورش تطبیقی نازیسم و آخوندیسم**

در پیش‌برد این سیاست، تشکیلات حزب نازی آلمان، انرژی و هزینه‌ی کلانی را صرف آموزش و مدارس می‌کرد تا از همان کودکی، جا بیندازد که باورها و افکار غیرنازی، دشمنان آلمان هستند و حق حیات ندارند! نازی‌ها حتا محتوای برخی کتاب‌های علمی را هم تغییر دادند تا این باور را در اذهان کودکان و نوجوانان، علمی معرفی کنند! بابت این کار، تمام مواد مربوط به آموزش و پرورش را در قانون اساسی تغییر دادند، هزاران معلم را اخراج کردند و هیچ معلمی بدون مصاحبه و تأیید حزب نازی و تسلیم به ضوابط و

قوانین آن، استخدام نمی‌شد. (از کتاب «رایش هیتلر»، تاریخ برای نوجوانان، انتشارات مازیار، ۱۳۵۹)

در ایران آخوندزده دگراندیشی، تنوع فرهنگی و تنوع باورهای عقیدتی و سیاسی، همواره تهدید بالفعل حیات و موجودیت نظام ولایت فقیه بوده است. به همین دلیل هزینه و انرژی را بر دبستان و مدارس متمرکز می‌کند که ریشه‌ی دگراندیشی و تنوع باورها را بزند تا هیچ رقیبی برای اندک‌سالاری آخوندی رشد و نمو نکند.

اکنون این پرسش برجسته می‌شود که عوامل مذهب و حجاب چه نقشی در دبستان و مدارس - یا حتی جامعه - دارند که آخوندها با توسل به این دو عامل، دست به افسارگسیخته‌ترین جنایات می‌زنند؟ آیا هدف، تهذیب و اخلاق و دیانت و سلامت نفس است؟ پاسخ واقعی را، هم تاریخ زاهدنمایی و دین‌فروشی داده است و هم چهار دهه‌ی گذشته با صدارت مطلق ملایان. تاریخ گواهی داده است که تهذیب، اخلاق، دین و حجاب، حربه‌ها و ترندهای محافظ نوعی زندگی مفتخورانه، استثمارگرانه، برده‌پروری فکری و هژمونی خواهانه (برتری طلبی) بوده است و بس. چهار دهه‌ی گذشته هم گواهی داده است که تمام این ارزش‌ها دست‌آویز استیلاگری مطلق سیاسی و اقتصادی با حداکثر جنایت، چپاول اقتصادی و تباه‌سازی اخلاقی بوده است. مشاهده می‌شود که آخوندها تهذیب، اخلاق، دین و حجاب را تبدیل به خدمتگزاران ابزاری و سلیقه‌ی حاکمیت هژمونیک مذهبی - سیاسی‌شان کرده‌اند.

## ترفندها و دسیسه‌ها در مغزشویی دانش‌آموزان و تسخیر مدارس

اکنون به‌جاست به نمونه‌هایی از سرچشمه‌های فساد آخوندیزه کردن مدارس ایران و علت اعداد و ارقام متغیر و بی‌پایان درباره‌ی ناهنجاری‌های آموزش و تحصیل پردازیم.

۱ - گماردن آخوند عقیدتی - سیاسی زیر چتر وزارت اطلاعات، تربیت جاسوس از میان دانش‌آموزان با هدف گزارش‌گیری از مسائل خانواده و نظرات اعضای خانواده درباره‌ی نظام جمهوری اسلامی. پرسش از دانش‌آموز که آیا پدر و مادرش به نماز جمعه می‌روند یا نه؟ پرسش از دانش‌آموز که چه کسانی به خانه‌تان رفت و آمد دارند؟ پرسش از دانش‌آموز که پدر و مادرش چه کتاب‌هایی می‌خوانند؟

جامعه‌شناسان در این زمینه ابراز کرده‌اند که آخوندها با این شیوه، قصد دارند شخصیتی سه‌گانه را در دانش‌آموزان ایران تربیت کنند: «شخصیتی که در خانه علیه خانواده جاسوسی کند، در مدرسه چاپلوسی کند تا امتیاز تحصیلی بگیرد و در محله و بازی با هم‌کلاسی‌ها، خصلت‌های لمپنی و باج‌گیری را بیاموزد!»

۲ - در کتاب ریاضی دبستان، مسأله‌ی جمع و تفریق و ضرب و تقسیم تعداد شرکت‌کنندگان در مراسم عاشورا طرح می‌شود. در همین نمونه، طرح مسأله‌ی ریاضی برای محاسبه‌ی تعداد رکعت نمازهای پنج‌گانه صورت می‌گیرد.

[در طرح این مسائل ریاضی، هرگز سؤال طرح نمی‌شود که چه تعداد کودک ترک تحصیل کرده یا زباله‌گرد شده و یا در کارخانه‌ی آجرپزی کار می‌کنند!]

۳ - حذف کردن تاریخ واقعی ایران در کتاب‌های درسی و جایگزین کردن تاریخ مورد نظر آخوندها و فعالیت‌های نظام در این چهار دهه.

۴ - حذف نام شاعران و نویسندگان نامی و مستقل ایران از کتاب فارسی - مثل صمد بهرنگی، میرزاده عشقی و... - و جایگزینی با نویسندگان مورد تأیید حوزه‌ی آخوندی و قسم خورده به اصل ولایت فقیه.

۵ - در راهرو ورودی برخی مدارس، سه ضلع دیوار را با عکس‌های قاسم سلیمانی می‌پوشانند تا دانش‌آموزان بالاجبار از این دهلیز عبور کنند و تحت تأثیر القائات و بمباران تصویری قرار گیرند!

۶ - تشکیل مراسم مبتذل «عفاف» برای دختران دبستانی با حضور چند آخوند با هدف تلقین اندیشه و فاصله‌ی جنسیتی با طرح پرستی مبتذل با این مضمون از دختران که «در خانه در حضور برادرتان، روسری واجب است یا مستحب؟» و دختران جمعی پاسخ بدهند: «واجب، واجب، واجب!»

۷ - گسیل آخوندهای حوزوی به مدارس به جای معلمان علوم انسانی و ادبیات با هدف حوزوی نمودن مدارس ایران، قبضه کردن علوم انسانی و قلب کردن این علم با فرهنگ و تعالیم ارتجاع آخوندی.

[یادآوری: پس از قیام‌های ۸۸ و ۹۶ که دانشجویان و دانش‌آموزان دبیرستانی اصلی‌ترین نیروی این دو قیام بودند، اتاق فکر نظام در جمع‌بندی از این دو قیام، به این نتیجه رسید که یکی از علل قیام‌ها، گسترش آگاهی علوم انسانی و آثار آن در دانشجویان و دانش‌آموزان بوده است. لذا تصمیم به دگرگون کردن مواد و محتوای علوم انسانی با محوریت تفکر حوزوی گرفته شد. این ضرورت را حتا به خطابه‌های امامان ریایی جمعه هم آوردند. در همین

دگرگون‌سازی، تعدادی از استادان علوم انسانی دانشگاه‌ها اخراج و نفرات بی‌سواد رژی می‌جایگزین شدند.]

۸ - یوسف نوری وزیر آموزش و پرورش کابینه‌ی دولت سوگلی ولی فقیه اعلام کرد «در خصوص فرمایشات رهبر انقلاب، محتوای ۲۰۰ عنوان کتاب درسی از پایه‌ی اول ابتدایی تا پایه‌ی دوازدهم تغییر خواهد کرد. کتاب‌ها امسال زیر چاپ بودند اما در سال آینده اعمال خواهد شد». (سایت خبرگزاری صدا و سیما، ۹ شهریور ۱۴۰۱)

۹ - آوردن موضوعات حجاب اجباری و باورهای دینی - به‌خصوص در کلاس‌های دختران - و تلفیق نمودن این موضوعات با مباحث درسی با هدف دامن زدن به اندیشه‌ی فاسد جنسیتی - حتا در روابط دختران با هم -! موضوعات و مباحثی که منجر به نمونه‌های بسیاری از بگومگوهای تند میان دانش‌آموزان دختر با معلمان دست‌چین شده‌ی نظام آموزشی و یا ترک تحصیل شده است. «تعداد دختران بازمانده از تحصیل بیش از ۳ برابر پسران است». (سایت عصر ایران، ۲۳ مرداد ۱۴۰۱)

برخی از این موارد منجر به اخراج دانش‌آموز و متأسفانه در نمونه‌هایی منجر به خودکشی دختران شده است!

۱۰ - با خصوصی کردن مدارس و بالا بردن هزینه‌ی درس‌خواندن، از یک‌طرف دامنه‌ی چپاؤل و نظام آموزشی طبقاتی را گسترش می‌دهند و از طرف دیگر به سیل کودکان ترک تحصیل و کودکان کار می‌افزایند که خود زمینه و میدان چپاؤل و استثمار این کودکان می‌شود. به این سه نمونه از آخرین گزارشات توجه کنید:

– «طبق آخرین گزارش مرکز آمار ایران، ۱۱۴ کشور مورد مطالعه یونیسف قرار گرفته‌اند. کشورهای فلسطین، ترکیه، عراق، گرجستان، سوریه و ارمنستان، به نسبت ایران در شرایط بهتری از نظر آمار کودکان کار قرار دارند». (خبرگزاری ایسنا، ۲۶ خرداد ۱۴۰۱)

– «بر اساس اعلام وزیر آموزش و پرورش حدود ۳ میلیون دانش آموز در سال تحصیلی ۱۴۰۰ ترک تحصیل کرده‌اند. با توجه به این که در مهر ۱۴۰۱ بیش از ۱۵ میلیون دانش آموز ثبت نام کرده‌اند، بیش از ۲۰ درصد دانش آموزان یا ترک تحصیل کرده‌اند یا شرایط لازم را برای استفاده از فضای مجازی نداشته‌اند». (سایت عصر ما، ۳۱ تیر ۱۴۰۱)

– «معاون آموزش ابتدایی اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی گفت: ۲۲ هزار نفر از دانش آموزان دوره ابتدایی استان در سال تحصیلی ۱۴۰۱-۱۴۰۲ از تحصیل بازمانده‌اند». (سایت باشگاه خبرنگاران جوان، ۳ شهریور ۱۴۰۱)

[یادآوری: طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، تحصیل از دبستان تا پایان دبیرستان باید رایگان باشد! ظریفی می‌گفت آخوندها آن قدر جنایت و استعمار را از حد گذرانده‌اند که اگر همان قانون اساسی دست‌پخت سال ۱۳۵۸ خودشان را پیاده کنند، یک ماه دوام نیاورده و سرنگون خواهند شد!]

## آموزش و پرورش؛ دنباله‌ی نظام حوزوی

مشاهده می‌شود که هدف از برپا بودن مدرسه، دبیرستان و دانشگاه در وهله‌ی نخست، علم و دانش نیست؛ بلکه میدانی برای جولان دادن اندک‌سالاری حوزوی با سمت‌وسوی جاسوس‌پروری، بسیجی‌پروری و

ساختن پایگاه و تکیه‌گاه حفظ نظام ملایان است. کافی ست به گزینش‌های ویژه‌ی بسیجی‌ها، پاسداران و آقازاده‌ها در دانشگاه‌ها توجه شود که با دور زدن ضابطه‌ی سواد لازم و عبور از کنکور با بندوبست و روابط قاچاقی، صورت می‌گیرد.

بدین‌گونه، آموزش و پرورش در نظام ولایت فقیه، دنباله‌ی حوزه‌های آخوندی و شاخه‌یی از ارگان‌های وابسته به ولی فقیه شده است. علاوه بر نمونه‌هایی که در بالا اشاره شد، به آخرین نمونه‌ها دقت کنید:

– «کارشناسان نهاد رهبری در دانشگاه‌ها فعال می‌شوند و برای اجرای سبک زندگی ایرانی اسلامی کمک می‌کنند». (سایت خبربان، ۲۴ شهریور ۱۴۰۱)  
– «۴۵۰ روحانی در مدارس استان اردبیل مستقر می‌شوند». (سایت خبربان، ۲۴ شهریور ۱۴۰۱)

### **بزرگ‌ترین چالش همه‌جانبه**

واقعیت‌های برشمرده‌شده گواهی صریح می‌دهند که آموزش و پرورش هم‌هم‌چون تمام عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و صنفی در ایران آخوندزده، سیاسی و وابسته به ایدئولوژی و سیاست نظام حاکم و دنباله‌ی آن است. این در حالی است که دنیای ارتباطات، گستره‌ی علم و آموزش و آگاهی را از سیطره‌ی انحصاری دین‌نمایی و استیلای حوزوی خارج کرده است.

تنفس طبیعی و حیاتی و حتا آموزشی در ایران اشغال‌شده و آخوندزده، بهای سیاسی می‌طلبد. «سیاسی نبودن» و از کنار این واقعیت‌ها گذشتن و ندیدن، خود، سیاستی است که اتاق فکر نظام با زعامت ولی فقیه قصد داشته

و دارد تا با اعمال حداکثر فشار اقتصادی و معیشتی، بر مردم تحمیل کند. آن روی سکه‌ی این واقعیت در جبهه‌ی مردم ایران این است که تسلیم شدن به این ترفند و دسیسه‌ی اتاق فکر نظام آخوندی، آب ریختن به آسیاب آخوندیزه کردن نظام آموزشی و استمرار عمر حاکمیت ولایت فقیه است.

بنابراین همه‌ی واقعیت‌ها در تمامی زمینه‌های حیات فردی و اجتماعی تأکید دارند که جنگی سخت و ریشه‌دار میان حاکمیت ولایت فقیه و مخالفان ملیونی آخوندیزه کردن ایران در کلیه‌ی مدارس، دانشگاه‌ها و خانه‌خانه‌ی ایران در جریان است. گسترش مداوم جبهه‌های این جنگ علیه حاکمیت اشغال‌گر، سال به سال دغدغه‌های اتاق فکر نظام را بیشتر و بیشتر کرده است. این دغدغه و بن‌بست به این دلیل تشدید می‌شود که واقعیت‌ها پس از چهار دهه گواهی داده‌اند رسوخ ابتذال حوزوی در دانشگاه‌ها و مدارس ایران شکست قاطع خورده است. خارج شدن گستره‌ی علم و آموزش و آگاهی از سیطره‌ی انحصاری دین‌نمایی و استیلای حوزوی، بزرگ‌ترین بحران سیاسی و چالش همه‌جانبه‌ی بود و نبود را برای کلیت نظام اندک‌سالار ارتجاع فقهاتی رقم زده است.

۲۵ شهریور ۱۴۰۱



## ضرورت رهبری زنان و فوریت یک روشنگری سیاسی

### مسیر هر جنبش: گذار از مراحل کمی به کیفی

همه‌ی جنبش‌های اجتماعی و سیاسی از مراحل کمی [یعنی تجمع‌های اولیه و محدود، تبلیغ مطالبات، فراخوان به حضور دیگران، حرکات عرضی، مقطعی بودن اعتراضات، مشخص نبودن سمت و سوی آینده، تلاش برای رساندن صدای جنبش به داخل و خارج کشور] عبور می‌کنند. بعد از آن است که چشم‌اندازها کم‌کم آشکار می‌شوند و به مرحله‌ی کیفی [یعنی تجمع‌های سراسری، حضور گسترده‌ی اقشار صنفی در اعتراضات، مشخص شدن شعارهای اصلی، تمرکز سراسری بر دشمن اصلی، کسب حمایت داخلی و خارجی، تشدید شتابان شرایط علیه حاکمیت، مشخص شدن آلترناتیو، مشخص شدن رهبری] می‌رسند.

### مرحله‌ی کیفی؛ ظهور منافع و تهدیدها

هر جنبش هدف‌مند و پایدار، با طی کردن این مراحل، به شرایطی پیچیده‌تر از گذشته پای می‌نهد. مرحله‌ی جدید به این دلیل پیچیده می‌شود که عوامل درونی و بیرونی بر سمت‌وسوی جنبش اثر می‌گذارند. مثلاً عوامل بیرونی هم‌چون حاکمیتی که جنبش علیه آن پیش رفته است، دسیسه‌های جدید علیه عناصر جنبش و سمت‌وسوی آن تدارک می‌بیند. عوامل خارجی دیگر مثل دولت‌های جهان هم متناسب با رابطه‌شان با حاکمیت کشور، مواضع گوناگون مثبت یا منفی می‌گیرند.

عواملی که پیشرفت جنبش با سمت‌وسوی آزادی، ضد طبقاتی و نفی تمامیت حاکمیت سیاسی، منافع آنان را تهدید می‌کنند، با داشتن وسایل تبلیغاتی کلان، وارد مرحله‌ی جدید برای منحرف کردن هدف اصلی جنبش می‌شوند. تاکتیک اینان معمولاً چنین است که به‌طور مستقیم جلو پیشرفت جنبش نمی‌ایستند، بلکه تاکتیک‌شان با اثرگذاری بر مسیر جنبش و از درون جنبش اتخاذ می‌شود تا هدف اصلی را از تیزی و جدیت بیندازند و خواسته‌های بنیادین راهنمای آینده‌ی جنبش را به خواسته‌های حداقلی کاهش دهند.

**شعور سیاسی، طبقاتی و تاریخی = نگاهبان مسیر و اهداف جنبش**  
باطل‌السحر این تاکتیک‌های ظاهر فریب سرایت داده شده به درون جنبش، مسلح بودن عناصر جنبش به شعور سیاسی، شعور طبقاتی، حافظه‌ی تاریخی و تمرکز بر دشمن اصلی جنبش است. پاسخ تمامی رنج‌ها، اسارت‌ها، شکنجه‌ها،

قتل عام‌ها، هجرت‌ها، تبعیدها، فراق‌ها، خون‌ها، مصیبت‌ها و مشکلات اقتصادی و فرهنگی اقشار مردم ایران و پاسخ تبعیض و نابرابری ۴۳ ساله‌ی جنسیتی، در هدف گرفتن دشمن اصلی و دوری جستن از شعارها و مطالباتی است که هدف اصلی را به سایه می‌برد؛ منظور شعارها و مطالبات و رفتارهایی است که دشمن اصلی را از آماج تمامیت جنبش دور می‌کند. چه بسا که دشمن اصلی با اتخاذ تاکتیک فریب و دجالیت، شعارها و مطالبات و رفتارهای تقلیل‌دهنده‌ی خواسته‌های اصلی جنبش را علیه جنبش علم‌کند و اذهان‌را‌در‌مورد به‌پای‌دارندگان و پیش‌برندگان جنبش، مسیر جنبش و اهداف آن مخدوش و ضدانگیزه جلوه دهد.

### سرمایه‌گذاری بر کف خیابان

وقتی جنبشی در کف خیابان‌های تمامی شهرهای کشور جریان می‌یابد، باید هوشیار بود که تاکتیک و استراتژی جنبش هم در کف خیابان جاری‌ست. بنابراین آنان که پیشرفت یک‌سویه، هدف‌مند و رادیکال جنبش علیه دشمن اصلی را تهدید منافع آینده‌شان می‌دانند، اتفاقاً بر همین کف خیابان سرمایه‌گذاری می‌کنند تا بیشترین تصاویر تبلیغاتی را از کف خیابان کسب کنند و انعکاس ایرانی و جهانی بدهند.

یکی از نمونه‌های اتخاذ این تاکتیک، تلاش برای تقلیل دادن خواسته‌ی همه‌جانبه‌ی سرنگونی دیکتاتوری ولایت فقیه با برجسته و ویژه کردن موضوع حجاب و بی‌حجاب و «رهایی جسم زن» است.

طی دو هفته‌ی اول قیام سراسری ۱۴۰۱، مشاهده شد که برخی رسانه‌های پرمخاطب فارسی تلاش دارند از کل یک قیام سرنگونی‌خواه و ضد طبقاتی و ضد دیکتاتوری، فقط جنبه‌های فعالیت علیه حجاب اجباری و فعالیت برای به‌اصطلاح رهاسازی جسم زن را لایحه کرده و تبلیغ گسترده کنند. واقعیت اما چیست؟

### رهبری زنان؛ نتیجه‌ی دیالکتیکی حاکمیت زن‌ستیز

حاکمیت دیکتاتوری ولایت فقیهی جامعیتی از آزادی‌کشی، سانسور اندیشه و بیان و قلم، استثمار افسارگسیخته‌ی طبقاتی، استثمار افسارگسیخته‌ی جنسیتی، پوشش و حجاب اجباری، دین اجباری، خدای اجباری، تمامیت‌خواهی سیاسی و انحصارگرایی ایدئولوژیک است. این ساختار با دو رویکرد شناخته می‌شود: ضد اختیار و آزادی / زن‌ستیزی. واقعیت این است که زنان ایران با هر گرایش عقیدتی، سیاسی و تعلق تشکیلاتی، بیشترین رنج‌ها، اجبارها، تحمیل‌ها و سرکوب‌های مضاعف را در عمر حاکمیت دیکتاتوری آخوندی تاب آورده‌اند. به همین دلیل هم توان و انرژی و آزادی‌خواهی زنان هم‌چون فتری فشرده شده، همواره مستعد رها شدن است. از این رو منطق دیالکتیکی، مجاب می‌کند که در مبارزه با دیکتاتوری زن‌ستیز آخوندی، رهبری جنبش با زنان باشد. این رهبری اکنون در کف خیابان‌های ایران با پیشتازی زنان، به نبردی عینی پای گذاشته است.

از طرفی اما مشاهده می‌شود که متأسفانه عواملی در کار تقلیل نقش رهبری زنان با رویکردهایی بازدارنده‌ی تحقق اهداف کلان جنبش هستند.

## دو تهدید و دو تجربه و درس تاریخی

هدف مبارزه با این حاکمیت از سال ۱۳۵۸ تا هم‌اکنون برای رهایی از تملک‌های ایدئولوژیک و سیاسی بوده است. این مبارزه وقتی به هدف همه‌جانبه‌اش می‌رسد که نوک پیکان نبرد بر تمامیت دشمن اصلی مردم ایران که دیکتاتوری ولایی است متمرکز باشد. این پیکان را از جامعیتش تهی کردن، تراشیدن، نازک کردن و از تمامی عناصرش تهی نمودن تا فقط موی و جسم زن را برجسته کردن، بی‌تردید و بی‌تعارف:

الف - در صادقانه‌ترین رویکرد، نداشتن اشعار سیاسی نسبت به آثار منفی آن در اذهان مخاطبان داخلی و بین‌المللی درباره‌ی وزن و جایگاه مبارزه‌ی تاریخی، طولانی و اصیل برای تحقق آزادی، دموکراسی و برابری در ایران است.

ب - بازی خوردن از اهداف بورژوازی برای منحرف کردن مسیر و هدف سرنگونی‌خواهی دیکتاتوری ولایی است که زن را جز کالایی برای سوداگری استثمار نمی‌بیند و از آن جز برآوردن همین هدف سوداگرانه را نمی‌خواهد.

[یادآوری می‌شود که نه کشف حجاب اجباری رضاخانی و نه حجاب اجباری ولی فقیه، هیچ کدام ذره‌ی به رهایی زن ایرانی از قیدوبندهای استثمار جنسی و نگرش جنسیتی خدمت نکرده‌اند. هر دو درس تاریخی، این رهنمود

را تأکید می‌کنند که تنها راه، فعالیت و برنامه‌ی موفق برای رهایی زن و مرد ایرانی از رسوبات جنسیتی و مرداب استثمار، شرکت مشترک زن و مرد ایرانی در مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و ضد طبقاتی علیه طبقه و حاکمیت دیکتاتوری و استثمارگر است.

## **بورژوازی و ارتجاع؛**

### **مترصد دزدیدن سرمایه‌ی مبارزات ۴۳ ساله**

واقعیت پررنگ در صحنه‌ی سیاسی ایران که علیه کلیت دیکتاتوری آخوندی شکل گرفته است، به همه‌ی ما زنان و مردان ایرانی گوشزد می‌کند که منافع مشترک بورژوازی و ارتجاع، مترصد دزدیدن خشم و خروش ۴۳ ساله‌ی مردم ایران است. اینان می‌خواهند با توان وسیع تبلیغاتی و امکانات میدانی و رسانه‌ی خود، عظمت این جنبش تاریخی، طولانی، ضد استثمار، ضد طبقاتی و ضد هر نوع دیکتاتوری را به «انقلاب زنانه» - آن هم نه جامع، بلکه در حد مو و جسم زن - کاهش دهند و بسته‌بندی‌اش کند.

### **رسالت تاریخی در برابر تاکتیک‌های بازدارنده‌ی پیروزی**

شعور سیاسی، شعور طبقاتی، شعور و دانش تاریخی و رسالت زن و مرد ایرانی در این برهه از موقعیت پیشرونده‌ی جنبش بزرگ سراسری مهر ۱۴۰۱، در تمرکز مبارزه با حداکثرخواهی سرنگونی جمهوری اسلامی متبلور می‌شود. رهایی زن و مرد ایرانی از قیدوبندهای تاریخی استثمار جنسی و

طبقاتی، حجاب اجباری، دین اجباری، پادشاه و فقیه اجباری و سلطه‌ی اجباری، در مبارزه‌ی فراگیر و ملی و متحد برای تحقق فرصت تاریخی نشاندن تبسم بر رخ ایران زمین است.

پیشرفت مبارزات با پرداخت بهای سنگین جانی، روحی، روانی، عاطفی و تکامل قیام‌های ۴۳ سال گذشته به چشم‌انداز خجسته‌ی آینده هویدا شده است. تضمین تحقق این خجستگی، یادآوری فوریت هوشیاری در تمامی مراحل کیفی این نبرد سرنوشت‌ساز در برابر تاکتیک‌های بازدارنده‌ی پیروزی آن است.

۱۲ مهر ۱۴۰۱

## ایران در «لحظه‌ی تاریخی» پرداخت بهای انقلاب

در متن یکی از سخنرانی‌های ماکسیم گورکی [رمان‌نویس شهیر روسیه‌ی در نیمه‌ی نخست قرن بیستم] می‌خوانیم: «همه‌چیز کار دست و مغز انسان است». (از کتاب: ادبیات از نظر گورکی)

همه‌ی تصاویر، صحنه‌ها و حماسه‌هایی که در قیام بزرگ مهر ۱۴۰۱ خلق شده‌اند، کار آفریننده‌گان آن از ۴۳ سال پیش تا کنون است؛ اینان آنان‌اند که راه و روش مبارزه با ناجمهوری ملایان را تشخیص دادند و برای پیشبردش پا به میدان پرداخت بهای آن نهادند. آنان که بغض‌های فشرده‌شده، شکیبایی‌های سرریز شده و خشم متراکم‌شده‌ی اکثریت قاطع مردم ایران را، بزرگ‌ترین سرمایه‌شان برای پای نهادن به میدان مبارزه و دادخواهی کرده‌اند. آنان که برای استمرار قیام، در کف خیابان ایستادند، ندا و پیام قیام را در جهان انتشار دادند و آن را به آستانه‌ی ماه دوم رسانده‌اند.



آنچه در این یک ماه آفریده شد و ادامه یافت، حاصل پرداخت بهای سنگین - و البته ناگزیر - آن است. چرا ناگزیر؟ همه‌ی حرف که در این یادداشت به آن می‌پردازیم، در پاسخ به این پرسش است.

### تکیه‌گاه قیام مهر ۱۴۰۱

قیام مهر ۱۴۰۱ بر تکیه‌گاهی به قدمت چندین قرن در همسفر بودن با آزادی و با پرداخت بهای سنگین آزادی و وصال به این محبوب استوار شده است. در نگاهی شتابان به تاریخی سراسر آرزومند و عطش‌ناک برای دیدار با محبوب آزادی، قله‌هایی را شاهدیم که با وجود تفاوت‌ها در ارزش‌های هر نسل، با پیوست سلسله‌شان، به مهر ۱۴۰۱ می‌رسیم. قله‌هایی استوارشده بر پرداخت مستمر بهای آزادی و استقلال از بابک خرم‌دین، از جنبش فرهنگی شعوبیه در قرن‌های دوم و سوم خورشیدی، از جنبش حروفیه، جنبش سربهداران، جنبش مشروطیت، جنبش جنگل، نهضت مصدق، جنبش‌های ملی در دهه‌ی ۳۰ - پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ - و سپس جنبش‌های مجاهدین خلق و فداییان خلق و قیام‌های ۸۸ تا ۱۴۰۱.

شکست ۴۳ سال سرمایه‌گذاری ارتجاع

بهای یک عبور تاریخی

[یادآوری: خمینی و وارثانش با درنده‌خویی‌های جنایی، سرکوب‌های افسارگسیخته و شیطان‌سازی‌های زهر آگین، تمام تلاش‌شان را کردند تا پیوند نسل‌های دهه‌های ۵۰ و ۶۰ با نسل‌های دهه‌های ۷۰ و ۸۰ برقرار نشود. هدف از این سانسور و بایکوت، این بوده است که با انقطاع نسل‌ها، تداوم عمر حاکمیت‌شان را تضمین کنند. اکنون اما پایداری‌های مشترک، پرداخت بهای مستمر وفاداری به محبوب آزادی، مبارزات مشترک نسل‌ها و دیدارشان در سایه‌ی همای مهر انقلاب، آنان را در مهر ۱۴۰۱ پیوند زده است. ما همگی باید بهای تاریخی این مسیر ۴۳ ساله را می‌پرداختیم؛ چرا که تاریخ ایران باید یک‌بار برای همیشه از جرثومه‌ی انگل‌وار و زالوصفت تحت عنوان دستاربدان حجره‌نشین استثمارگر ذهن و جسم مردم ایران خلاص شود. این بهای ناگزیر یک عبور تاریخی است. درک نکردن ضرورت پرداخت هوشیارانه‌ی این بها می‌تواند به اپورتونیسیم و سپس کم آوردن در مبارزه با دیوسالار آخوندی منجر شود.]

## گذار از ۱۳ قرن دریای خون و کوه آتش

تصور کنیم که در این ۱۳ قرن، نسل به نسل با عشق به آزادی، از چه دریا‌های خونین و چه کوه‌های آتشین گذشته‌ایم تا به مهر ۱۴۰۱ رسیده‌ایم. اگر تاریخ سیاسی تمام کشورهای جهان را از نظر بگذرانیم، هیچ کشوری را به اندازه‌ی ایران زمین نمی‌یابیم که در تاریخ‌اش از این تعداد و این حجم

جنبش‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه عبور کرده باشد. پس چرا با وجود این غنای سیاسی، فرهنگی و تاریخی و با این پتانسیل آزادی‌خواهی، ایران هنوز به دیدار شاهد آزادی نایل نیامده است؟ پاسخ، چنین است: ۱ - به دلیل سلطه و سیطره‌ی کلاهیکی فاسد به نام دیکتاتوری‌های موروثی خدمت‌گزار و تأمین‌کننده‌ی مطامع استعمارگران. ۲ - تنها ماندن جنبش‌های متشکل مبارزاتی در مصاف با ارتجاع داخلی [چه شاهی، چه شیخی]. دو یار غارت‌گر ارتجاع و استعمار، برای چنین سلطه و استمراری، بیشترین بهای ممکن را از پیشرفت، استقلال و آزادی ایران زمین گرفته‌اند. اکنون دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی که آماج سرنگونی‌خواهی قیام‌آفرینان ایران زمین شده است، از آخرین ارثیه‌های ادامه‌ی چنین سلطه و استمرار ننگینی است.

### ایران در «لحظه‌ی نادر تاریخی»

مشاهده می‌شود که همسفر بودن با آزادی و استقلال ایران، چه بهایی را برای تحقق انقلاب بزرگ اجتماعی از نسل به نسل ادوار تاریخ ایران گرفته است تا در این ۴۳ سال، چنین رسالتی بر شانه‌های ما به جانب تحقق این آرزومندی تاریخی پیش برود. نگاه از این منظر به قیام بزرگ مهر ۱۴۰۱، ضرورت پرداخت بهای استمرار و پیروزی آن را بارها و بارها بیش از نمونه‌های برشمرده در تاریخ ایران، به تک‌تک ما گوشزد می‌کند. برهه‌ی

استثنایی از پرداخت بهای استمرار و پیروزی انقلاب پیش رویمان است. این فرصت را «لحظه‌ی نادر تاریخی» بدانیم و بنامیم. با پیشینه‌یی از پرداخت بهای این مسیر یادآور شدیم، اکنون ناقوس آن را زنگ هوشیاری و حضورمان در لحظات و روزمره‌های پیشبرد قیام تا سرمنزل مقصودش - نفی کامل نظام ولایت فقیه - کنیم.

۲۲ مهر ۱۴۰۱

## بازنده‌ی روح زمانه

«روح زمانه» چیست؟ پیش از معرفی چند نمونه از روح زمانه در تاریخ اجتماعی جهان ما، دم دست‌ترین نشانی روح زمانه، خط سیر جهان‌بینی و فکری هست که از چهار دهه پیش تا کنون، اهداف آن را با روشنگری‌ها، با پایداری‌ها در مبارزات، در زندان‌ها و با قیام‌ها در کف خیابان‌های ایران برای نفی تمامیت نظام ولایت فقیه به‌عنوان اصلی‌ترین مانع «روح زمانه» پیش می‌برند.

### نگاهی به اصلی‌ترین نشانه‌های «روح زمانه»

روح زمانه از دورترین نشانه‌های پیدایش حیات انسان، قابل مطالعه و شناخت است. اگر نخواهیم به چند میلیون سال قبل اشاره کنیم - که ظرفیت این یادداشت، پاسخگوی عرض و طول آن نیست - می‌توان از انقلاب کشاورزی در حدود ۱۳ هزار سال قبل شروع کرد و تا سال ۲۰۲۲ / ۱۴۰۱ ادامه داد.

- با انقلاب کشاورزی، کیفیت ابزار تولید متحول شد. با این تحول که میزان تولید و دامنه‌ی ارتباطات گسترش یافت، مناسبات اجتماعی هم رو به

تکامل نهاد. هر نیرویی که خود را با این تحول انطباق نمی‌داد، از گردونه‌ی پیشرفت و اثرگذاری خارج می‌شد.

– جنبش رنسانس از قرن سیزدهم تا اوایل قرن شانزدهم اروپا – که به پیروزی رسید – روح زمانه‌ی بود که شیپور و ناقوس ورود جهان به عرصه‌ی «روشنگری» را نواخت. پیام آن، پایان عصر حاکمیت جزمیت و دگماتیسم کلیسا و ارتجاع سیاسی متحد و متکی به آن بود.

– انقلاب صنعتی – که از انگلستان شروع شد – در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم و سه دهه‌ی نخست قرن نوزدهم، با رشد تکنولوژی و ابزار تولید و تحقیق، بنیاد ارتباطات جهان ما را متحول کرد. این انقلاب باعث تکثیر و توزیع افکار برآمده از عصر روشنگری – روح زمانه – در سطح جهان شد.

– انقلاب کبیر فرانسه در اواخر قرن هجدهم، مادر واژه‌ی «آزادی» شد. از آن پس معیار «روح زمانه» همین واژه و ارزش‌های برآمده از گستره‌ی معانی انسانی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن بوده است.

– افکار فلسفی – اقتصادی و جامعه‌شناسانه‌ی کارل مارکس در دهه‌ی دوم قرن بیستم، پیام اهمیت درک «فاصله‌ی طبقاتی» را برای نخستین بار، جامعه‌ی دولتی و سیاسی پوشاند و تقریباً نیمی از جهان را با پیام «مبارزه‌ی طبقاتی» – که «روح زمانه» شد – در یک جبهه‌ی سیاسی متحد نمود.

– نیمه‌ی دوم قرن بیستم را با شاخص «انقلاب در ارتباطات» می‌شناسیم. بعد از جنگ جهانی دوم، کشف ماده‌ی خام «پروسور» در ژاپن و عناصر مکمل آن در علوم الکترونیک، منجر به «انقلاب انفورماتیک» با ظهور

کامپیوتر(رایانه) و سپس انفجار و توزیع اطلاعات با سرعت نور گشت. ماحصل سیاسی و اجتماعی این انقلاب - که پیام «روح زمانه»ی تمام نمونه‌های پیشین را در خود دارد - ورود جهان به «عصر رسانه» با شاخص گسترش بیش از پیش ضرورت «آزادی» و «دمکراسی» است. در عصر رسانه، حتا تکنیک و تاکتیک جنگ‌ها متحول شده‌اند.

## آزادی و دمکراسی؛ پاسخ به «روح زمانه» در قرن ۲۱

مشاهده شد که «روح زمانه» در «عصر رسانه»، پیام گشایش و انبساط دارد. تنها پاسخ منطبق با این روح، آزادی و دمکراسی است. آزادی و دمکراسی، خواسته‌هایی‌اند که چهار دهه است نسل به نسل جوانان و پیشتازان مبارزات آزادی‌خواهانه برای تحقق آن‌ها، به مصاف و هم‌وردی با نظام فقهاتی-ملاتاریسم رفته‌اند و می‌روند.

آن‌چه اکنون پرداختن به چنین مقدمه‌ی طولانی را مجاب کرده است، از یک‌طرف دینامیک یا پویا بودن «روح زمانه» متناسب با تکامل ابزار تولید و ارتباطات و از طرف دیگر شکست قاطع ناجمهوری ملاسالار از «روح زمانه» و تقلای عبث برای دور زدن آن با تاکتیک‌های ابلهانه است.

## مجازات اتودینامیک از تجسم تاریخی «روح زمانه»

جدیدترین نسل نوخواه ایران با تکیه بر مبارزات نسل‌ها در این چهار دهه، در پی «نفی کامل نظام فاسد جمهوری اسلامی» و جایگزینی با آزادی و دمکراسی است، اما کارگزاران دست‌آموز ولی فقیه را یابوی «راه کار

برون رفت از وضع موجود» و «اصلاح کارکردها» برده است! این یابوسواری در حالی است که مردم ایران از دی ۱۳۹۶ با رساترین پیام به کل حاکمیت - و حتا به طرف حساب‌های جهانی حاکمیت - اعلام کردند که از اصولگرا و اصلاح‌گرا عبور نموده‌اند و در هر قیامی تا مهر ۱۴۰۱ فریاد می‌زنند «هدف، کل نظامه».

به دو نمونه از رسانه‌های حکومتی در آویختن به کرباس از هم دریده‌ی اصلاحات برای گریز از تحقق اهداف «روح زمانه» که در قیام ۱۴۰۱ با شتاب پیش می‌رود، توجه کنید؛ با این یادآوری که ساختار نظام آخوندسالار آن قدر فاسد و مندرس است که حتا با اجرایی شدن همین چند راه کار هم فرو خواهد ریخت. دقت کنید:

روزنامه مستقل، ۲۷ مهر ۱۴۰۱: «برای برون رفت از وضع موجود، توجه به نکات زیر ضروری است:

– جدی گرفتن معضلاتی مثل رفتارهای سازمان‌های امنیتی و انتظامی و اداری با مردم.

– بررسی نتایج اجرایی بعضی از قوانین و مقررات مثل گشت ارشاد و ستاد امر به معروف. در وضع فعلی مشاهده می‌شود که عملکرد گشت ارشاد باعث افزایش بدحجابی در کشور شده است.

– اولویت دادن به اقداماتی مثل کاهش حجم زندانیان، رفع مسدودسازی از اینترنت و شبکه‌های مجازی.



– بازخوانی و به‌روزرسانی فهم متولیان و تصمیم‌گیرندگان و قانون‌گذاران از مبانی و مناسک دینی».

رسانه‌ی دیگر حکومتی ضمن اذعان به «آسان نبودن اصلاح امور» در مقابل «نسل جوان که از مرز خطر عبور کرده»، فیلش هوای اعتراف به «شنیدن صدای اعتراض مردم» و «اصلاح نحوه‌ی مدیریت» کرده است:  
روزنامه آرمان، ۲۷ مهر ۱۴۰۱:

«امروز صحبت از اصلاح امور و همراه کردن جامعه و به‌خصوص نسل جوان که به اطلاعات آزاد و دانش روز دسترسی دارد کار آسانی نیست. این در حالی است که بیمار ما نیز مدت‌هاست از مرز خطر عبور کرده است.

مسئولان جامعه باید در یک اقدام شجاعانه به صورت رسمی اعلام کنند که صدای اعتراض مردم شنیده شده است و مسئولان به‌دنبال اصلاح کارکرد نحوه مدیریت جامعه هستند».

این دست‌وپازدن‌ها هیچ مفهوم و پیامی جز اعتراف به مجازات سرسخت اتودینامیک از «روح زمانه» ندارند که با شاخص‌های عصر رسانه، ضرورت آزادی و دموکراسی جریان دارند. تجسم این مجازات و «روح زمانه»، پیوندی تاریخی در کف خیابان‌های ایران یافته‌اند تا «نظام فاسد جمهوری اسلامی را سرنگون کنند».

۲۸ مهر ۱۴۰۱

## دیکتاتورها فقط سقوط می کنند!

### دیکتاتورها چه می کنند؟

رودکی بیش از ۱۰۰۰ سال پیش در موجزترین کلام، وجهی از آدمی را وصف نمود که قرن‌هاست این وجه یا رویکرد، سبب‌ساز اندوه‌بارترین اعصار عمر بشر و مانع اصلی تحقق تمدن شایسته‌ی نوع آدم بوده است. نماد بارز این اندوه‌گساری اعصار و مانع اصلی مناسبات و حیات شایسته‌ی آدمی، نسلی از دیکتاتورهای موروثی سیاسی - مذهبی با خادمان و ملازمان و پذیرندگان‌شان بوده‌اند و هستند.

رودکی تجارب بشری را در این اعصار اندوه‌گسار، در این علت یافت و بر کتیبه‌ی جاودان زمانه‌ها نگاشت:

«آن که نامخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار».

چنین بوده است رفتار مشترک دیکتاتورها و خادمان و ملازمان‌شان در مرز پرگهر ایران که هم موجب عقب‌ماندگی تاریخی - سیاسی شده است و هم

دریاهای خون و کوه‌های آتش بر سر راه کوشندگان پیشرفت و ترقی ایران و پویندگان آزادی آن نهاده‌اند.

دیکتاتورهای موروثی اعم از سلاطین، شاهان و شیخان چنین کرده‌اند که سلسله‌یی از جنبش‌های تجددخواهی و آزادی‌جویی در ادوار تاریخ ایران علیه «نامختگان از گذشت روزگار» و «ناموختگان از هیچ آموزگار» جریان یافته و تعیین تکلیف نهایی ادامه خواهد داشت.

### دیکتاتورها چه‌ها نمی‌آموزند؟

دیکتاتورهای موروثی در میهن ما - بدون استثناء - حتا خدا، دین، مذهب، نژاد، باورها و قومیت‌ها را به‌خدمت تحکیم قدرت‌شان می‌گیرند. همه‌ی بنیادهای برتری‌طلبی، سرکوب‌گری، سانسور واقعیت و حقیقت، جلادی، دژخیمی، استثمار و ترویج جهالت و خرافات، از همین نقطه آغاز شده است. دیکتاتورها نخستین بذری را که در مزرعه‌ی سیاسی و مناسبات با دیگران می‌کارند، تخم تمامیت‌خواهی، انحصارطلبی و سلطنت مطلقه است.

دیکتاتورها خودشان را در هیچ قانون اساسی و حقوق و قضا نمی‌گنجانند و خود را فراقانونی و مالک قوانین می‌دانند.

دیکتاتورها اصلی‌ترین مرزبندی را بین باخدا و بی‌خدا، پول‌دار و بی‌پول، باحجاب و بی‌حجاب، باایدئولوژی و بی‌ایدئولوژی و همه‌ی این‌ها را با شاخص برتری ایدئولوژی و سیاست خودشان توجیه می‌کنند.

دیکتاتورها مسببان اصلی جدایی‌ها، دوری‌ها، کینه‌ها، نفرت‌ها، فقر و به‌وجودآوردگان بحران‌های اخلاقی و اجتماعی و ناهنجاری‌های زیستی و زیست‌محیطی در جوامع تحت سلطه‌شان هستند. تمام این چالش‌ها، بحران‌ها، ناهنجاری‌ها و تنگناهایی که مردمان گرفتارشان می‌شوند، سرمایه‌های اصلی دیکتاتور مسلط و تضمین تداوم عمرش هستند.

دیکتاتورها مدارا و مسالمت‌جویی جنبش‌های اجتماعی و آزادی‌خواه – حتی صنفی – را به پای قدرت و هیمنه‌ی حاکمیت‌شان و ناگزیری مردم برای توسل به چنین روش‌هایی تعبیر می‌کنند. دیکتاتورها بهای مخالفت مشروع و قانونی با آن‌ها را بسیار سنگین و بسیار خونین می‌کنند.

دیکتاتورها پشت در پشت، با عینک یک برده‌دار به مردمان و شهروندان می‌نگرند.

دیکتاتورها هرگز گوش شنوا نداشته و ندارند. هیچ دیکتاتوری یافت می‌نشود که از پنجره‌ی اتاق فکر حاکمیت‌اش مطالبه‌ی، صدایی، هشدار، و فریاد و دادی به درون نفوذ کند.

دیکتاتورها با ابزارهای تبلیغی و با بازوهای ملازمان گوش به فرمان‌شان، اول خودشان را مقدس و فرازمینی می‌کنند و سپس راه هرگونه انتقاد به خود و حساب پس دادن به مردم را می‌بندند. [بستن راه انتقاد و پاسخ‌گو نبودن به مردم، آغاز همه‌ی سانسورها، دروغ‌پردازی‌ها و در مسیر رشدش شارلاتانیسم، در مسیر پیشرفت‌ش جنایت‌ها و در مسیر نهایی‌اش فروپاشی‌هاست].

## چرا «مرگ بر دیکتاتور»؟

هیچ دیکتاتوری را نمی‌یابید که حتا احتمال مرگ طبیعی خودش را بدهد تا این لحظه را هشدار پایان ناگزیر خود تلقی نماید. عبارتی نغز از فیلسوف سیاسی و تاریخ‌نگار فرانسوی هانا آرنت در کتاب «توتالیتاریسم» هست که «دیکتاتورها ۱۵ دقیقه قبل از سقوطشان می‌گویند همه چیز طبیعی است!» (نقل به مضمون)

دیکتاتوری ولایت فقیهی از همان نخستین هفته‌ی سلطه‌گری سیاسی و مذهبی، دشمنان اصلی‌اش را آزادی‌های سیاسی و قلم و بیان، دموکراسی، آگاهی، فرهنگ و هنر، حقوق بشر، گردش سیال اطلاعات، آزادی عقیده و آزادی پوشش انتخاب کرد. این حاکمیت از همان روزهای نخست، تلاش کرد تحکیم این دشمنی با نیازهای مبرم حیات اجتماعی و بشری را با مسلط کردن دین و ایدئولوژی خودش بر تمام ارکان نام‌برده، تضمین نماید. این تضمین را با تسمه کشیدن از گرده‌ی مردم و مخالفانش، تجویز نمود و به جریان انداخت.

این روزها که در تمام شهرهای ایران و هر جای دنیا که ایرانیان هستند، بانگ و فریاد «مرگ بر دیکتاتور» طنین‌انداز و شعاری ملی شده است، بیش از آن که فقط منظوری فیزیکی از آن استنتاج شود، مطالبه‌ی مشروع و محق

و ملی برای درهم‌کوبیدن تمام مظاهر سلطه‌گری دیکتاتوری توتالیтарыستی ولایت فقیهی مد نظر است.

این شعار را در بستر تاریخی که ویژگی‌های آن را در مقدمه‌ی این یادداشت برشمردیم، حرکت دهید و تا هم‌اینک در کف خیابان‌های ایران بیاورید تا حقانیت انسانی، تاریخی و ملی آن را بتوان به‌وسعت تاریخ ایران تصور نمود و دریافت.

### حکایت ازلی و ابدی دیکتاتورها چیست؟

این پرسش از آن پرسش‌هاست که زمان ندارند و تا نمادهای عینی اجتماعی‌شان - مثل دیکتاتوری مسلط - حضور دارند، مدام تکرار می‌شوند و در اعماق ذهن و خاطر آدمی، پاسخی فلسفی نیز می‌طلب‌اند. واقعیت این است که فکر و سلطه‌ی دیکتاتوری هنوز از میهن ما - و جهان ما - بیرون رانده نشده است. آنچه از اعتراضات و تحصن‌ها و قیام‌ها در ایران کنونی جاری‌ست، قصد رقم زدن عصر انقراض دیکتاتوری را دارد؛ چرا که این نوع موجودات، انقراض‌شان رسیدنی نیست، بلکه شدنی است و باید محقق‌اش نمود.

پاسخ به پرسش فوق را در این واقعیت ملموس تاریخی می‌یابیم که هر دیکتاتوری از زمانی که نخستین نشانه‌ی «خودکامگی» را بروز می‌دهد تا لحظه‌ی که ساختار سیاسی و اریکه‌اش فرومی‌ریزد، پی‌درپی و دومینوار

سقوط می‌کند. هیچ دیکتاتوری نیست که از لحظه‌ی بروز خودکامگی و تحمیل آن بر پیکره‌ی جامعه، نشانه‌های حیات انسانی داشته باشد؛ این غیرممکن است.

به این جا که می‌رسیم، انگار پرتو نوری بر تمام داده‌های تاریخی مان تابیده می‌شود، آنگاه حکایت ازلی و ابدی ده‌ها نام و چهره از دیکتاتورها زیر این پرتو نور، قرائت و حلاجی می‌شوند. این قرائت، درست منطبق بر مطالبه‌ی اصلی قیام‌های هم‌اکنون در کف خیابان‌ها و دانشگاه‌های ایران است: دیکتاتورها فقط سقوط می‌کنند!

۱۴ آبان ۱۴۰۱

## چرا دیکتاتورها در شناخت و تحلیل انقلاب‌ها فلج می‌شوند؟

### نبرد ازلی دینامیک و فناتیک

انقلاب‌ها از کجا و چرا شروع می‌شوند؟

انقلاب‌ها از جایی شروع می‌شوند که انتظاراتهای نسل جدید با افکار کهنه

پاسخ داده می‌شود.

انقلاب‌ها از زمانی شروع می‌شوند که افکار نسل مسلط، توان خوانش

اندیشه و ارزش‌های نسل جدید را ندارند.

انقلاب‌ها در مرحله‌ی از دگرگونی‌های اجتماعی و فلسفی رخ می‌دهند

که افکار و معیارها و ارزش‌های رسوب کرده در زمانه‌های گذشته، ناگهان با

افکار و معیارهای سربرآورده از دگرگونی‌های فلسفی و اجتماعی روبه‌رو

می‌شوند که هیچ مؤانستی با آنها ندارند.

حاصل این سه موقعیت و وضعیتی که انقلاب‌ها بر آنها رخ می‌دهند،

این است که یا نیروی مسلط، از چنان دینامیزم فکری و جهان‌بینی برخوردار

است که خود را با انتظاراتها، اندیشه‌ها و ارزش‌های نو و دگرگونی‌های



اجتماعی و فلسفی انطباق می‌دهد و یا با نگرشی استاتیک و فناتیک، مقابل این موج تحول‌خواه می‌ایستد و سد می‌بندد.

هنگامی که نگرش استاتیک و فناتیک توان انطباق با تغییر ارزش‌ها و دگرگونی‌های نسلی و انتظارهای نو را ندارد، در تحلیل و شناخت شرایط پیش آمده، عقیم و فلج می‌شود.

### علت گرفتار شدن در گارد و دگماتیسم

قیام‌هایی که از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تا دو دهه‌ی اخیر و هم‌اکنون در مقابل نظام تمامیت‌خواه ولایت فقیه جریان دارند، دارای زمینه‌های فلسفی و اجتماعی‌اند که مشخصات آن‌ها را در سطور بالا برشمردیم. یک‌طرف نسل‌هایی‌اند که به‌طور طبیعی محصول دگرگونی فلسفی و اجتماعی و ارزش‌های برآمده از آن‌ها و یک‌طرف حاکمیتی است که در نگرش دگماتیک فلسفی و ارزشی متعلق به قرون وسطا درجا می‌زند و توان انطباق با شرایط و انتظارهای نسل‌ها را ندارد.

این عقب‌ماندگی در جهان‌بینی، در جامعه‌شناختی و انسان‌شناسی، از یک‌طرف موجب پاسخ‌های کهنه به انتظارهای نو می‌شود و از یک‌طرف همواره به‌خاطر هراس و ترس از فروپاشی، درون‌گرا می‌شود، خود را می‌بندد و تمام عمر در گارد و سرکوب‌گری به‌سر می‌برد.

خمینی بلافاصله پس از کسب کرسی صدارت، از اندیشه‌های پویا و مترقی و انقلابی هراسید، همه‌ی راه‌های آزادی و دموکراسی را بست و هیچ راهی جز توسل به جنایت برای پاسخ به آن انتظارها به ذهنش خطور نکرد.

## مجازات اتودینامیک چهل و چهار سال انکار واقعیت

فکر می‌کنید چرا خامنه‌ای در تحلیل قیام مهر و آبان ۱۴۰۱ - و قیام‌های قبلی - همواره منشأ آن‌ها را به آمریکا و اسرائیل و یا جوج و مأجوج ربط می‌دهد و به چه دلیل عناصر قیام‌آفرین کف خیابان‌های ایران را آمریکایی و اسرائیلی معرفی می‌کند؟ گذشته از ضریب بالای بلاهت دیکتاتورها در مراحل پایانی عمرشان، واقعیت‌بنایی این است که مغز و مشاعر خامنه‌ای و اتاق فکر نظام به دلیل ۴۴ سال انکار واقعیت و هویت و اصالت مبارزان رودرروی نظام، در شناخت و تحلیل قیام جاری در ایران، فلج شده است. ناجمهوری ملاسالار، ۴۴ سال هویت و اصالت واقعیت‌های رودرروی نظام را از تابلو مقابلش پاک کرده است. از این روی خامنه‌ای و اتاق فکر نظام تا روز سقوط محتوم این رژیم، در مجازاتی اتودینامیک، دست‌وپا می‌زنند.

کافی‌ست دقت کنیم که از خمینی تا خامنه‌ای، همیشه واقعیت‌های مقابل و معارض با نظام آخوندی را هیچ شمرده و هویت ایرانی و اصالت انسانی آن‌ها را انکار کرده‌اند. اینان با رویکردی دجال‌منش و دین‌پناه، همیشه نظام‌شان را مرتبط با اراده‌ی برتر دانسته و هرگز احتمال برتری و موفقیت نظریات و افکار برتر از باورهای دجال‌منش و دین‌پناه خود را نداده‌اند؛ چرا که همیشه خود را مهبای تسخیر دنیا معرفی کرده‌اند. همیشه سیاست النصر بالرب را با هدف قدرت جاودانه‌ی تضمین عمر نظام‌شان به کار برده‌اند.

## تجهیزات نسلی که شیشه‌ی «جهان پیشین» را شکسته است

حالا خامنه‌ای و اتاق فکر نظام، با نسل‌هایی معارض و برانداز نظام مواجه شده‌اند که هم هویت اصیل ایرانی دارند، هم قدرت اراده‌ی انسانی، هم دارای نظریات فلسفی در رد هرگونه دجال‌گری و دین‌پناهی هستند، هم توهم اتاق فکر مذهبی - تروریستیِ تسخیر دنیا را درهم کوبیده‌اند و هم سیاست النصر بالرب را - که شیشه‌ی عمر نظام بوده - به پیش‌پا نی نگرفته و آن را شکسته‌اند.

چنین شده است که ادبیات سیاسی جمهوری اسلامی هنوز بر پاشنه‌ی ابتذال، دروغ، بهتان، فرافکنی و گاو‌گندچاله‌دهانی می‌چرخد و حتا توان تغییر یک ترم و عبارت این ادبیات پوسیده و مندرس و منفور مردم ایران را ندارد. چنین شده است که یک عضو مجلس تشخیص مصلحت نظام اعتراف می‌کند: «تحلیل برخی از بازجویی‌های حوادث اخیر نشان می‌دهد که جهان جدیدی که نسبتی با جهان پیشین ندارد برای جوانان شکل گرفته است!» (روزنامه اعتماد، ۲۵ آبان ۱۴۰۱)

## عاجز در شناخت قیامی که مدام تولدی دیگر می‌یابد

شاکله‌ی نظام ملایان توان درک قیام و شناخت و تحلیل آن را ندارد. شناخت آنچه که در کف خیابان‌های ایران دارد می‌گذرد، محتاج به یک پشتوانه‌ی فلسفی و جامعه‌شناختی در تحلیل و برآورد سیاسی با ضریب بالای منطبق بودن بر واقعیت است.

مشاعر نظام ولایت فقیه در شناخت مبانی اجتماعی و انتظارهای نسل‌ها، فلج شده است. دستگاه سرکوب نظام هرچه می‌خواهد سیاست النصر بالرعب را جریان بباندازد، تمام ساختار نظام می‌لرزد و به درستی حس می‌کند که نظام، دیگر نظام حتا دو سال پیش هم نیست.

چنین شده است که نظام ولایت فقیه از درون گرفتار تلاطم ساختاری و فلج تحلیلی شده است. این فلج با تداوم آثار قیام جاری، گسترش خواهد یافت.

چنین شده است که قیام ۱۴۰۱ با عبور از هر مرحله‌ی، اثری استراتژیک در چشم‌اندازهای آینده بر روند سرنگونی محتوم نظام ولایی خواهد گذاشت.

۲۶ آبان ۱۴۰۱

## ما حق داریم جشن یلدا را تبیین کنیم

یلدا را بر صفحه‌ی گردونه‌ی زمان پاس می‌داریم؛ طولانی‌ترین گذار از شب‌ترین روزگاران را.

حکایت این گذار طولانی را باز هم بی‌هیچ انگاره‌یی تکرار و ملال، بازمی‌خوانیم. باز هم با اشتیاق، زندگی را با جلوه‌هایش مهیای یلدا می‌کنیم. باز هم از دریچه‌ی طاق بلند تاریکی، به «یه شب مهتاب» نقب می‌زنیم؛ نقب. ۴۴ سال نقب از یلداترین زمان به «یه شب مهتاب». آیا شأن این عبور، شایان جشن نیست؟

یلدا را پاس می‌داریم تا قدر عبور سرفرازانه از طولانی‌ترین تاریکیِ مستولی بر ایران‌زمین را بازشناسیم. قدرشناسیِ عجیب با شوریدن بر کیش تاریکی و اندیشه‌ی ظلام‌گستر.

در این سال‌های طولانیِ قلمرو شب، از چه یلداها با ترانه‌های سپیده گذشتیم. چه یلداها را در قصه‌هایش دویدیم. چه یلداها را با روزهایش پیمودیم؛ بلی، سال‌هایی که روزهایشان یلدایی بودند؛ سال تا سال با روزهای یلدا.

سال تا سال یلدا از هزار سو وزید؛ سال‌هایی که نور را در کاسه‌ی چشم‌ها شکستند تا سیطره‌ی شب، یلدایی‌تر بماند. سال به سال را یلدایی‌تر کردند؛ و ما «یه شب مهتاب» را رود به رود نغمه‌انگیزتر، از دهه‌ی ۶۰ تا هم‌اکنون تکثیرش کردیم. این نغمه و امید و «بودن» و ماندن، گل آتشی را می‌ماند که دست به دست، نسل به نسل آورده‌ای‌مش.

آسمان سال به سالی را ستاره‌ریز و مهتاب‌باران کرده‌ایم که سوبه‌سو یلدایی و سوز به سوز، انتشار انجماد بود.

به‌راستی پاس‌داشت گذر از یلدا را، که شوق‌انگیزتر و امیدبخش‌تر از ما گرامی‌داشت؟ چون یلدای خونین هم‌اکنون میهن، سال تا سال یک‌دست لاله بر کف، یک‌دست شمع شب‌سوز. سال تا سال روزهای یلدایی را نور افشان‌دیم تا حرمت روشنایی و شوکت خرد و فضیلت دانش روشنابخش، زیر سم ستوران تبار فقاہتی یلداگستر، شکسته نشود.

سال تا سال در هم‌آوردی با تبار تبه‌کیش تاریک‌اندیش، در کار کاشتن واژه در باغ‌های مقاومت، اصالت، پایداری و وفاداری بودیم تا پرنده‌گان قصه‌های یلدایی نسل‌های پسین، بی‌بال‌وپر و بی‌آسمان پرواز نمانند.

چه سال‌ها به یلدای زمین بسنده نکردند و ابرهای تیره‌گون تردید و بهتان، بر مهتاب و ستاره و دشت آسمان کشیدند؛ و ما تنها چشم به افق و شفق سرخ‌اش داشتیم. کبریا و هیبت دنیایی یلداترین هم نتوانست غرور سرور و

نشاط عبور ما از یلدا و پاس داشت آن را بشکند. و این گونه حرمت مام زمین و فضیلت روشنابخش آسمان را از کراهت چنبره‌ی یلداصفتان رهایی بخشیدیم.

از پس سال‌ها دویدن از دهلیزهای تودرتوی یلدایی، حالا به روزگار عبور مشترک از هیمنه‌ی سلطنت یلداها رسیده‌ایم. حالا تمام پل‌های اهریمن بدکیش یلداصفت ولایی، شکسته‌اند. حالا تمام «یه شب مهتاب»ها به هم رسیده‌اند. حالا دشت مینای ایران زمین، سراسر «غوغای ستارگان» است.

یلدا برای ما فقط سنت نبود. یلدا اسم عبور بود. اسم عبور برای فتح بلندترین قله‌ی ظلام. اسم عبوری که روزگار به روزگار، دامنه گسترده تا در فرهنگ و ادب خانه کرد. اما کجا کتیبه‌های شعر فارسی را می‌یابی که مدایح‌شان، صله به یلدا باشد؟ عبور از یلدا، گل دادن پیمودن‌ها از دشت‌های خیمه‌کرده‌ی سرماست. یلدا بالا کشیدن از صخره‌ها و یال‌های پوشیده از قندیل نمی‌توان‌هاست. یلدا فتح قله‌های پرهیمنه‌ی سر فروبرده در ابر است. «خانه‌ام ابری ست / اما در خیال روزهای روشنم»<sup>۱</sup>. یلدا دیدن بنفشه‌یی در انتهای دشت‌های سپید خوابیده در آستانه‌ی قدوم رویش ناگزیر است. چنین است تبیین چرایی‌های جشن عبور از یلدا و گرمی‌داشت تاریخی‌اش.

۱ دی ۱۴۰۱

۱- از نیمایوشیج

## امیر کبیر؛ از سودای رنسانس تا قربانی نخبه‌کشی

میرزا محمدتقی خان فراهانی معروف به «امیر کبیر» یکی از نامدارترین‌های تاریخ سیاسی ایران است. نام او مرادف غیرتی ملی و میهنی توأم با همت و اراده برای نوآوری و رقم زدن زندگی و فرهنگ مدرن است.

امیر کبیر مدرسه «دارالفنون» را در نیمه اول قرن ۱۳ خورشیدی تأسیس کرد که علوم طبیعی و اجتماعی و تاریخی را در ایران بنا بگذارد و تعمیم دهد. دومین روزنامه ایران که «وقایع اتفاقیه» نام داشت، از ابتکارات وی است. نمونه‌های زیر برخی از اقدامات وی هستند که بسا جلوتر از زمان و سنت‌های رایج سیاست‌گذاری آن دوران بود:

- اصلاح امور مالی که اساس فساد اقتصادی و ایجاد فاصله طبقاتی است.
- سر و سامان دادن به وضع ارتش.
- تلاش و تکاپو برای رواج خودکفایی ملی.
- گسترش فعالیت‌های علمی با تأسیس مؤسسات آموزشی مثل دارالفنون تهران.



- قطع نفوذ ایادی و جاسوسان استعمار.

امیرکبیر هم چون قائم مقام فراهانی و بعدها مصدق در تکاپوی زدودن «اقتدارسالاری» و جایگزینی آن با دموکراسی و قانون بود. اینان دریافته بودند که ریشه‌ی عقب‌ماندگی ایران به دلیل اقتدارگرایی مطلق سیاسی و مذهبی است.

اینان برای جامعه‌ی سستی ایران در پی نوعی از دموکراسی بودند که قدرت را تابع قانون کنند و قانون را حامی ملت. اندیشه‌های نوگرایی اینان معاصر پیشرفت دموکراسی در مغرب‌زمین و نیز پیدایش مکتب‌های سیاسی در عصر مدرنیسم بود.

افقی که امیرکبیر در منظر افکار روشنش مد نظر داشت به مشام ساختار فاسد «دایره‌ی قدرت» در سلطه‌ی سلسله‌ی از سلاطین موروثی و وابسته به استعمار خوش نمی‌آمد. سلسله‌ی که از دیرباز بیرون از قانون و دموکراسی به صدارت و آمریت می‌رسیدند. تصور به هم خوردن آن نظم دیرینه و موروثی، علامت زلزله‌ی بر ارکان «دایره‌ی قدرت» و مرگ سلول‌های فاسد اقتدارگرایی و الیگارشی حاکم بر دربارهای فاسد بود.

امیرکبیر قصد مدرن کردن ایران را داشت. مدرنیسمی که با ساختار فئودالیت، دست‌اندازی استعمار، قدرت سلاطین و هرم آمران زیردست درباری‌شان سازگار نبود. قصد امیرکبیر به مثابه تاباندن آفتاب بر مرداب بود. قصد قائم مقام فراهانی هم همین بود. مشروطه‌خواهان و وارثان‌شان نیز چنین

خواسته بودند. مصدق هم دنبال نشانه‌گذاری‌های این رؤیایا و آرزوها راه افتاده بود و برگزیده‌گانی از نسل بعد از مصدق تا به امروز، با ویژه‌گی بارز ضد ارتجاع و هرگونه دیکتاتوری و وابستگی.

تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران را که از منظر تصادم «ارتجاع و ترقی» و افکار «استاتیک و دینامیک» مطالعه و بررسی می‌کنیم، با حسی تلخ و اندوهناک توأم با حسرت و دریغ درمی‌یابیم که هرگز قدر و شأن و وزن سیاسی و اجتماعی و تاریخی نخبه‌گان ایران شناخته نشده است. از این رو همواره به‌دست ارتجاع فاسد و عوامل دست‌آموز و ملازمانش و با حمایت و تأیید و سلطه‌ی اندیشه‌های واپس‌گرایی و استاتیک، قربانی و نخبه‌کشی شده‌اند.

از امیرکبیر تا مصدق و پیشتازان آزادی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ و ۷۰... و تا کنون که به قیام‌های دو دهه‌ی اخیر ایران تعمیم یافته است، عشق به دموکراسی و آزادی و عدالت اجتماعی، همان نشانه‌هایی بوده و هستند که گذر آفتاب و باد و باران زمانه‌ها نتوانسته‌اند از قصد و اراده و هدف‌شان بازدارند. این قصد و هدف اگر چه بهایی بس سنگین از جامعه، مردم و تاریخ ایران گرفته‌اند، اما خاموش نشدن این شعله را باید مثالی از شعله‌ی مردمان اروپا در رسیدن به رنسانس قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی دانست.

بی‌شک با بذری که امیر کبیر، قائم مقام، مصدق و وارثان‌شان در مزرعه‌ی  
فلات ایران افشاند، ایران در آستانه‌ی تحولی بزرگ و رنسانسی بزرگ‌تر  
در آغاز قرن ۱۵ خورشیدی قرار دارد. رنسانسی که یک فرهنگ فاسد  
دیرینه‌ی سلطه‌گری و نُخبه‌گُشیِ موروثی را از بن برخواهد کند. نوزایی و  
تحولی که مشعل آزادی بر اندیشه و فرهنگ و مناسبات اجتماعی و قانون  
اساسی‌اش پرتو بیفکند...

## پایگاه اجتماعی «جمهوری اسلامی» چقدر است؟

### دو یادآوری

الف. نام بردن از عنوان «جمهوری اسلامی»، صرفاً بیان اسم یک ارگان در عرف سیاسی است و گرنه این نظام هرگز از همان آغاز، «جمهوری» نبود و از «اسلام» و «دین» در اعلی‌ترین نوع دجالیت مذهبی، سوء استفاده‌ی سیاسی جهت فریب مردم و سرکوب و جنایت علیه دگراندیشان می‌کند. در نظامی که ولی فقیه همه‌کاره‌ی آن در قانون اساسی و حاکمیت مذهبی - سیاسی است، چه جای جمهوری؟ عنوان دقیق این نظام، «آپارتاید ملاسالار» و با مسامحه، «ناجمهوری ملاسالار» است.

ب. مقوله‌ی «پایگاه اجتماعی»، عواملی چند را شامل می‌شود که پرداختن به آن‌ها، یک بررسی همه‌جانبه را در شرح نقش هر عامل نیاز دارد. مثلاً «پایگاه طبقاتی» و «خاستگاه طبقاتی» از مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده‌ی «پایگاه اجتماعی» هستند. عامل دیگر، سیر تاریخی شکل‌گیری یک طبقه است. عوامل دیگر، فرهنگی و سیاسی

هستند که گسترده‌ترین رابطه‌ی آشکار را با پایگاه اجتماعی برقرار می‌کنند. این دو عامل نیز متکی بر پایگاه طبقاتی و برآمده از آن هستند.

در این مقاله به یک گذار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و تأثیرشان بر «پایگاه اجتماعی» جمهوری اسلامی طی ۴۴ سال گذشته پرداخته شده است. در همین ۴۴ سال، پایگاه روحانیت حکومتی - که به‌طور تاریخی، بازار و طبقه متوسط سنتی بوده است - دچار تحول علیه حاکمیت سیاسی شده است؛ اما پرداختن به جزئیات تاریخی آن، نوشته‌ی دیگری را می‌طلبد.

با فرض گرفتن این موضوعات، مقاله‌ی حاضر صرفاً به آثار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در دگرگون شدن پایگاه اجتماعی جمهوری اسلامی پرداخته است.

\*\*\*

یکی از نتایج حاصل از قیام شهریور تا دی ۱۴۰۱، رو آمدن یا مطرح شدن میزان پایگاه اجتماعی حاکمیت و طرفین این قیام از نظر عدد و رقم جبهه حامیان آن‌ها است. بی‌شک در ۴۴ سال گذشته با حتمیتی که اکنون دو جبهه در مقابل هم صف کشیده‌اند، نمی‌شد برآوردی هرچه نزدیک‌تر به واقعیت از وزن اجتماعی این دو جبهه ارائه داد.

نتایج این بررسی را پاسخ به سه محور زیر معین خواهند کرد:

۱ - بستر اجتماعی و تاریخی ظهور و شکل‌گیری این دو جبهه چیست؟

- ۲- خواسته‌ها یا اهداف این دو جبهه از آغاز چه بوده و الان چیست‌اند؟
- ۳- در ۴۴ سال گذشته، چه تغییراتی سال به سال در این دو جبهه روی داده است و وزن اجتماعی هر جبهه چقدر است؟

### بستر تاریخی و اجتماعی ظهور دو جبهه

در محورهای اول و دوم، تاریخچه‌ی ۱۲۰ سال گذشته را داریم: نبرد مشروطه‌خواهی و مشروطه‌خواهی؛ از سه منظر تاریخی، سیاسی و مذهبی. شکل‌گیری سلطه‌ی سیاسی ارتجاع آخوندی، بر دو پایه ممکن گردید: الف- موج‌سواری خمینی بر جنبش آزادی‌خواهی سال ۱۳۵۷ و سوق دادن آن به «انقلاب اسلامی» خودتعبیر و سپس با گنجاندن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی، خیانت به تمام خواسته‌های آن جنبش که بر محوریت آزادی و دموکراسی رخ داده بود.

ب- سوار شدن خمینی بر موج جامعه‌ی سنتی ایران و سوءاستفاده از باورهای مذهبی اکثریت این جامعه. اکثریتی که بخشی قابل توجه از آن به دلیل سلطه‌ی مداوم استعمار و دیکتاتوری و ارتجاع، بر مبانی تئوریک عقیدتی - تاریخی باور مذهبی خود، اشراف نداشته است. هرچه سرمایه در اختیار این طیف بوده، محصول منبرهای سلسله‌آخوندهای مشروطه‌خواه بوده است. محصولی با محور نفی هرگونه مبارزه با استثمار طبقاتی و جنسیتی، نفی ترقی‌خواهی سیاسی و اجتماعی، نفی برابری زن و مرد، نفی عقلانیت و خردباوری، نفی هرگونه تشکل خلاف باورهای آخوندی، قرائتی خاص از دین که آخوندها

را تنها نماینده‌ی خدا و پیامبر و والی مذهب معرفی کند و خرافه‌پرستی را برای به‌خدمت گرفتن جهل، توجیه نماید.

خمینی و آخوندهای وارث‌اش، تمام این سرمایه‌ها را به‌عنوان تکیه‌گاه اصلی سلطه‌ی سیاسی و اجتماعی و مذهبی به‌خدمت گرفته‌اند. ستون اصلی این تکیه‌گاه، به‌خدمت گرفتن جهل برای حداکثر دجالیت در خدمت سرکوب بوده است.

بخش عمده‌یی از جامعه‌ی ایران به‌طور خاص از عصر سلطه‌ی سلسله‌ی صفویه به این سو - که روزگاران تاخت‌وتاز آخوندها شد - همواره تحت سیطره‌ی ذهن و قرائت و خرافه‌فکنی آخوندی از همه‌چیز شخصی و اجتماعی و دینی بوده است.

در جبهه‌ی مقابل مشروعه‌خواهی - با ویژگی‌هایی که برشمردیم - جبهه‌ی مشروطه‌خواهان بوده است. جبهه‌ی با محورهای:

آزادی به‌مثابه ضروری‌ترین نیاز تاریخی جامعه‌ی ایران برای نفی هرگونه دیکتاتوری،

برابری زن و مرد به‌مثابه پاسخ به دیرینه‌ترین رنج بشری در جامعه‌ی سنتی و مذهبی ایران،

دمکراسی به‌مثابه ظرف حیات مسالمت‌آمیز باورها، عقاید و قرائت‌های متنوع برای پی‌ریزی نهادهای فراگیر ضد استثمار و جدایی دین از دولت.

چنین است بستر اجتماعی و تاریخی ظهور، شکل‌گیری و خواسته‌های دو جبهه‌یی که به‌طور خاص از مشروطیت تا هم‌اکنون در تعارض و نبرد هستند. یک جبهه، وارثان مشروعه‌خواهی در هیأت نظام ولایت فقیه و جمهوری اسلامی بعلاوه‌ی مدافعان دیکتاتوری‌های پیشین ایران، یک جبهه وارثان تکامل‌یافته‌ی جنبش مشروطیت در هیأت زنان پیشتاز و قیام‌آفرینان و مبارزان و مجاهدان خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی.

### عوامل دگرگونی وزن اجتماعی

با چنین داده‌های مبنایی و ضروری، در محور سوم می‌توان به وزن اجتماعی امروزین دو جبهه پرداخت. در محورهای اول و دوم دیدیم که تکیه‌گاه اصلی خمینی و وارثانش، گستردگی جهل بخشی قابل توجه از جامعه‌یی بوده که به‌طور مطلق زیر سیطره‌ی منبر آخوندیسم نگه داشته شده است؛ هدف این بوده که این طیف اجتماعی هیچ واقعیت تاریخی، سیاسی، اجتماعی و دینی را خارج از تفسیر و قرائت آخوندی نپذیرد. خمینی و وارثانش تمامیت‌خواهی سیاسی و تمامیت‌خواری اقتصادی را بر تحمیل این جهل و این قرائت و مقدس جلوه دادن آن‌ها استوار کردند. بر چنین آماده‌سازی‌هایی، ارتکاب به افسارگسیخته‌ترین جنایات سیاسی و اخلاقی را در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ به‌طور گسترده پیشه کردند و از دهه‌ی ۸۰ تا کنون با حفظ افسارگسیختگی در



جنایت، با تغییر تاکتیک‌های سرکوب‌گرانه، آن را مقطعی و متناسب با اعتراضات و قیام‌ها انجام می‌دهند.

یکی دیگر از عوامل دگرگونی پایگاه اجتماعی علیه نظام آخوندی، گسترش یافتن مبارزه علیه حاکمیت ملایان در دایره‌ی بزرگ‌تر از حیطه‌ی مبارزان متشکلی چون مجاهدین خلق به نسل‌های دهه‌های ۷۰ تا ۹۰ و تعمیم یافتن این مبارزه به زنان و دانشجویان و دانش‌آموزان است.

وجهی دیگر از عوامل این دگرگونی، شکاف عمیق طبقاتی ناشی از چپاول‌گری حاکمیت آخوندی علیه تمام اقشار اجتماعی است. به میدان آمدن پیاپی این اقشار طی یک دهه‌ی گذشته و گسترش سراسری اعتراضات صنفی و اجتماعی و فرهنگی علیه طبقه‌ی استثمارگر حاکم، منجر به ریزش‌های مداوم از پیکر نظام و پیوستن به جبهه‌ی مقابل شده است.

### **شتاب موج ریزش و روند تغییر پایگاه اجتماعی**

از آغاز دهه‌ی ۸۰ به بعد چه رخ داد که موج ریزش نیرویی و اجتماعی از نظام ولایی شدت گرفت؟ چه رخ داد که روند تعادل قوای اجتماعی را علیه کلیت جمهوری اسلامی شتاب بخشید؟

ایدئولوژی‌ها و مکتب‌ها باید در میدان‌های سیاست، اجتماع، فرهنگ و مدیریت، آزمایش حقانیت و اصالت پس بدهند. از ۲۲ بهمن ۵۷ به بعد که باورهای مشروعه‌خواهی - حوزوی - آخوندی به سلطه‌ی سیاسی مطلق رسیدند، آزمایش میزان حقانیت و اصالت ایدئولوژی‌شان را فقط با تمامیت‌خواهی توتالیتاریستی، با تحمیل اجباری در همه‌ی زمینه‌ها و با حداکثر

جنایت برای این تمامیت‌خواهی پس دادند. به همین دلایل مبنایی، روز ۱۷ اسفند ۱۳۵۷ که خمینی فتوای نانوشته‌ی «یا روسری یا توسری» را علیه زنان ایران داد - و چه جنایت‌ها که از آن برنخاست - روز آغاز فروپاشی درونی و بیرونی جمهوری اسلامی شد. در ادامه و در سال‌های بعد، تلاش برای ترمیم نفرت اجتماعی از حجم جنایت و جلوگیری از فروپاشی، موجب توسل به تاکتیک‌ها و ترفندها و دسیسه‌هایی شد که به قول معروف «یک روده‌ی راست در شکم» اتاق فکر نظام جمهوری اسلامی با مدیریت خمینی و خامنه‌ای باقی نگذاشت؛ که از قضا موجد ادبیات مبتذل و جنایات و دجالیت بیشتر هم شد.

### روشنگری، بانک سرمایه‌ی جهل و خرافه را زد

از اواسط دهه‌ی ۸۰ به بعد با گسترش اینترنت و ارتباطات جهانی، موجی از روشنگری و بازبینی جنایات دهه‌های ۶۰ و ۷۰ و ۸۰ پیرامون کارنامه‌ی جمهوری اسلامی به جریان افتاد. روشنگری پیرامون جنایات در زندان‌ها، قتل عام تابستان ۶۷، محکومیت‌های پیاپی نقض حقوق بشر و از طرفی روشنگری درباره‌ی فعالیت‌های گسترده و پایداری‌های مبارزان و مجاهدان در این سه دهه.

موج روشنگری علیه نظام ولایت فقیه، فقط جنبه‌ی سیاسی نداشت؛ روشنگری‌های وسیع فلسفی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی در نقد و بررسی پدیده‌ی «آخوندیسم» در تاریخ ایران صورت گرفت. به موازات آن، نقدهای گسترده درباره‌ی جنبش‌های آزادی‌خواهی تاریخ معاصر ایران که همگی علیه

دیکتاتوری‌های موروثی سلطانی و شاهی و شیخی صورت گرفته است، انتشار یافت.

این گونه شد که آن تکیه گاه جهل و خرافه به عنوان بزرگ ترین سرمایه‌ی آخوندهای آویخته به کرباس دیکتاتوری، از دهه‌ی ۸۰ به بعد روند سقوط شتابان را طی کرد و جمهوری اسلامی را منفورترین حکومت در تاریخ سه هزار ساله‌ی ایران نمود.

### **روش‌های پر کردن دوربین‌ها!**

حالا بگذار اتاق فکر نظام ملایان با مدیریت شخص خامنه‌ای، برای پر کردن چشم دوربین‌ها، سیاهی لشکر تحت فشار و اجبار و تهدید مثل دانش‌آموزان، کارمندان و مزدبگیران دولت را سامان‌دهی کند. بگذار کلان کلان پول به مشتی بی‌نوا و بعضاً مزدوران برون مرزی بدهد و آدم‌نما بچیند.

بگذار تنها سرمایه‌اش مستمعین جهول در پای تراوشات عنتر نشان مشتی آخوند امام‌نمای روزهای جمعه باشد.

بگذار هیزم‌بیاران هیاهوهای تبلیغاتی‌اش مستمعین مفلوک بازار خریدان بی‌مغزی چون سعید قاسمی و رائفی پور و حسن عباسی و حسین سلامی باشند.

### **مستند پایگاه جمهوری اسلامی**

تمام پایگاه اجتماعی جمهوری اسلامی – تازه قبل از قیام سراسری ۱۴۰۱ – همان صندوق‌های رأی تحت نظارت استصوابی و دست‌کاری شده و به

قول خود کارگزارانش «مهندسی شده»ی خود نظام است که از آن‌ها یک جلاذ پیشانی سیاه را به قیمت حذف تمام رقبای درون نظام، بیرون کشیدند. پایگاه اجتماعی که پاسدار قالیباف در خرداد ۹۶ اعتراف و مستند کرد که «۴ درصد بیشتر نیست».

### سرمایه‌های نقد دو جبهه

این‌گونه شده است که انسان‌های خردمند به یاری حافظه‌ی تاریخی و روشنگری عصر دانش و اطلاع‌رسانی، مدام به خرد جمعی و اجتماعی مردم ایران علیه حاکمیت ملایان می‌پیوندند. مردم هرچه بیشتر با این حاکمیت مبارزه می‌کنند، بیشتر و بیشتر آگاه می‌شوند. مردمانی که اکنون در کف خیابان‌های ایران، در پشت پنجره‌ها، بر بام خانه‌ها، در زندان‌ها و در تبعیدگاه‌ها می‌جنگند، پایداری و نبرد می‌کنند تا تمامیت نظامی متکی بر جهل، خرافه، دجالیت، جنایت و اشغالگری را از مرز پرگهر بیرون کنند.

این‌گونه شده است که با مبارزه‌ی طولانی از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تا ۸۸، ۹۶، ۹۸ و ۱۴۰۱، در صحنه‌ی ایران برای جمهوری اسلامی با کم‌ترین وزن و پایگاه اجتماعی، هیچ انتخاب و مفر و سرمایه‌ی جز توسل به نظامی‌گری محض و بن‌بست ناشی از آن باقی نمانده است. جمهوری اسلامی با اندک نمود و ظهور آزادی، دمکراسی، برابری و حقوق بشر، نابود می‌شود.

در جبهه‌ی مقابل که بالاترین وزن و پایگاه اجتماعی را دارا شده است، اکثریت قاطع مردم ایران - با مشخصه‌ی نفی هر نوع دیکتاتوری و هر نوع اجبار - قرار دارند که شامل گسترده‌ترین سرمایه‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با تنوع انتخاب‌ها و تاکتیک‌ها و گشایش‌ها می‌شود. جبهه‌ی که از اهداف تعیین‌شده‌اش آزادی، دموکراسی، برابری و حقوق بشر یک‌قدم عقب نمی‌نشیند و از نفی تمامیت حاکمیت تمامیت‌خواه ولایت فقیه‌ی کوتاه نمی‌آید.

۱۰ دی ۱۴۰۱

## «شعور سیاسی» چیست؟



### توضیح ضروری

گسترده بودن پهنه‌ی «شعور سیاسی»، جای پرداختن در حد یک کتاب دارد. در این مقاله از شرح بسیاری مثال‌ها از مشروطیت تا کنون صرف‌نظر شده است. از ضرورت فرهنگ‌سازی پیرامون گسترش شعور سیاسی سخنی نیامد. از تفاوت شعور سیاسی بین نسل‌ها در تاریخ معاصر ایران حرفی گفته نشد. از زمینه‌های به‌محاق بردن شعور سیاسی در یک جامعه گفته نشد. مثلاً

تشریح سه اصل «صورت مسأله»، «تضاد اصلی» و «ضرورت اصلی» در یک جامعه - که هر کدام بابتی است - انجام نشد و فقط اشاره‌ی کوتاه به آن‌ها شد. به تفاوت رهبران از منظر شعور سیاسی که بحثی ست بسیار مهم - و از قضا با سرنوشت ایران در این ۱۲۰ سال رابطه‌ی مستقیم داشته است - هیچ اشاره‌ی نشد.

تلاش شد به کل این مفاهیم خیلی خلاصه و چکیده در راستای پاسخ به مسائل ایران در بطن قیام ۱۴۰۱ و تحولات حواشی آن، در ظرفیت یک مقاله پرداخته شود.

این موضوع باید در قالب یک کتاب، در یک مجموعه‌ی دنباله‌دار با موضوعات مستقل که به آن‌ها اشاره شد، به‌طور همه‌جانبه و کامل نوشته شود. مقاله‌ی حاضر عجلتاً برای روشن‌گری ضروری پیرامون برخی مسائل در حواشی قیام ۱۴۰۱ نوشته شده است.

---

## «شعور سیاسی» چیست؟

### سه معیار رقم خوردن سرنوشتی نیک یا بد

تجربیات تاریخی در علل تداوم دیکتاتوری‌های موروثی در ایران، تأکید می‌کنند که مبنای «شعور سیاسی» می‌تواند شامل چنین مفاهیمی باشد:

۱ - تشخیص «منافع ملی» شامل: هویت ملی / تمامیت ارضی / نفی سلطه‌ی یک گروه بر آحاد مردم / فرصت‌های برابر سیاسی، اقتصادی، آموزشی، فرهنگی، علمی و ورزشی برای همگان / برابری زن و مرد / پاس داشتن زبان / حفظ میراث ملی و تاریخی / دوری جستن از تعرض سیاسی و جغرافیایی به ملک و اقلیم و سرزمینی دیگر.

۲ - تشخیص تضاد اصلی سیاسی - اجتماعی - فرهنگی که مانع عمده‌ی تأمین منافع ملی است.

۳ - تشخیص ضرورت آزادی، دموکراسی و برابری و تقدم آنها بر هرگونه منافع شخصی، گروهی و دولتی.

## دانای کل یا هوشمند؟

آیا داشتن این سه شاخص «شعور سیاسی»، الزاماً دانش فراوان آکادمیک و کلاسیک و رسانه‌یی می‌خواهد؟  
فرق اسپار تا کوس با کراسوس چه بود؟  
فرق امیر کبیر و ستارخان با پادشاهان قاجار و ملازمان دربارشان چه بود؟  
از این نمونه‌ها در تاریخ جهان و ایران و هم‌اکنون در مبارزه با ناجمهوری ملاسالار و در مماشات و هم‌سوئی با آن بسیار است.



مشخصاً در ۴۴ سال گذشته در برابر دسیسه‌ها و بازی‌های سیاسی حاکمیت ولایت فقیه و لابی‌ها و هم‌سویان و مماشات‌گران با آن در خارج کشور، «شعور سیاسی» با سه شاخص اشاره‌شده، در حداکثر نبود؛ ولی با هر قیامی و با گسترش ارتباطات و اطلاعات، مدام به دامنه و گستره‌ی آن افزوده می‌شود و ژرفای شناخت آن عمق می‌یابد.

### مبنای شعور سیاسی

«شعور سیاسی» در پیوند مستقیم با خردگرایی متکی بر تفکر و نگرش همه‌جانبه پیرامون صورت مسأله‌ی اصلی، تضاد اصلی و ضرورت اصلی مرتبط با منافع ملی است. مثلاً:

صورت مسأله‌ی اصلی ایران در ۱۴۰۱، صف‌بندی ارتجاع آخوندی از یک‌طرف و صف‌بندی اصلی‌ترین نیروهای برانداز آن در طرف دیگر است. تضاد اصلی ایران در ۱۴۰۱ حاکمیت ولایت فقیه است.

ضرورت اصلی ایران در ۱۴۰۱ آزادی، دموکراسی و برابری است.

این سه، رابطه‌ی تنگاتنگ با تأمین منافع ملی ایران دارند.

حالا اگر صورت مسأله‌ی اصلی ایران بین دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی و دیکتاتوری پادشاهی و سلطنتی تفسیر شود،

اگر تضاد اصلی ایران نه حاکمیت ولایت فقیه، بلکه نیرو یا جریان‌ی دیگر و حتا کشوری دیگر تعیین شود

و اگر ضرورت اصلی ایران نه آزادی و دموکراسی و برابری، بلکه اصلاح رژیم آخوندی و مماشات با آن و مانور بر روی میزان حاکمیت اتخاذ گردد، خیانت به منافع ملی ایران است. این خیانت، ناشی از «بی‌شعوری سیاسی» است که تباهی سرنوشت یک میهن و ملت را رقم می‌زند.

### نمونه‌های بی‌شعوری سیاسی

[یادآوری نمونه‌های محقق‌شده‌ی بی‌شعوری سیاسی: اولویت اصل ولایت فقیه نسبت به آزادی و دموکراسی و برابری / جنگ‌افروزی خمینی برای سرپوش‌نهادن بر سرکوب آزادی و همراه شدن دیگرانی با ادامه‌ی تجاوزکارانه‌ی آن / باوجود سلطه‌ی مطلق ولی فقیه، لیبرال‌ها و امپریالیسم را دشمن اصلی ایران معرفی کردن و رفتن زیر عبا و قبای ولی فقیه / خاتمی و ۲ خردادی‌ها را مصلح نظام ولی فقیه تصور کردن و افتادن در دام دروغ آن و خدمتگزار خریدن عمر نظام شدن / با سلطه‌ی مطلق ولی فقیه، دم زدن از انتخابات و نمایش دادن انگشت رنگی به معنی حق رأی در جمهوری اسلامی / مماشات با دیکتاتوری آخوندی با هدف مهار تروریسم آن به قیمت قتل عام زندانیان سیاسی و تداوم سرکوب‌گری‌های سیاسی و زن‌ستیزی و... / شرکت

در نمایش‌های رنگارنگ به اصطلاح فرهنگی حاکمیت ولایت فقیه، با سوءاستفاده‌های کلان دیکتاتور از چهره‌ها و نام‌ها و وجاهت اجتماعی‌شان با هدف خرید اعتبار برای حاکمیت / سیاهی لشکر بازی‌های وزارت اطلاعات با اصلاح‌طلبان و سلطنت‌طلبان شدن / سیاهی لشکر و مؤید بازی مبتدلی تحت عنوان «نظرسنجی» مجازی در سایه‌ی دیکتاتوری مطلق آخوندی شدن / مغلوب پروپاگاندا فضاپرکن جمهوری اسلامی علیه مخالفانش شدن و همان ادبیات و اتهام‌ها و بهتان‌ها را علیه اصلی‌ترین نیروهای وفادار به آزادی و مبارزان اصیل سرنگونی‌خواه ملایان تکرار کردن / در سلطه‌ی مطلق ولی فقیه با به خدمت گرفتن دین و حجاب برای سرکوب آزادی‌ها، به دام باحجاب و بی‌حجاب و بادین و بی‌دین افتادن و بیشترین خدمت را به تداوم سلطه‌ی دیکتاتوری مذهبی مرتکب شدن / ...]

آیا همراهی و هم‌دمی با چرخه‌ی دیکتاتوری به دیکتاتوری، نشانه‌ی قاطع بی‌شعوری سیاسی و تاریخی نیست؟ آیا سرنوشت مردم ایران این باید باشد که اسیر دیکتاتوری‌های موروثی و دست‌به‌دست و پاس‌کاری آن‌ها بشوند؟ آیا بر پیشانی ایران‌زمین نوشته شده است که دیکتاتور قبلی با وساطت استعمار، مملکت را به دیکتاتور بعدی بدهد و دیکتاتور بعدی به ورثه‌ی دیکتاتور قبلی و این چرخه، الی‌الابد ادامه داشته باشد؟

آیا با این همه نشانه در تاریخ معاصر ایران، با این همه زخم کاری بر گردهی مردم از توارث دیکتاتوری‌های قاجاری - پهلوی - فقاہتی، همراهی با پاس کاری بین دیکتاتور فقاہتی و ورثه‌ی دیکتاتور پهلوی، بی‌تعارف، نشانه‌ی اوج «بی‌شعوری سیاسی» نیست؟

### فوریت بر انداختن چرخه‌ی میان دیکتاتورها در ایران

قیام‌هایی که از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۴۰۰ و اکنون ۱۴۰۱ ادامه داشته و دارند، قصد جدی انسانی و ملی و تاریخی کرده‌اند که این چرخه‌ی فاسد و استثمارِ بین مرتجعین شاهی و شیخی را برای همیشه قطع کرده و متوقف کنند.

تولد ایران نوین فردا در گرو پیشبرد چنین نبردی تا نهایت تحقق هدف این نبرد است. این نبرد محتاج «شعور سیاسی» حداکثری می‌باشد.

### چند ویژگی «شعور سیاسی»

دارنده‌ی «شعور سیاسی» ابن‌الوقت نیست. با جریان تبلیغات چشم‌پرکن مجازی، سرد و گرم نمی‌شود. اهل ابتدال پوپولیسم فالووری نیست. دارنده‌ی «شعور سیاسی» برگ‌های بازی اتاق فکر دیکتاتور را تشخیص می‌دهد و هرگز روی میز آن بازی نمی‌کند. هرگز مغلوب طولانی شدن مبارزه

با دیکتاتور نمی‌شود که تسلیم‌گرایانه بگوید «حالا هر کی جای این‌ها آمد، بگذار بیاید». با طولانی شدن مبارزه و پیچ‌وخم‌های ناگزیرِ درگیر شدن با دسیسه‌های پیش‌رو، هوشمندتر می‌شود.

دارنده‌ی «شعور سیاسی» همواره جریانات امروز را با چشم‌انداز و نتایج احتمالی آن‌ها در آینده، می‌سنجد. در این سنجش، همواره «منافع ملی ایران» را مد نظر دارد.

دارنده‌ی «شعور سیاسی» می‌خواهد شناسنامه‌ی سرنوشت ایران را از امضاگذاری چرخه‌ی فاسد دیکتاتوری‌های موروثی به‌درآورد تا کلمات آزاد شوند، فکرها بالغ شوند، دیدگان بینا گردند، سیاست در ایران «باشعور» شود تا ایرانی از لای چرخ‌دنده‌های سده‌ها و دهه‌ها چرخه‌ی فاسد دیکتاتوری خلاص شود، نفس تازه کند، خود را بیابد که ایران، ایران گردد.

### **بازی «بی‌شعور» روی میز دسیسه**

بنابراین بازی «وکیل و وکالت» راه‌انداختن در گرماگرم قیامی برای سرنگونی دشمن اصلی منافع ملی ایران و پشت سر گوساله‌ی سامری آن راه افتادن، یک بازی ابلهانه روی میز دسیسه‌های دیکتاتور با شاخص «بی‌شعوری سیاسی» است. همین قدر که در این چند روز به هر میزانی اذهان مردم و رسانه‌ها را معطوف به خود کرده، گویای ترفندی کثیف و ضد ملی علیه روند قیام ۱۴۰۱ است. علیه قیامی با تمرکز مونیستی ملی‌اش بر نفی کامل حاکمیت ملایان و رأس فاسد آن.

**استمرار قیام با تمرکز بر نظام ولایی؛ پادزهر ترفندها و دسیسه‌ها**  
در تداوم قیام‌ها در ایران زمین با هدف پایان دادن به چرخه‌ی دیکتاتوری،  
بیش از همیشه به «شعور سیاسی» نیاز است. تمرکز بر کف خیابان و استمرار  
قیام با تمام فراز و نشیب‌هایش، پادزهر این بازی‌های شاهی – شیخی است.  
بی‌شک تمام روشنگری‌ها پیرامون خیانت به استمرار قیام‌ها، با هدف آزاد  
کردن انرژی‌ها و افکار عمومی برای تمرکز هرچه بیشتر بر قیام‌ها و پیش‌بردن  
آنها با همبستگی و اتحاد سراسری می‌باشد.

۳ بهمن ۱۴۰۱

## آشکار شدن ماهیت نیروها در صحنه‌ی سیاسی ایران

ماهیت افراد و نیروها در چه مناسبات اجتماعی و سیاسی آشکار خواهد شد؟

ماهیت‌ها در روند معمول و عادی زندگی و مناسبات اجتماعی و سیاسی، معمولاً پنهان است و شناخت درباره‌ی آن مکفی نیست.

ماهیت‌ها در مواجهه با تضادها و مشکلات و در مداری بالاتر، در مبارزه و نبرد با تضاد اصلی یا دیکتاتوری مسلط آشکار خواهد شد. از این رو هر فرد یا نیرویی که بیشتر مبارزه می‌کند، تضاد اصلی یا دشمن اصلی را بهتر و جامع‌تر می‌شناسد؛ چرا که در این نبرد است که به‌طور قانون‌مند، ماهیت طرفین آشکار خواهد شد.

قیام‌های بیش از یک دهه‌ی ایران علیه دیکتاتوری ملایان، در روند تکاملی‌شان منجر به بروز نیروهای دخیل در آن‌ها شده‌اند. اکنون نیز قیام ۱۴۰۱ به مرحله‌ی آشکار کردن ماهیت نیروها در صحنه‌ی سیاسی ایران رسیده است.

در تمامی یادداشت‌ها و مقالاتی که به انقلاب ۱۴۰۱ پرداخته می‌شود، نخستین و اصلی‌ترین ویژه‌گی آن را «ضد هرگونه دیکتاتوری» بیان می‌کنند. این ویژگی در کف خیابان‌های شهرهای ایران، پرطنین‌ترین فریاد بوده است و در اشکال مختلف استمرار قیام، بروز می‌یابد.

ویژه‌گی دوم قیام ۱۴۰۱ تمرکز بر رأس نظام ولایت فقیه است. این ویژه‌گی نیز مکمل اولی و بیان‌گامی به پیش در مرحله‌ی قیام‌هاست.

این دو ویژه‌گی را اگر دو نیرو با مبدأ مشترک در نظر بگیریم، برآیندشان بروز یک استراتژی را در مسیر آینده معرفی می‌کند: آغاز پایان دوران دیکتاتوری‌های موروثی در ایران‌زمین.

موروثی بودن دیکتاتوری در ایران را با سلسله‌ی قاجار و سپس پهلوی و خلف‌شان ولایت فقیه‌ی می‌شناسیم.

قیام ۱۴۰۱ به مرحله‌ی گام نهاد که اکثریت جامعه‌ی ایران به این باور مشترک رسیده است که نظام ولایت فقیه هیچ‌گونه مشروعیت سیاسی و اجتماعی ندارد و باید در تمامیتش نفی شود.

هنگامی که یک جامعه از این مرحله عبور می‌کند، از آن پس «شاخص نفی هرگونه استبداد»، تعیین‌کننده‌ی ماهیت نیروهای سیاسی در نوع تنظیم رابطه با این مرحله‌ی قیام و مسیر آینده‌ی آن است. هر نیرویی که بخواهد این



شاخص و شاقول را نقض کند یا دور بزند، بی هیچ تردیدی دارای دو ویژه گی است:

نخست این که هرگز ریشه یی در تاریخچه ی قیام و فعالیت و پرداخت قیمتی در مسیر آن نداشته است.

دوم قصد میوه چینی از دست آوردهای قیام را دارد.

آیا این دو ویژه گی را عیناً در رفتار خمینی با قیام سال ۱۳۵۷ شاهد نبوده ایم؟

بنابراین ریشه داری و اصالت یک قیام ضد هرگونه دیکتاتوری، به طور قانون مند منجر به ظهور ماهیت نیروها می شود.

با این توصیفات وقتی به صحنه ی سیاسی ایران در تداوم قیام ۱۴۰۱ می نگریم، شاهد ماهیت چهار دسته هستیم:

– دسته ی حاکمیت آخوندی که ماهیت آن با ویژه گی سرکوب گری برای از بین بردن قیام به هر قیمت، واضح است.

– دسته ی دنبال کنندگان مسیر «گذار» مدنی و مسالمت آمیز از جمهوری اسلامی با حفظ برخی عناصر و نهادهای همین حاکمیت و با تصحیح موادی از قانون اساسی آن. این دسته شامل به اصطلاح اصلاح طلبان با پیوست نایاک و سلطنت طلبان است.

– دسته ی چشم دوخته گان به فروپاشی درونی حکومت آخوندی، بدون هرگونه فعالیت و پرداخت هزینه و انتظار کشنده گان در طول زمان.

– دسته‌ی سرنگونی خواهان با خواسته‌های آزادی، دموکراسی، برابری و استقلال. این دسته، تضمین تحقق این خواسته‌ها را در سرنگونی تمامیت نظام ولایت فقیه میسر می‌داند. این دسته با تکیه بر تاریخ مبارزات ۱۲۰ سال گذشته علیه استعمار و ارتجاع و دیکتاتوری، شاخص و شعارش را «نه به شیخ، نه به شاه» تعیین نموده است.

هنگامی که خبرها و تحولات درون و حواشی قیام را و نیز مواضع و فعالیت نیروها را دنبال و بررسی می‌کنیم، شاهدیم که تا این مرحله، چنین دسته‌ها یا طیف‌ها با ماهیت تاریخی و سیاسی شان برآمده‌اند.

از دسته‌ی حاکمیت آخوندی که بگذریم، آن‌چه میزان اصالت و ماهیت سه دسته‌ی دیگر را بارز می‌کند، راه حل هر کدام برای از سر راه برداشتن تضاد اصلی کشور ایران برای رسیدن به آزادی، دموکراسی، برابری و استقلال است.

با مشخص شدن ماهیت چهار دسته، باید به این پرسش پاسخ دهیم که هر یک از این‌ها چه مشروعیتی دارند و آن را چگونه کسب کرده‌اند؟ به داده‌های چهار دهه‌ی گذشته در مورد هر دسته مراجعه می‌کنیم.

قیام‌های ایران از ۳۰ خرداد ۶۰ تا ۱۴۰۱، نامشروع بودن نظام ولایت فقیه را از جانب اکثریت قاطع مردم ایران اثبات کرده است.

دسته‌ی موسوم به اصلاحات - در واقع توهمی به نام اصلاحات - همواره بخشی از بدنه‌ی نظام آخوندها بوده است. از قضا هدف و رسالت پیدایش آن برای تداوم عمر همین نظام با میزان قابل قبولی از آرایش و تصحیح و تعقل‌گرایی و مدنیت می‌باشد. این دسته با نادیده گرفتن تمام جنایات خمینی و خامنه‌ای و سپاه پاسداران و واواک - و البته گاهی انتقاد به این جنایات - مخالف شدید هرگونه انقلاب و دگرگونی بنیادین در مسیر براندازی نظام جمهوری اسلامی است. نایاک و رضا پهلوی هم طبق اعتراف خودشان و برخی هم‌سویشان‌شان همواره خواستار همراهی با محمد خاتمی - حتا دست در دست وی داشتن - بوده و هستند.

یکی از مأموریت‌های ویژه‌ی این دسته، خراب کردن انقلاب ۱۳۵۷ با تاسی به نتایج جنایات خمینی و خامنه‌ای و شیطان‌سازی علیه باورمندان به خواسته‌های آن انقلاب علیه دیکتاتوری است.

آیا این دسته مسیر پرداخت قیمت و بهای مبارزه با دیکتاتوری ولایت فقیه‌ی را طی کرده است؟ سابقه‌ی تاریخی و داده‌های نقد پرداخت این قیمت چیست و کجاست؟ آیا چنین دسته‌ی اساساً مشروعیت نمایندگی قیام ۱۴۰۱ را برای تحقق شعار پرتنین «مرگ بر دیکتاتور» با شاخص نفی تمامیت حاکمیت آخوندها، دارد؟

دسته‌ی سرنگونی خواهان، قدمتی از دهه‌ی ۳۰ تا هم‌اکنون در آغاز دهه‌ی ۱۴۰۰ در مبارزه با دو دیکتاتوری شاهی و شیخی دارد. نسل به نسل آنان در این بیش از ۷۰ سال، قیمت پیمودن مسیر آزادی و دموکراسی و برابری را با جان و خون، با زندگی و اموال و دارایی داده‌اند. نسل به نسل این دسته از تخصص، آینده، زندگی شخصی و موقعیت اجتماعی خود دست شسته است تا کنار زدن دیکتاتورها از مسیر پیشرفت و ترقی ایران و رسیدن مردم به آرزوهای تاریخی‌شان که آزادی، عدالت اجتماعی و برابری و دموکراسی است، محقق شود.

تمام داده‌های نسل به نسل این دسته در پیشگاه محبوب آزادی، نقد و دم دست است. اگر مشروعیت راهیان آزادی و دموکراسی، با پرداخت بهای این راه حاصل می‌شود، تمام انقلاب‌های بزرگ و تاریخی و اجتماعی جهان ما گواهی می‌دهند که این دسته مشروعیت مکفی را برای تحقق خواسته‌ی ملی و مردمی نفی هرگونه دیکتاتوری، دارد. خواسته‌یی که اکنون در نفی تمامیت نظام ولایت فقیه متبلور می‌شود.

۲۵ بهمن ۱۴۰۱

## سخنی خودمانی درباره‌ی جایگاه «نقد» سیاسی در ایران

آیا تا به حال با خود فکر کرده‌اید که چرا بخش عمده‌یی از ایرانیان همدیگر را «نقد» نمی‌کنند؟ چرا به جای به کارگیری خرد، منطق و اندیشه در نقد تفاوت‌هایشان، عمری ست گرفتار فحش و ناسزا و رفتارها و گفتارهای لمپنیستی – آن هم با غلظت ادبیات جنسی – هستند؟

به راستی علت اساسی و بنیادین تسلسل دیکتاتوری، تحمل دیکتاتور و زیستن در سایه‌ی استبداد چیست؟

به راستی ریشه‌ی پانگرفتن اتحادهای سیاسی بر مبنای دیکتاتوری‌زدایی بنیادین در تاریخ کشور ما در کجاست؟

چرا پوپولیسم فالووری در میان ایرانیان، یک شاخص اعتبار اجتماعی یا وزنه‌ی سیاسی شده است؟ [آن هم پوپولیسم خریداری و فیکسی!]

چرا بیشتر خردمندان، اندیشه‌ورزان، روشنفکران متعهد و واضعان ارزش‌های انسانی، مبارزاتی و ضد استثمار و فرهنگ‌سازان جامعه‌ی ما، مخاطبان گسترده‌ی اجتماعی در فضای اینترنت ندارند؟

علت بی‌حوصله‌گی در «پژوهش» و رسوخ در «معنا»ها و از طرفی مجذوب  
بادهای سمی خردگریز شدن در چیست؟  
بحث در این باب، هم دامنه دارد هم ژرفا.

چکیده‌ی حرف این است که در میان بخش عمده‌ی ایرانیان، میدان  
تبلیغات و هیاهوی میان‌تهی، از «نقد» گسترده‌تر است!  
نقد یعنی چه؟ نقد یعنی اندازه‌گذاری ارزش‌ها با داده‌های هر پدیده در  
هستی طبیعی و هستی انسانی. چکیده‌ترش می‌شود تعیین حد درست و غلط  
ارزش‌ها.

حالا این پرسش پیش می‌آید که چرا «نقد» نداریم؟ پاسخ در دو مؤلفه یا  
گزاره است. نخستین علت اصلی نداشتن «نقد»، فقدان «فلسفه» در بینش و تفکر  
است. دومین علت در کم بودن عرض شناخت تاریخی متکی بر مطالعه و  
آگاهی است.

تا همین جا مشاهده می‌شود نگرش فلسفی در پیوند با شناخت، منجر به خلق  
«فرهنگ» می‌شود. ما این فرهنگ را کم داریم.

وقتی بینش و تفکر فلسفی نیست، ریشه‌ها در جای محکم قرار ندارند و  
سرگردانند. سرگردانی ریشه‌های یک جامعه، موجب سلطه‌ی بادها و توفان‌ها  
بر شاخساران فکر و نظر و درک عناصر آن جامعه می‌شود. چنین ساختار  
اجتماعی همواره مهیای دیکتاتوری‌پذیری است. از قضا استعمارگران هوشیار

به شکار برخی از همین جوامع آمده‌اند و تخم استثمار و بردگی فکری را برای تضمین و تداوم منافع خودشان، پاشیده و کشت کرده‌اند.

وضعیت کنونی ایران ما بسیار شبیه اروپای قرون وسطا است. آن‌ها با چنین وضعیتی چه کردند؟ اندیشمندان پیشرو، در همان دوران قرون وسطا به بسط تفکر فلسفی و علمی روی آوردند. از همین روی هم بود که به رنسانس یعنی نوزایی اندیشه رسیدند. پیام رنسانس در اواخر قرن پانزدهم، بازگشتن به فلسفه‌ی یونان در قرن چهارم بود. دوباره به تکیه‌گاه اندیشه‌شان دست یافتند. از آن پس بود که شاهد ظهور انواع فلسفه و فیلسوف در اروپا شدیم.

تاریخ ایران مملو از دیکتاتوری و جهل اجتماعی ناشی از سلطه‌ی آنان است. اندک فیلسوفانی هم که سربرآوردند، هیچ میدان عرضه و حضور و فعالیت و اقبال نیافتند.

بدین سبب است که اساساً «تفکر»، «منطق»، «خرد» و «فرهنگ آزادی» در میهن ما رشد لازم را نداشته است. بدین سبب است که با این همه جنبش سیاسی پیشرو و مترقی و آزادی‌خواه در طول تاریخ‌مان، همه‌شان بدون پشتوانه‌ی اکثریت یک جامعه، توسط دیکتاتورها سرکوب شده‌اند. بدین سبب بوده است که «آزادی» آواره‌ترین پرنده حتا در آسمان ایران بوده است.

آیا جامعه‌ی‌ی که سرانه‌ی مطالعه‌ی روزانه‌اش از ۱۲ تا ۱۵ دقیقه [طبق آمار رسمی در اردیبهشت ۱۳۹۸] بیشتر نیست، توان تکیه بر باورهای محکم فلسفی، خردگرایی، منطق و استدلال برایش باقی می‌ماند؟

در گشت و گذار سیاسی و اجتماعی بر روی اینترنت، شاهد فقر تاریخی اندوهبار «نقد» و «فلسفه» هستیم. فقری که دودمان دیکتاتوری‌ها، گوساله‌ی سامری‌اش را به ارث گذاشته‌اند و دنباله‌روهای بی‌مغز فاقد «نقد» و «فلسفه» هم پشت سرش صف می‌کشند. این میانه، باز هم دیکتاتورها بوده و هستند که از این بساط، سود ادامه‌ی سلطه و چپاول و سرکوب را تضمین تداوم عمرشان کرده‌اند.

قیام‌های دو دهه‌ی اخیر ایران که به‌طور خاص در عصر سرعت روشنگری رخ داده‌اند، دارند قدم‌هایی در عبور از این وضعیت برمی‌دارند؛ اما واقعیت‌ها گواهی می‌دهند که هنوز با جامعه‌ی «منتقد» با تکیه‌گاه «فلسفی» و مسلح به «فرهنگ آزادی» بسیار فاصله داریم. هنوز بسیار بسیار کم می‌دانیم، کم هوشیاریم، شاقول تشخیص ماهیت‌های منطبق یا نامنطبق بر منافع ملی ایران را نداریم یا کم داریم و زود به دام بازی‌های رنگارنگ دیکتاتورها می‌افتیم.



در جامعه‌یی با سلطه‌ی وارثان تفکر دیکتاتوری، هوشیاری در «نقد سیاسی»  
با شاخص «فرهنگ آزادی»، نشانه‌ی عبور از جهالت به شناخت و عبور از  
عقب‌ماندگی به مدرنیت واقعی است. شاخص مدرن، تفکر و فرهنگ است.

۲۵ بهمن ۱۴۰۱

## رابطه‌ی متقابل لمپنیسم سیاسی و دیکتاتوری

(نگاهی به لمپنیسم سیاسی بر روی اینترنت)

«بااستعدادترین رهبران توده‌ییِ زمانه‌ی ما هنوز

هم از میان اوباش برمی‌خیزند تا از میان توده‌ها.»

(هانا آرت، توتالیتاریسم، ص ۵۳)

اوباش: فرومایگان، ناکسان، بی‌سروپایان،

سفله‌مردم، ولگردان، بی‌تربیتان.

(فرهنگ‌های معین و امید)

بسیار شاهد بوده و هستیم که چماقداران و لمپن‌های سیاسی مشغول شستن

دست‌های جنایت و شکنجه بر روی اینترنت هستند. تیره و تبار این‌ها چیست

و از کجا می‌آیند؟

چماقداران و لمپن‌ها همیشه برای گره‌گشایی کار دیکتاتورها و فاشیست‌ها

سر بر می‌آورند. آن‌جا که قیام و قانون و حقوق، راه دیکتاتور را می‌بندد،

تأسی به بی سوادان ابله عقده‌یی و سرخوردگانی با خوی جنایت کاری، ترفند دیکتاتور برای خلاص شدن از بن بست است.

این جماعت همه جا و همه وقت‌ها دم دست دیکتاتورها و فاشیست‌ها بوده و هستند. کافی ست ملازمان دیکتاتور یک موی‌شان را آتش بزند تا سروکله‌شان پیدا شود. همین‌ها با پادرمیانی محمدعلی شاه، عصای دست قزاقان روس شدند و بعد از به توپ بستن مجلس، شکارچیان حرفه‌یی آزادی خواهان.

همین‌ها بودند که در حمله‌ی قزاقان روس به تبریز، جلودار قزاقان می شدند تا آزادی خواهان را لو بدهند، دستگیر کنند و بدهند دست قزاقان تا گروه گروه اعدام‌شان کنند.

همین چماقداران و لمپن‌ها، نیروی پیاده‌ی تانک‌های آمریکایی بودند تا کودتا علیه مصدق پیش برود.

همین قمه‌کشان و چاقوکشان بودند که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، سرهنگ محمود سخایی – از یاران وفادار به مصدق – را در شهر کرمان به پشت بام بردند، به پایین پرت کردند و کشتند.

همین‌ها بعد از ۲۲ بهمن ۵۷ عصای دست خمینی برای قلع و قمع آزادی‌ها و دموکراسی شدند. همین‌ها به سردمداری محمد بهشتی و با جلوداری پاسدار قالیباف، گردهمایی گروه‌های سیاسی را به هم می‌زدند، نشریه‌ها و کتاب‌هایشان را می‌سوزاندند، دفتر روزنامه‌ها را به آتش می‌کشیدند و بدون هیچ مانعی از جانب وزیر کشور دولت خمینی و قوه‌ی قضائیه‌اش، به آدم‌کشان حرفه‌ی و بازجویان و تیرخلاص‌زن‌ها تبدیل شدند.

همین چاقوکشان و لمپن‌ها با زعامت خمینی بودند که تمام راه‌های مسالمت‌آمیز و قانونی حیات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی را به روی همه‌ی گروه‌های منتقد و مخالف بستند و هیچ راهی جز دفاع مشروع مسلحانه باقی نگذاشتند.

همین بی‌سوادان بی‌سروپا و عقده‌فروخورده‌ی دست‌آموز پینوشه بودند که بیشترین یاری‌رسانی را در کودتا علیه آئنده داشتند و دیکتاتوری پینوشه را حاکم کردند.

همین دسته‌جات بی‌سواد و ابله، عصای دست حکومت سرهنگ‌ها در یونان بودند تا جلو گردهمایی‌های منتقدان، انتشار روزنامه‌ها و فعالیت آزاد سیاسی را بگیرند و برای این کارها، آدم بکشند.

همین‌ها بودند که پس از انقلاب کبیر فرانسه، بساط ترورهای دولتی را علیه منتقدان و مخالفان پیش می‌بردند.

همین چماقداران و لمپن‌های پیراهن سیاه بودند که هیتلر را به صدر حزب نازی و سپس دولت حاکم نشانند.

همین‌ها جماعت و عصای خامنه‌ای در سرکوب افسارگسیخته و حیوانی علیه زنان و دختران ایران بوده و هستند. همین‌ها اهرم هیبت جنایت و تجاوز را در هر قیامی بالا می‌برند تا با ترویج رعب و درنده‌خویی، خیال خامنه‌ای را در جواب داشتن سیاست النصر بالرعب راحت کنند!

این جماعت، روزگارانی در کف خیابان‌ها، دسته‌دسته مشغول اجرای مأموریت دیکته‌شده‌ی سلاطین و شاهان و حاکمان و شیخان بوده‌اند و حالا از لمپنیسم سخت‌افزاری به لمپنیسم نرم‌افزاری روی آورده‌اند! حالا با عبارت‌های مشترک و ده‌ها اکانت پوشال و فیک، علیه مخالفان مرادشان فحش و ناسزا و القاب رکیک می‌نویسند. اینان برای مرادشان و همراهانش سریالی از عبارت‌های مشوق مشابه می‌گذارند!

حالا این لمپن‌ها و چماقدارها مشغول شستن دست جلادان و دژخیمان ساواک شده‌اند. علت پیداست که از کجاست. کار، کار قیام ۱۴۰۱ است. قیامی که هم نظام ولایی اسلامی را به بن‌بست کشاند و رأی اکثریت قاطع مردم ایران را در نفی کامل نظام ثبت کرد، هم حسرت‌به‌دلان سلطنت‌طلب را؛

چرا که دیدند در این پنج ماه قیام، هیچ آبی برایشان گرم نشد و آن شعار منحوس وزارت ساخته هم، تمام سوز شد.

گفتم که جریان‌های لمپن - چماقدار همیشه در مرحله‌ی بن‌بست دیکتاتورها و فاشیست‌ها، به فرموده، سر بر می‌آورند. فضای این روزها گویای همین مرحله و اصل است. حالا با پیشرفت قیام و روشن شدن ناگزیر سوابق، مواضع و برنامه‌ها، عرصه برای مراد سلطنت‌طلبان خیلی تنگ شده است.

آری، کار، کار پیشرفت قیام ۱۴۰۱ و عصر رسانه و ارتباطات است؛ عصری که پی‌درپی ماهیت‌ها را رو می‌کند و از مردم ایران برای تمرکز بر سرنگونی دشمن اصلی ایران‌زمین یعنی نظام ولایت فقیه، انرژی آزاد می‌کند.

این است فرق این زمانه‌ی روشنگر با مشروطیت و ۲۸ مرداد و بعد از ۲۲ بهمن و... که سرنوشت و مذاق چماقداران و لمپن‌های این روزگار را تلخ کرده است.

۲۶ بهمن ۱۴۰۱

## سابقه و سرمایه‌ی نیروهای سیاسی در موقعیت کنونی ایران

در مقاله‌ی روز ۲۶ بهمن ۱۴۰۱ به «آشکار شدن ماهیت نیروها در صحنه سیاسی ایران» پرداختیم. اکنون با گذشت یک هفته و رخ نمودن پیاپی تحولات و آشکارتر شدن مواضع نیروها، می‌خواهیم موقعیت کنونی صحنه‌ی سیاسی ایران را با داشته‌ها و سابقه‌های این نیروها بررسی کنیم.

دسته‌بندی نیروها را از مقاله قبلی یادآوری می‌کنیم تا بر اساس همین دسته‌بندی به سرمایه‌ها و سابقه‌شان پردازیم. گفتیم که قیام ۱۴۰۱ منجر به رقم خوردن چنین دسته‌بندی شده است:

– دسته‌ی حاکمیت آخوندی که ماهیت آن واضح است: سرکوب و از بین بردن قیام به هر قیمت برای حفظ نظام.

– دسته‌ی دنبال‌کنندگان مسیر «گذار» مدنی و مسالمت‌آمیز از جمهوری اسلامی با حفظ برخی عناصر و نهادهای همین حاکمیت و با تصحیح موادی از قانون اساسی آن. این دسته شامل به اصطلاح اصلاح‌طلبان با پیوست نایاک

و سلطنت طلبان است. [اخیراً پرویز ثابتی نفر دوم ساواک و ساواکی‌ها هم به این دسته افزوده شده‌اند].

– دسته‌ی چشم‌دوختگان به فروپاشی درونی حکومت آخوندی در طول زمان.  
– دسته‌ی سرنگونی‌خواهان با خواسته‌های آزادی، دموکراسی، برابری و استقلال. این دسته با توجه به تاریخ مبارزات ۱۲۰ سال گذشته علیه استعمار و ارتجاع و دیکتاتوری، شاخص بارزش را «نه به شیخ، نه به شاه» تعیین نموده است.

### میزان انطباق سرمایه‌ها با مسیر و هدف قیام‌ها

اصل پایه و نخستین: اصلی‌ترین سرمایه‌های مردمی و ملی در صحنه‌ی سیاسی ایران با محور آزادی، برابری، دموکراسی و نفی هرگونه دیکتاتوری، با شاخص نفی کامل حاکمیت آخوندی و تمام جناح‌های آن، در قیام ۱۴۰۱ نهفته است و جریان دارد. سرمایه‌های تمام نیروهای موجود در صحنه‌ی سیاسی ایران [که هر دسته را بررسی خواهیم کرد] به میزان انطباق‌شان با مسیر و اهداف قیام ۱۴۰۱ دارای اعتبار و اصالت یا خلاف آن هستند.

در بررسی سابقه و سرمایه‌های سه دسته از نیروهای سیاسی و اجتماعی ایران، تاریخ ۴۴ سال گذشته چنین گزارش داده است:



## سابقه و سرمایه‌ی طبقه‌ی حاکم

– حاکمیت آخوندی که با صدارت مطلق خمینی و با نشان دادن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی شروع شد، سابقه و کارنامه‌اش نزد اکثریت مردم ایران و مجامع حقوق بشر بین‌الملل، در این محورها خلاصه می‌شود:

سرکوب آزادی‌های فردی، اجتماعی، عقیده، بیان، قلم، انتقاد، پوشش، تجمع، اعتراض.

کشتار هزاران مخالف عقیدتی و سیاسی حاکمیت با توسل به دین و انحصارگرایی سیاسی و اشغالگری جغرافیایی.

مسدود کردن تمام راه‌های حیات مسالمت‌آمیز سیاسی و سوق دادن به‌جانب انتخاب ندامت و تسلیم یا مرگ.

تحمیل دین و طبقه‌ی روحانیت بر تمام ارکان اجتماعی و جزئیات زندگی خصوصی مردم.

روانه کردن مرگ و سرمایه‌های ایران به کشورهای دیگر تحت عنوان صدور اسلام و انقلاب!

چالش برانگیزترین چپاول در سیاست زیست‌محیطی به‌قیمت نابودی بخش اعظم طبیعت ایران که در تاریخ چندهزار ساله‌ی این کشور بی‌سابقه است.

زن‌ستیزی عقیدتی، تمامیت‌خواهی سیاسی و تمامیت‌خواهی اقتصادی. گستردن افسارگسیخته‌ترین فقر و تباهی زندگی و اخلاق و فرهنگ در ایران.

توالی قیام‌های چهار دهه‌ی گذشته و اکنون – با محوریت پیشتازی زنان – پاسخ اکثریت مردم ایران به چنین سابقه و سرمایه و کارنامه‌ی است.

### **سابقه و سرمایه‌ی دسته‌ی اصلاح‌طلبان و سلطنت‌طلبان**

سابقه و سرمایه‌ی دسته‌ی اصلاح‌طلبان با پیوست نایاک و سلطنت‌طلبان و ساواکی‌ها، گزارش می‌دهد که اینان یا زادگان دیکتاتورهایند یا همراهان آن‌ها. اصلاح‌طلبان قلبی از پهلوی خمینی درآمدند. اینان همان سرکوب‌گران و بازجویان حرفه‌ی دهه‌ی ۶۰ هستند.

برگ دیگر سابقه و سرمایه‌شان به در بردن نظام آخوندی از زیر ضرب دادخواهی‌ها و قیام‌های مردم و فشارهای بین‌المللی بوده است.

برگ دیگر سابقه و پرونده‌شان راه انداختن بساط رمالی و سامری‌گری تحت عنوان «اصلاحات» برای فریب دادن مردم ایران و دیگر دولت‌ها با هدف نجات رژیم آخوندی و خریدن عمر برای آن بوده است.

برگ دیگر سابقه و سرمایه‌شان، پیشبرد خط شیطان‌سازی علیه هر گروه و تشکل مبارز و انقلابی در ۴۴ سال گذشته بوده است.

برگ دیگر سابقه و سرمایه‌شان یاری‌رسانی به بقایای سلطنت پهلوی برای مخدوش و مشوش کردن صحنه‌ی سیاسی ایران با محوریت ترساندن مردم ایران از هرگونه انقلاب و دگرگونی بنیادین با شاخص کنار زدن سیاست مردمی «نه شاه، نه شیخ» بوده است.

برگ دیگر سابقه و سرمایه‌شان راه انداختن «نایاک» برای یاری‌رسانی بین‌المللی به مماشات با نظام آخوندی برای جلوگیری از قیام و انقلاب و سرنگونی نظام ولایت فقیه.

سابقه‌ی رضا پهلوی گزارش می‌دهد که تمام عمرش قربان‌صدقه‌ی سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی رفته است. او تا قیام ۱۳۹۶ که برگ اصلاح‌طلبان قلبی برای همیشه سوخت، هرگز تلاشی سیاسی نداشته و دنبال زندگی شخصی و خوش‌گذرانی‌هایش با پول غارت‌شده‌ی مردم ایران بوده است. دور و بری‌های رضا پهلوی همواره کسانی بوده و هستند که یا عضو «نایاک» اند یا ریزشی‌هایی که بیشتر عمرشان را با جمهوری اسلامی گذرانده و هیچ سابقه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی علیه جمهوری اسلامی نداشته‌اند. این دسته همواره مبارزات قومیت‌ها در ایران علیه دیکتاتوری‌های شاهی و شیخی را تجزیه‌طلبی تعبیر کرده و خواهان سرکوب آنان است.

این دسته با علم کردن جلادان ساواک، به‌طور آشکار نشان داده‌اند که هیچ «شعور سیاسی» برای تشخیص تضاد اصلی ایران، صورت مسأله‌ی ایران و ضرورت بالفعل پاسخ به منافع ملی ایران ندارند. بهترین شاخص فقدان «شعور سیاسی» در این دسته، بازی خوردن مدام از دست اتاق فکر نظام آخوندی و نقش بازی کردن در زمین دیکتاتور علیه سیر اصولی قیام ۱۴۰۱ است.

دیگر شاخص فقدان «شعور سیاسی» این دسته، حرکت زیر عنوان ننگین سلطنت پهلوی و ساواک جلاد آن است که منفور تمام آزادی خواهان و دموکرات‌های اصیل در تاریخ ۸۰ سال گذشته‌ی ایران بوده و هست و نیز توسط مردم ایران در بهمن ۱۳۵۷ نفی تاریخی شد.

### سابقه و سرمایه‌ی دسته‌ی «نه شاه، نه شیخ»

سابقه و سرمایه‌ی دسته‌ی سرنگونی خواهان گزارش می‌دهد که: اینان خود را ادامه‌دهندگان جنبش‌های آزادی خواهی و ضد دیکتاتوری از مشروطیت تا سقوط سلطنت و تا هم‌اکنون می‌دانند. عطف به همین پیوستگی تاریخی در مبارزات آزادی خواهانه‌ی ۱۲۰ سال گذشته، این دسته خود را هم‌اکنون با شعار «مرگ بر ستمگر - چه شاه باشه، چه رهبر» و با سیاست «نه شیخ، نه شاه» معرفی می‌کند.

این دسته، قیام ۱۴۰۱ را با شاخص نفی هرگونه دیکتاتوری عقیدتی و سیاسی در آینده‌ی ایران، قرائت می‌کند.

این دسته به‌طور خاص از ۲۳ بهمن ۵۷ تا کنون تمام تلاش و مبارزه‌اش را بر دو اصل اولویت «آزادی» و «مرزبندی قاطع با دیکتاتوری ولایت فقیهی» نهاده است.

این دسته به‌خاطر پافشاری بر این دو اصل، بیش از چهار دهه است که از بالای «دار»ها، میدان‌های تیرباران و قتل عام، ترورهای حکومتی، آدم‌ربایی حکومتی، سانسور حکومتی و شیطان‌سازی‌های حکومتی گذشته است.

این دسته ۴۴ سال است محرومیت‌های خانوادگی، شغلی، مالی، تحصیلی و استقرار، آوارگی‌های مداوم در داخل و خارج کشور و نیز اتهام‌های برخی کشورها را به دلیل مماشات دولت‌هایشان با حکومت آخوندی تاب آورده است.

این دسته هرگز با مماشات با ملایان و بازی سیاسی تحت عنوان بی‌مسمای اصلاحات، هم‌سویی نکرد، بلکه همواره آن را افشا کرده و در میان ایرانیان و مجامع بین‌المللی روشنگری نموده است.

این دسته حق خودمختاری قومیت‌ها در چهارچوب استقلال و تمامیت ارضی ایران را به رسمیت می‌شناسد و از مبارزات آنان علیه دیکتاتوری‌های شاهی و شیخی حمایت کرده است.

## آزمایش جامعه‌ی ایران

تاریخ ۴۴ سال گذشته گواهی می‌دهد که چنین است سابقه و سرمایه‌ی نیروها در صحنه‌ی سیاسی کنونی ایران. این سابقه و سرمایه، می‌گویند جامعه‌ی ایران با استمرار قیام ۱۴۰۱ در معرض یک آزمایش تاریخی برای رقم زدن سرنوشت خود واقع شده است. جامعه‌ی بی که با سنگین‌ترین بها، دو دیکتاتوری شاهی و شیخی را تجربه کرده و با به میدان آوردن تجارب عبور از این دو دیکتاتوری، کیفیت آینده‌اش را تعیین خواهد نمود.

۱ اسفند ۱۴۰۱

## یادآوری قضاوت‌های تاریخ به سلطنت‌طلبان

جنبش سراسری سرنگونی‌خواهی نظام ملایان به مرحله‌ی تعیین تکلیف ماهیت و هویت همه‌ی نیروها – چه متشکل و چه منفرد – رسیده است. یکی از میدان‌های مهم آزمایش برای تعیین تکلیف ماهیت و هویت هر نیرو یا فرد، میزان تطابق گفتار و رفتار در مرزبندی با هر نوع دیکتاتوری و میزان پایبندی به دموکراسی است.

در این عرصه، دو شاخص برای تعیین میزان تطابق میان گفتار و رفتار وجود دارد: دیکتاتوری سلطنتی و دیکتاتوری فقهاتی. سطح و میزان مرزبندی با این دو دیکتاتوری، هم روشن‌کننده‌ی میزان تطابق گفتار و رفتار درباره‌ی دموکراسی است و هم آشکارکننده‌ی ماهیت و هویت نیروها و افراد.

با این شاخص‌ها باید از رضا پهلوی پرسید که چرا از پاسخ صریح و روشن درباره‌ی اعمال و پرونده‌ی سیاسی پدر بزرگ و پدرش طفره می‌رود؟ چرا کرباس پادشاهی‌خواهی را قیچی نمی‌کند؟ آیا این دورزدن‌های قضاوت‌های جامعه‌شناسانه و صریح تاریخ درباره‌ی پدر بزرگ و پدرش، گویای پیوند

نداشتن با دموکراسی و آزادی و بازی با کلمات و حرفی بی‌هزینه نیست؟  
دقت کنید:

تلویزیون کیهان لندن، ۲۸ بهمن ۱۴۰۱: «خیلی‌ها که پدر شما را می‌شناسند می‌گویند خیلی اشتباهات آن موقع صورت گرفته. به نظر شما آن موقع چه بوده؟».

رضا پهلوی: «خیلی چیزها که در گذشته اتفاق افتاد، فکر کنم تاریخ قضاوت خواهد کرد.».

آیا رضا پهلوی نمی‌داند که حکومت پدرش محصول کودتای استعمار و ارتجاع بوده و تاریخ درباره‌ی انبوه اسناد مستند و ثبت‌شده‌ی جنایاتش قضاوت کرده است؟

آیا رضا پهلوی نمی‌داند که تاریخ، کشتار ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ را ثبت، مستند و قضاوت کرده است و جای هیچ ابهامی نیست؟ [کشتار مردمی بی‌پناه و بی‌سلاح که آن موقع فقط خواستار اصلاح حکومت شاه بودند].

آیا تاریخ، شکنجه و سلاخی زندانیان سیاسی را در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ ثبت، مستند و قضاوت نکرده است؟

آیا تاریخ، تیرباران زندانیان سیاسی توسط ساواک و عنوان کردن کشته شدن زندانیان حین فرار را در روزنامه‌های زمان شاه ثبت و قضاوت نکرده است؟

آیا تاریخ، کشتار مردم ایران و تأیید این کشتار توسط شاه را در اواخر سال ۵۶ و تمام سال ۵۷ ثبت، مستند و قضاوت نکرده است؟ [مردمی که فقط با تظاهرات و شعار دادن، نخست خواستار اصلاح و سپس تغییر حکومت بودند].  
آیا تاریخ، سوزاندن زنده زنده‌ی روزنامه‌نگار کریم‌پور شیرازی را به دستور دربار شاه ثبت، مستند و قضاوت نکرده است؟

آیا تاریخ، جلسات مجلس شورای ملی در مرداد و شهریور و مهر ۱۳۵۷ را که برخی نمایندگان، پرونده‌های فساد نظام آریامهری را رو می‌کردند و تمام روزنامه‌ها ثبت و مستند کرده‌اند، قضاوت نکرده است؟

آیا جنایات شعبان بی‌مخ و دارودسته‌ی اوباش همراه او تحت فرمان و نظارت دربار محمدرضا شاه را تاریخ در ده‌ها کتاب و مستند تلویزیونی و روزنامه‌ها ثبت نکرده است؟

آیا تاریخ، سلطه‌ی تیغ خون‌ریز سانسور توسط ساواک و درباره شاه را ثبت و قضاوت نکرده است؟

آیا خود محمدرضا شاه در ۱۲ آبان ۱۳۵۷ با صدا و تصویر خودش در تاریخ، ثبت و مستند نکرد که مسئول اول فساد بوده و صدای انقلاب دادخواه مردم ایران را شنیده است؟

آیا محمدرضا شاه میلیون‌ها تومان از سرمایه‌ی غارت‌شده‌ی مردم ایران را با خودش از ایران خارج نکرد و پس از مرگش به رضا پهلوی داده نشد؟



آیا تاریخ این‌ها را ثبت و مستند و قضاوت نکرده است؟ آیا تاریخ، مستندات جنایات ساواک را که مجریانش شرح و توضیح داده‌اند، ثبت و قضاوت نکرده است؟

آیا این‌ها که اندک نمونه‌های ثبت‌شده و برجسته‌ی یک تاریخ فقط ۲۵ ساله هستند، مفهوم جامعه‌شناسانه‌ی «قضاوت تاریخ» را گویا نیستند؟  
آیا رضا پهلوی این‌ها را ندیده و نمی‌داند یا شارلاتانیسم و پلشتیِ دروغگوییِ موروثیِ همه‌ی دیکتاتورها و نوچه‌هایشان، تنها ارثیه‌ی تهی بودن از وجدان و اخلاق و شرافت است؟

آیا این رفتار آگاهانه‌ی رضا پهلوی در حواله دادن جنایات ثبت‌شده‌ی پدرش به یک تاریخ موهوم، عیناً منطبق بر نپذیرفتن مسؤلیت کشتار مردم ایران و کور کردن آنان در قیام‌های پیشین و جاری توسط خامنه‌ای و کارگزاران جمهوری اسلامی نیست؟

۷ اسفند ۱۴۰۱

## روز جهانی زن؛ ظهور مفاهیم نو، گسترش رهبری زنان

انقلاب‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی، مفاهیم را نو می‌کنند. این انقلاب‌ها ارزش‌ها را بازسازی می‌نمایند و گسترش می‌دهند. به سیر رشد واژه‌های «آزادی» و «برابری» از آغاز پیدایش آن‌ها تا هم‌اکنون نگاه کنیم؛ با رشد سطح شناخت و آگاهی و عنای فرهنگ ملت‌ها و نسل‌ها، حوزه و ساحت این واژه‌ها و کیفیت نیازمندی به آن‌ها متحول شده و تکامل یافته است.

### سیر تحول و تکامل مفاهیم واژه‌ها

روزگاری واژه‌ی «آزادی» برای اسپارتاکوس، تجسم آرزوی رهایی بردگان از مالکان جان و استعمارگر جسم انسان‌ها بود. روزگاران‌ی جلوتر، حد و سقف «آزادی»، محدود کردن سلاطین به حکومت مشروطه و... اکنون در عصر ارتباطات، مفهوم «آزادی» به تمام وجوه زندگی فردی و اجتماعی نوع انسان گسترش یافته است.

روزگاری واژه‌ی «برابری» برای زنان جهان، تجسم آرزوی به رسمیت شناختن وجودی انسانی بود و نه جنسیتی. روزگاران، آرزوی درس خواندن. روزگاران جلوتر، آرزوی رأی دادن و... اکنون در عصر ارتباطات، «برابری» به حق مساوی با مردان در تمام وجوه حیات شخصی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، قضایی، هنری، ورزشی و رهبری گسترش یافته است.

### جایگاه «روز جهانی زن» از منظر تجارب زن ایرانی

بازبینی «روز جهانی زن» نیز از این قاعده‌ی تحول مفاهیم و تکامل ارزش‌ها مجزا نیست. با این قاعده، آیا پیشتازی زنان ایران در جنبش بزرگ سیاسی - اجتماعی سال ۱۴۰۱ عجیب است؟ هرگز! این حاصل مبارزات زنان ایران طی دهه‌های متمادی و تکامل بخشیدن مطالبات‌شان به‌طور خاص در چهار دهه‌ی گذشته می‌باشد؛ چهار دهه‌ی که زن‌ستیزترین حاکمیت ارتجاعی بر ایران‌زمین سلطه داشته است. همین چهار دهه نیز آینه‌ی بازتاب‌دهنده‌ی رشد تکاملی مبارزات زنان ایران است.

از فردای ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بیشتر زنان پیشتاز مبارزه علیه استبداد - که به‌طور عام در گروه‌های سیاسی فعالیت داشته‌اند - در کار فروش نشریات یا کارهای پشتیبانی یا حداکثر کاندید نمایندگی سیاسی بودند؛ سپس پیشتازان مقاومت در زندان‌های قرون وسطایی ارتجاع آخوندی شدند؛ در ادامه، مبارزان و مجاهدان دوشادوش مردان در تمام عرصه‌های سیاسی و نظامی و دیپلماتیک شدند. این زنان اکنون به مسئولیت‌هایی فراتر از مردان پرسابقه در عرصه‌ی سیاسی ارتقاء یافته‌اند.

## دگرگون کردن جامعه‌ی سنتی با توانستن و بایستن

آیا در جامعه‌ی ایران با توجه به ساختار سنتی، طبقاتی و سلطه‌ی سیاسی – فرهنگی – مذهبی تحت تیول پادشاهان و آخوندها، قابل تصور بود که زنان پیشاپیش و الگوی مردان در میدان مبارزه علیه دیکتاتوری و ستم طبقاتی و جنسیتی قرار بگیرند؟ آیا قیام ۱۴۰۱ این واقعیت محقق شده را گواهی نمی‌دهد؟ آیا تصویری محیرالعقول نبود که زنی هم‌چون مریم رجوی رهبری سیاسی و مبارزاتی گسترده‌ترین تشکیلات ایرانی را برای سرنگونی رژیم ملایان – رو به داخل ایران و در عرصه‌ی بین‌المللی – بر عهده داشته باشد؟

تحقق چنین مفاهیم نو و گسترش چنین ارزش‌هایی را انقلاب‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی ممکن نموده‌اند. بازتاب این واقعیت در دسترس را در اظهارات برخی از زنان حاضر در کنفرانس روز جهانی زن در آستانه ۸ مارس در بروکسل شاهدیم. کنفرانسی با عنوان «پیش به سوی یک جمهوری دموکراتیک، پیشتازی زنان ایرانی در صف مقدم».

## نمونه‌های مبارزات مشترک، خالقان مفاهیم نو، آثار رهبری زنان

نمونه‌های زیر [در کنفرانس روز جهانی زن در آستانه ۸ مارس در بروکسل] بازتاب و بیانی از ظهور مفاهیم نو و گسترش و تعالی ارزش‌های انسانی بر اثر مبارزات مشترک زنان و مردان است. اظهارات سخنرانان این کنفرانس، من را به تأمل واداشت. نمونه‌هایی از خلق مفاهیم نو و

گسترش یافتن شان توسط زنان را برگزیدم؛ نمونه‌هایی خود زنان تجربه نموده و خودشان به تفسیر و معناشکافی آن‌ها پرداخته‌اند.  
خانم آنگرت کرامپ کارنباثر وزیر دفاع سابق آلمان:

«من در اخبار و چهره‌های شما، تصاویر زنان و زنان جوان و هم‌چنین مردانی را می‌بینم که هر روز در ایران به خیابان‌ها می‌روند. این تصاویر به من انگیزه می‌دهد. این، توان و قدرت زنان – به‌خصوص زنان در ایران – را نشان می‌دهد. این قدرت و توانی است که از انسانیت، قاطعیتی نشان می‌دهد که مرزهای ایران را نیز درنور دیده است. آن‌ها برای زنان در سراسر دنیا و به‌خصوص برای ما الهام‌بخش هستند که ما زنان می‌توانیم در یک دنیای آزاد زندگی کنیم. این قدرت بی‌سابقه و الهام‌بخش به ما نشان می‌دهد که اجازه‌ی زندگی در آزادی امری مسلم است. بحث بر سر یک مسأله‌ی بنیادی و بر سر حقوق هر انسان است».

خانم دومینیک آتیاس رئیس شورای اداری بنیاد وکلای اروپا:

«زنان ایرانی! چهل سال خون‌ریزی به شما حق شورش می‌دهد؛ سابقه‌ی طولانی رنج و مبارزات. آنچه اکنون در حال رخ دادن است، نشان‌دهنده‌ی مبارزه‌ی طولانی و دردناکی است که زنان ایران در هر سن و سال و در همه‌جا پیش برده‌اند. اکنون آن‌ها با حمایت جوانان شجاع ایرانی که آرزوی آزادی دارند، آمده‌اند تا بگویند:

بس است، بس است. نه شاه و نه آخوند! این آخوندهای خون‌خوار دنبال تحمیل حجاب اجباری بودند. با شعار خودشان: یا روسری یا توسری! زنان ایرانی باید در انتخاب پوشش خود، اعم از حجاب یا عدم حجاب آزاد باشند. مرگ بر قانون حجاب اجباری! مرگ بر این همه قوانینی که حقوق زنان را نقض می‌کند، آن‌ها را قضاوت می‌کند و به بردگی می‌کشد. قوانینی که توسط مردان وضع شده و زنان را جزو اموال خود می‌دانند. این زنان به تو فریاد می‌زنند: آزادی! هزینه‌اش هر چه باشد. من این زنان را کشف کردم که با کارآیی و اراده‌ی آهنین، رهبری جنبش را بر عهده داشتند. آن‌ها روسری به سر می‌کنند و من نه. شکستن نابرابری بدون تغییر عمیق غیرممکن است. لازم است بدون کمترین ترس، وظیفه رهبری را به شایسته‌ترین زنان سپرد.»

خانم کاتلین دوپورتر نماینده پارلمان فدرال بلژیک:

«زنان ایرانی نقش رهبری را در مبارزه با این رژیم سرکوبگر داشته‌اند. در روز جهانی زن از تمام زنانی که نقش مهمی در قیام و همچنین در شورای ملی مقاومت ایران ایفا کرده‌اند، تجلیل می‌کنم. توجه داشته باشیم که این حرکت، خودبه‌خود اتفاق نیفتاده. این برخاسته از چهار دهه مبارزه برای آزادی و برابری بوده است.»

خانم سروناز چیت‌ساز مسؤل کمیسیون زنان شورای ملی مقاومت:  
«پس از سرنگونی شاه هزاران تن از زنان مجاهد به مبارزه در کادر  
سازمان مجاهدین پیوستند. رهبری زنان الزام مبارزه با رژیم آخوندی  
بود. مشارکت زنان در رهبری الزام تساوی واقعی است. جنبش  
مقاومت ما راه مبارزه‌ی تمام‌عیار علیه رژیم زن‌ستیز را در این ۴۴ سال  
نشان داد. این تغییرات و اهداف در طول سالیان با تلاش  
خستگی‌ناپذیر به دست آمده است.»

۱۷ اسفند ۱۴۰۱

## در آینه‌ی تکامل اجتماعی ایران از کجا تا به کجا آمده‌ایم؟

«تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم» - حافظ

در مزرعه‌ی زمان چه از خواسته‌های سیاسی - اجتماعی مان کاشته‌ایم و اینک بر قله‌ی شاخسار ثمر سالش چه داریم؟  
با آغاز سال ۱۴۰۱، که فکر می‌کرد در پایان آن، جامعه‌ی بی به آستانه‌ی رقم زدن بزرگ‌ترین تحول سرنوشت‌سازش پای نهاد؟  
آیا بر این باور مشترک هستیم که در یک سال گذشته، مدارهای کمی تحولات ایران در شش ماه اول ناگهان به مداری کیفی در شش ماه دوم جهش نموده و چشم‌انداز آینده‌ی ایرانی نوین را در دیدرس قرار داده‌اند؟ شاخص یا راهنمای این چشم‌انداز چیست؟

**تفاوت دو نگرش با یک مثال مهم و روشنگر**



اصل پایه‌یی برای نگرش به تحولات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی یک جامعه، دیدن آن‌ها در بستر پیشرونده‌ی تاریخ با سمت و سوی تکامل اجتماعی است. از این منظر، تحولات اجتماعی در جوامع بشری هیچ‌گاه روندی ثابت و یک‌سان ندارند؛ گاه در شتاب و پیشروی‌اند، گاه در آرامش و سکون و گاه در نبرد با موانع و سدها. برآیند این شتاب‌ها و سکون و چکاچک‌ها در بستر تاریخ، رو به جلو و تحقق مرحله‌یی از تکامل‌شان است.

یک مثال روشنگر از قرون وسطا که بسیار شبیه وضعیت چهار دهه‌ی گذشته‌ی ایران است:

در فاصله‌ی قرن چهارم تا اواخر قرن پانزدهم میلادی - معروف به قرون وسطا یا میانه - حاکمیت سیاسی فئودال و سلطه‌ی مذهبی کلیسا دست در دست هم، تاریک‌ترین قرن‌ها را علیه هرگونه آزاداندیشی و باورهای فلسفی و علمی، بر اروپا مستولی کرد.

یک نگرش استاتیک و صوری استدلال می‌کرد که ظاهر جامعه می‌گوید حاکمیت خودکامه‌ی سیاسی و مذهبی همراه با سکون و سکوت اجتماعی است. یک نگرش دینامیک و پویا تمامی آن تحولات میان حاکمیت و جامعه را در بستر جوشان تکامل اجتماعی می‌دید.

در آن‌جا روند طبیعی پیشرفت اندیشه، تکنولوژی، علم و فلسفه مانند رودخانه‌یی متلاطم، مدام به دیواره‌ی صخره‌ی حاکمیت سیاسی و مذهبی برمی‌خورد. آن رودخانه فقط به شکست صخره و عبور فکر می‌کرد و هر دم

در تکاپوی ضربات کاری برای آزاد شدن انرژی‌هایش بود، در حالی که آن‌چه چشم را پر می‌کرد و هیبتی می‌نمود، دیواره‌ی صخره و سلطه‌ی آن بود. از منظر تکامل اجتماعی تردید نبود که رودخانه با انرژی بالنده‌اش منطبق بر پیشرفت طبیعی و ترقی در بستر تاریخ است و صخره منطبق بر جزمیت سکون و بازدارندگی؛ صخره‌یی بی‌هیچ راه کاری برای پاسخ به رودی که حیات طبیعی‌اش را دارد و در روند پیشرفت‌اش جویبارهای جدید هم به آن می‌پیوندند.

آن نبرد البته حدود ۱۱۰۰ سال طول کشید ولی تاریخ گواهی داده است که در آن ۱۱ قرن، بیشترین پیشرفت‌های فلسفی، علمی، ادبی، سیاسی، فرهنگی و هنری علیه حاکمیت مشترک فئودالیسم و کلیسا محقق شد. در نهایت، اتحاد همه‌ی این پیشرفت‌ها در اواخر قرن پانزدهم، «رنسانس» معروف اروپا را رقم زد.

به چنین روندی می‌گویند پیشرفت ناگزیر تکامل اجتماعی در بستر پرکشاکش نبرد رهایی و انقیاد، آزادی و استبداد.

### جهش از شرایط عینی به شرایط ذهنی

در سال ۱۴۰۱ هم‌چون سال‌های پیشین بسیاری اعتراضات، اعتصابات و تحصن‌ها از جانب اقشار مردم ایران علیه استبداد سیاسی، چپاول اقتصادی، تخریب زیست‌محیطی و زن‌ستیزی نظام آخوندی صورت گرفت. همه‌ی

این ها کمیت‌های به هم پیوسته‌ی یک غلیان و خشم اجتماعی بوده و هستند که همواره مترصد نقطه‌ی جهش به کیفیت سرنوشت‌ساز می‌باشند. این نقطه‌ی جهش که آن را باید لحظه‌ی انفجاری «شرایط عینی» قیام و انقلاب بدانیم، در آستانه‌ی نیمه‌ی دوم سال شعله‌ور شد. از این رو سال ۱۴۰۱ را باید تحول «شرایط عینی» به‌جانب تحقق «شرایط ذهنی» دانست. این دست‌آورد از ثمرات دست‌آوردهای قله‌ی این سال است. سال ۱۴۰۱ را با شرح چگونگی رسیدن به این دست‌آورد، در محورهای زیر بررسی می‌کنیم:

### کاوه‌های بالقوه‌ی دیروز؛ رهبران برانداز امروز

۱- تضاد دیرینه‌ی زن ایرانی با حاکمیت زن‌ستیز قرون وسطایی آخوندی از یک‌طرف به اوج خود رسید و از طرف دیگر پیشتازی زنان در بزرگ‌ترین جنبش سیاسی - اجتماعی چهار دهه‌ی گذشته علیه حکومت ملایان محقق شد.

اکنون موضوع زن ایرانی یکی از اصلی‌ترین چالش‌های بود و نبود نظام ولایت فقیه تا لحظه‌ی سرنگونی محتوم شده است. رژیم در مقابل این چالش حاد و جوشان، هیچ راه برون‌رفتی جز سد و دیوار و صخره ندارد. نتیجه‌ی عبور ناگزیر زن ایرانی از این سد و دیوار نخواهد بود. عبوری که فروریختن سد نظام، نتیجه‌ی طبیعی آن خواهد بود.

در این جنبش بزرگ، از جانب محافل نوکیسه و تازه از راه رسیده که چشم به میوه‌چینی از آن داشته‌اند، تلاش شد مطالبات تاریخی زن ایرانی را که در کانون آن نفی استبداد سیاسی و مذهبی بوده است، به جدال باحجاب و بی‌حجاب تبدیل کنند. رژیم آخوندی هم بلافاصله روی همین جدال انحرافی سوار شد تا خواسته و شأن این انقلاب و جنبش بزرگ را نزد مردم ایران و منظر جهانیان نازل جلوه دهد.

دو سه هفته‌ی پیش نباید که ریشه‌داری اصالت انقلاب علیه دیکتاتوری آخوندی، این جدال انحرافی را پس زد. زن ایرانی با هر نوع انتخاب شخصی پوشش، نبرد متمرکز با خودکامه‌گان اهریمنی ولایی را پیش برد تا کماکان الهام‌دهنده‌ی جنبش و مبارزه و پایداری برای رهایی ایران از هرگونه دیکتاتوری باشد.

زنان از آغاز صدارت خمینی، کاوه‌های بالقوه علیه ضحاک ولایی بوده‌اند و اکنون رهبران پیشتاز و برانداز و کابوس تمامیت نظام‌اند.

## چالش بود و نبود تا سقوط محتوم

۲ - حقانیت، اصالت، مردمی و گستردگی قیام ۱۴۰۱ موجب بروز بزرگ‌ترین شقه و شکاف و ریزش در نظام آخوندی شد. خامنه‌ای با تصفیه‌ی تمام باندهای حکومتی، رئیسی جلاد را گماشته بود که به‌قول خودش همه‌ی مشکلات دولت‌های قبلی را برطرف کند؛ اما حافظه‌ی تاریخی مردم ایران از

مشتی جلاد، شکنجه‌گر، بازجو، پاسدار، تروریست و چماقدار تحت عنوان کابینه و دولت، مجالی به خامنه‌ای نداد و بزرگ‌ترین قیام علیه گماشته‌گان خامنه‌ای و شخص خودش را به چالش بود و نبود نظام بالغ نمود. بدین‌گونه گسترده‌ترین ریزش از سر و بدنه‌ی نظام تا جایگاه اجتماعی آن محقق شد. مشروعیت رژیم آخوندی حتا در درون خود هم ترک‌های جدی برداشته و چالش‌گریبانگیر میان باندهایش شده است.

اکنون شعار «مرگ بر خامنه‌ای» فریاد هر تجمع و اعتراضی - حتا بین کودکان - در ایران شده است. گزیده‌های حکومتی در مقابل گستردگی اجتماعی این شعار، هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند.

آثار فراگیر و مستقیم تحولات سال ۱۴۰۱ یعنی استمرار چالش بود و نبود نظام تا سقوط محتوم.

### شفاف‌سازی ماهیت‌ها و صف‌بندی‌ها

۳- تکان‌های عظیم یک قیام اجتماعی به‌مدت پنج ماه در کف خیابان‌های شهرهای ایران و چشم‌اندازی که از بود و نبود حاکمیت رقم زد، اتاق فکر نظام را دچار وحشت نمود و در معرض تصمیم‌نهایی قرار داد. توسل به سرکوب‌عریان و موج روزافزون دستگیری از یک‌طرف و دسیسه‌پیشه‌گی برای منحرف کردن مسیر و مطالبات قیام از طرف دیگر، مرحله‌ی تازه را در

استمرار قیام ایجاد نمود؛ مرحله‌یی که ویژگی آن، رو آمدن ماهیت نیروها در دو جبهه‌ی خلق و ضدخلق شد.

تا پیش از این مرحله، به نظر می‌رسید در صحنه‌ی سیاسی ایران یکسری مواضع و فعالیت‌ها با شاخص مرزبندی قاطع در برابر دیکتاتوری حاکم، تعیین تکلیف نیستند؛ اینان از طرفی خود را در شبکه‌های اینترنتی مخالفان نظام آخوندی و حتا گاه دشمن آن جلوه می‌دادند و از طرفی دشمنی هیستریک با تمام جنبش‌های آزادی‌خواهی تاریخ معاصر ایران و انقلاب سال ۱۳۵۷ از خود بروز می‌دادند. اینان طی ۴۴ سال گذشته در خارج ایران هیچ شکل سیاسی و فعالیت مداوم و حرفه‌یی علیه نظام آخوندی نداشته‌اند، بعضاً سالیان متمادی در سایه‌ی حاکمیت ملایان زیسته و زندگی کرده‌اند. با وجود این، ناگهان در تداوم قیام ۱۴۰۱ سر از برف زندگی شخصی درآورده و برای خود جایگاه وکیل سلطنتی مردم و اپوزیسیون آلترناتیو جمهوری اسلامی با شاخص‌های «فتنه مصدق»، «مرگ بر کمونیست»، «مرگ بر مجاهد»، «نفرت از فتنه ۵۷» تعریف می‌کنند!

از آن‌جا که در نبرد اصالت و ابتذال، آشکار شدن ماهیت‌ها یک امر ناگزیر علمی و قانون‌مند است، اصالت قیام ۱۴۰۱ با شاخص نفی هرگونه دیکتاتوری و با نشانه‌های نبودن هیچ جریان اصلاح‌طلب و سلطنت‌طلب در این قیام، خیلی سریع ماهیت‌ها را رو کرد. آشکار شد که اینان با راه‌انداختن بساط و کالت و نظرسنجی در متن قیام ۱۴۰۱ همراه با چاشنی ضدیت هیستریک با جنبش‌های

ضد دیکتاتوری در ۱۲۰ سال گذشته و ضدیت کورکورانه با مبارزان و مجاهدان دیرینه‌ی این دهه‌ها، نظرکرده‌های دسیسه‌ی اتاق فکر نظام با مجموعی از اصلاح‌طلبان، نیاکی‌ها، ساواکی‌ها، سلطنت‌طلبان و برخی سلبریتی‌ها هستند. اتاق فکر نظام با جلوداری اینان و برخی رسانه‌های سفارشی، البته توانست تمرکز بر قیام را به‌جانب به‌اصطلاح تفسیر و تحلیل فعالیت‌های اینان سوق دهد.

چنین دسیسه‌یی علیه قیام ۱۴۰۱ به‌مثابه «عدو شود سبب خیر»، باعث موج افشاگری و روشنگری در صحنه‌ی سیاسی داخل و خارج کشور برای زدودن ویروس شیخی - شاهی از پیکر قیام شد. موج مرزبندی‌ها بین جبهه‌ی آزادی و نفی هرگونه دیکتاتوری با جبهه‌ی دیکتاتوری و وابستگی به‌جریان افتاد. مسیر تکامل اجتماعی قیام به مرحله‌یی رسید که باید روزبه‌روز ماهیت نیروها و افراد را عیان و آشکار کند. چشم‌اندازی روشن شد که تا قبل از این مرحله به‌نظر می‌رسید در فردای پس از سقوط نظام ولایت فقیه باید رقم می‌خورد. اکنون روشن شده است که تمام جریانات مشوش‌ساز و مخدوش‌کننده‌ی مسیر و اهداف قیام ۱۴۰۱، به‌طور عملی در جبهه‌ی نظام آخوندی و عروسک‌های کوکی اتاق فکر آن هستند.

چنین روشنگری‌ها و ترسیم مرزبندی‌ها را - با تمام وقت و انرژی کلانی که طی این دو ماه صرف آن شد - باید یکی از مراحل تکاملی قیام ۱۴۰۱ دانست. تردیدی نیست که بازدون کامل این ویروس از پیکر قیام و جامعه‌ی

ایران، صحنه‌ی سیاسی مملکت ما از بسیاری شیطان‌سازی‌های اتاق فکر نظام آخوندی تهی خواهد شد و سرنگونی نظام ملایان شتابی صدچندان خواهد گرفت. فراموش نکنیم که بازوهای نگهدارنده‌ی این نظام، علاوه بر سرکوب داخلی، دو عامل مهم مداخلات دولت‌ها و شیطان‌سازی علیه اپوزیسیون اصیل و دیرینه و تاریخی‌اش بوده‌اند.

### **یک میهن دادخواه، یک جغرافیای انفجاری**

۴ - در سال ۱۴۰۱ بحران زندانی سیاسی علیه نظام و جنبش دادخواهی خون شقایق‌های آزادی، هرچه بیشتر گسترش یافت. این دو پدیده ۴۴ سال است دامن حاکمیت ولایت فقیه را رها نکرده‌اند. این دو پدیده، خانه‌خانه‌ی ایران‌زمین را به جنبش سراسری سرنگونی‌خواهی پیوند داده‌اند. اکنون مزار شقایق‌های قیام‌های این سالیان به کانون خشم ملی و ضرورت استمرار قیام تبدیل شده‌اند. استمرار تجمع خانواده‌ها جلو زندان‌ها، حاکمیت را مستأصل کرده است. اکنون یک نظام اشغالگر است که خود را در محاصره‌ی بیست و چهار ساعته‌ی یک میهن دادخواه و یک جغرافیای انفجاری احساس می‌کند.

### **تعیین تکلیف مسیرها و راه حل‌ها**



۵- یکی دیگر از دست‌آوردهای تحولات سیاسی و اجتماعی سال ۱۴۰۱ تعیین تکلیف شکل نبرد و راه حل نهایی سرنگونی حاکمیت اشغالگر آخوندی است. واقعیت این است که قیام این سال برآیند تمام قیام‌ها طی این چهار دهه است. در این چهار دهه هیچ راهی از توسل به قانون، حقوق، مدنیت، مسالمت، اعتراض، تظاهرات و تحصن نبوده است که در مقابل این حاکمیت آزمایش نشده باشد. با طی همه‌ی این راه‌ها و مسیرها، حاکمیت به هیچ خواسته‌ی پاسخ نداد که برعکس حقوق نداد، گران‌تر کرد، فقیرتر کرد، مجبور به مهاجرت و فرار مغزها کرد، تبعید کرد، دستگیر کرد، شکنجه و کور کرد، کشت و اعدام کرد و حتا مانع برگزاری بسیاری بزرگداشت‌ها و یادبودها شد!

همه‌ی این‌ها در بانک خشم مردم و جامعه جمع و جمع شدند و منجر به قیامی شدند که در مسیر تکاملش به راه حل قاطعیت و رادیکالیسم رسید. تبلیغ «خشونت‌پرهیزی» به معنی بی‌هزینه‌گی و ندادن هیچ قیمتی برای سرنگونی نظام جمهوری اسلامی، از قضا پشتوانه‌ی بی‌برای استمرار عمر این حاکمیت نکبت و ملعنت است.

از پس عبور از تمامی راه‌حل‌های نام‌برده، کانون‌های شورشی اکنون میدان‌داران استمرار قیام و پاسخ کف خیابان به حاکمیت شده‌اند؛ چرا که با تمام ضرورت‌های تبلیغی و سیاسی در شبکه‌های مجازی، حرف اصلی قیام ۱۴۰۱ و مسیر اصلی سرنگونی نظام ولایت فقیه در کف خیابان است و با

سازماندهی محقق خواهد شد. از قضا میزان اصالت تاریخی و اعتبار سیاسی هر نیرویی به میزان پیوند فکری و عملی‌اش به پیشبرد سازماندهانه‌ی قیام و پراتیک‌های آن در کف خیابان بستگی دارد.

مشروعیت هرگونه فعالیت دیپلماتیک و سیاسی در خارج ایران ناشی از ربط این فعالیت‌ها به پیشبرد و تداوم قیام در کف خیابان‌های ایران و کسب حمایت برای به‌رسمیت شناختن این مبارزه برای مردم ایران و کانون‌های شورشی است.

## انقلابی فراتر از رنسانس

سال ۱۴۰۱ با پنج محور فوق، ایران‌زمین را به آستانه‌ی رقم زدن بزرگ‌ترین تحول سیاسی و اجتماعی علیه اشغالگران فقهاتی و ولایی رسانده است. همان‌گونه که در آغاز مقاله یادآور شدیم، تحولات سال ۱۴۰۱، مرحله‌ی ناگزیر از تکامل اجتماعی جامعه‌ی ایران را محقق نموده‌اند؛ مرحله‌ی که تداوم آن در سال ۱۴۰۲ فقط یک چشم‌انداز دارد: انقلاب دگرگون‌ساز سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در مداری بسا فراتر از رنسانس اروپا؛ چرا که در شش ماه دوم سال ۱۴۰۱، بزرگ‌ترین تحول فکری در جامعه‌ی ایران علیه تمامیت حاکمیت ملایان رخ داد. مرزی در این میان کشیده شد که دیگر بازگشت‌ناپذیر است.



